

مشروط دانشی از

مقایسه حوزه مشروطه خواهی
اصفهان و تبریز



درک شہید کی از مشروطہ

مقایسہ حوزہ مشروطہ خواہر اصناف و تیز

رسول جفری

جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ -
درک شهری از مشروطه: مقایسه حوزه مشروطه‌خواهی اصفهان و تبریز/
رسول جعفریان. -- تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۵.
۲۱۳ ص.

ISBN: 964-6357-91-1: ریال ۲۲۰۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۲۱۱]-۲۱۳؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. ایران--تاریخ--انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ق.
۲. ایران--تاریخ--انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ق.--تبریز.
۳. ایران--تاریخ--انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ق.--اصفهان.
۴. تبریز--تاریخ--جنبشها و قیامها.
۵. اصفهان--تاریخ--جنبشها و قیامها.
الف. مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. ب. عنوان.
۹۵۵/۰۷۵ DSR ۱۴۳۰/ج۷د۴
کتابخانه ملی ایران ۱۶۵۱۴-۸۵



مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

درک شهری از مشروطه

مقایسه حوزه مشروطه‌خواهی اصفهان و تبریز

نویسنده: رسول جعفریان
حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر
لیتوگرافی: نشر نظر
چاپ دوم: بهار ۱۳۸۷
تعداد: ۲۵۰۰

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

تهران: خیابان ولی‌عصر، شهید فیاضی (فرشته)، نبش چناران، شماره ۱۲۸

صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۹۷۵، تلفن: ۸-۳۷۰۴۰۴۰۲۲۶

شابک: ۹۶۴-۶۳۵۷-۹۱-۱

ISBN/964-6357-91-1

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ و استفاده از اسناد و عکسها فقط با ذکر منبع و مأخذ مجاز می‌باشد

فهرست مطالب

مقدمه:	۷
فصل نخست: تبریز و تحول مشروطه خواهی در آن	۱۱
درباره تبریز	۱۱
مشروطه تبریز	۱۸
سیر جدایی روحانیت تبریز از مشروطه	۲۵
فصل دوم: اصفهان و جنبش تحول خواهی مشروطه	۴۱
پیشینه اصفهان	۴۱
مشروطه در اصفهان	۴۳
تأثیر مشروطه اصفهان بر فارس و کاشان	۵۲
فصل سوم: مقایسه مشروطه اصفهان و تبریز	۵۹
الف: کارهای تئوریک درباره مشروطه در تبریز و اصفهان	۵۹
ب: مشروطه تبریز و سیر به سمت لائیسزم	۶۶
ج: خشونت در مشروطه تبریز	۷۳
د: حضور روحانیت در مشروطه اصفهان و تبریز	۸۰
فصل چهارم: گزارش آرای میرزا صادق آقا مجتهد	
تبریزی	۸۵

۸۵ مقدمه در شرح حال آیت الله میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی
۸۸ گزارش رساله میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی
۹۲ تفاوت اصل شورا در قرآن با مجلس مشروطه
۹۸ وکالت در شرع و تفاوت آن با نمایندگی مجلس
۹۹ اشکال در بهره گیری از لفظ جهاد و مجاهدین
۱۰۳ تفاوت مفهوم «استبداد» و «ظلم»
۱۰۵ اشکالات کتابهای درسی
۱۰۶ باز در باره مفهوم استبداد
۱۱۱ مشروطه مشروعه بی معناست
۱۱۴ دلیل مداخله علما در مشروطه
۱۱۸ نقد نظریه دفع افسد به فاسد در تطبیق بر مشروطه
۱۲۱ انتخابات و وکالت
۱۲۹ پیوست اول: تحفة المتمدنین
۱۳۱ مقدمه:
۱۳۳ [مقدمه مؤلف]
۱۳۷ بانک و ربا
۱۳۸ مکاتب جدید
۱۴۳ نان بازار
۱۴۹ پیوست دوم: رساله نکوهش مشروطه
۲۱۱ فهرست منابع

مقدمه:

ابهام در معنای مشروطه و این که «مشروطه چیست» مهم‌ترین نکته‌ای است که از دید تئوریک در باره این جنبش پر سر و صدا وجود داشته و دارد. این ابهام به اندازه‌ای است که ریشه‌شناسی کلمه «مشروطه» و این که اصل آن عربی است یا فرانسوی ترکی شده، هنوز محل بحث است. به همین قیاس، سایر مباحث مربوط به مشروطه هم هیچگاه شفاف نبوده و در چستی بیشتر مؤلفه‌های آن، کمابیش حرف و سخن بوده است. نگاهی به بیش از یک صد رساله سیاسی که در طول سالهای ۳۰-۱۳۲۴ ق در باره مشروطه نوشته شده،^۱ نشان از همین ابهام دارد؛ ابهامی که منشأ اختلاف نظرهای گسترده در میان علما و دیگران

۱. آقای ایرج افشار فهرستی از رساله‌های سیاسی و انتقادی را در مقدمه کتاب «قانون قزوینی» (از محمد شفیع قزوینی، تهران، طلایه، ۱۳۷۰) آورده‌اند که همان زمان، بنده هم اسامی رساله‌هایی را که می‌دانستم خدمتشان فرستادم که در آنجا افزودند (برگ بعد از صفحه شصت و دو). ایشان در آنجا به دو مقاله مرحوم رضوانی و غلامحسین صدیقی که هر دو در راهنمای کتاب در باره رسائل سیاسی چاپ شده، ارجاع داده‌اند. بعدها آقای زرگری نژاد کتاب «رسائل مشروطیت» را عمدتاً بر پایه تلاشی که مرحوم دکتر رضوانی برای جمع‌آوری این رساله‌ها کشیده بود، منتشر کرد. آقای موسی نجفی هم تعدادی را در کتاب «بنیاد اندیشه سیاسی ایران (عصر مشروطیت)» به چاپ رساند. با این حال، همچنان در این زمینه جای تحقیق وجود دارد.

پیرامون مشروطه شده و در میدان عمل اجتماعی، سردرگمی بزرگی برای مردم فراهم کرده است. تلاش‌های چند ساله متفکران دینی برای روشن کردن مفهوم مشروطه، هم به لحاظ وجود همین ابهام و هم مشکلاتی که ناشی از پیامدهای انقلاب مشروطه و ویرانی‌های ناشی از آن همراه با سنت شکنی‌ها و هرج و مرج‌های ناشی از انقلاب بود، نتوانست پاسخ روشنی برای رفع این ابهام ارائه دهد. این ابهام به خصوص برای علما که از یک سو استبداد را نمی‌پسندیدند و از سوی دیگر، مشروطه برایشان پدیده جدید بود، سردرگمی فراوانی پدید آورده بود. آنان در میان سنت و تجدد، رفت و برگشت داشتند و قادر به تصمیم‌گیری نبودند؛ زیرا نمی‌دانستند روی کدام یک ایستاده‌اند یا خواهند ایستاد. شاید ارائه یک سند که از قضا مربوط به شماری از برجسته‌ترین عالمان نجف است، جالب توجه باشد. در این سند از شماری از علمای نجف که در آن وقت، یا ساکت بودند یا کسانی آنان را ضد مشروطه می‌دانستند، درباره مشروطه سؤال شد. سؤال کنندگان از آیات: سید اسماعیل صدر (م ۱۳۳۸ق)، شیخ الشریعه اصفهانی (م ۱۳۳۹ق) و سید محمد کاظم یزدی (م ۱۳۳۷ق) پرسیدند: «چه می‌فرمایند در همراهی با مشروطه و عمل به قوانین موضوعه جدید، لازم و واجب است یا خیر؟ استدعا آن که جواب را در صدر عریضه مرقوم و مرحمت فرمایند که تکلیف شرعی عباد الله معلوم شود». پاسخ آنان با تأکید بر این که «نمی‌دانیم از مشروطه چه اراده دارند» بر دو فرض که هر کدام پاسخ خود را دارد، مبتنی است: «اگر مراد به مشروطه، عمل به احکام قرآن مجید و سید المرسلین است، هیچ شبهه نیست که لازم است بر تمام مسلمین که همراهی از او بنمایند و معلوم است نبی اکرم (ص) در شریعت مطهره، تمام احکام را ذکر نموده‌اند و اتمام و اکمال او را از احکام و سیاسیات فرموده و هیچ مسلمی در این امر شک ندارد و الا خاتمیت حضرت رسول (ص)

صحیح نبوده. پس بنابر این، عمل به قوانین موضوعه جدید را که مرقوم نموده اند، در سؤال نفهمیده ایم که چه بوده است مراد از او، چون امور شرعی، وضع جدید نمی‌خواهد؛ علمای اعلام - قدس الله ارواحهم - از صدر اسلام مرقوم فرموده‌اند و به جهت اعمال مسلمین، فارسی هم نوشته اند.

و اگر مراد به مشروطه، عمل به قوانین موجود در ممالک خارجه است، چنانچه بعضی از مطبوعات از ایران مشاهده شده است، معلوم است که این امر با شریعت سید المرسلین بلکه با هیچ شریعت و مذهبی درست نمی‌آید که امورات به اختلاف بلدان و اقطار و آزمان فرق می‌کند، بلکه این واضح بر هر عامی است و قابل سؤال نیست و نفهمیده ایم که چه مقصود بوده؛ و الله اعلم.^۱

این ابهام شامل چندین پرسش می‌شد: ماهیت مشروطه چیست و مؤلفه‌های اصلی آن کدام است؟ مشروطه با دین و دینداری چه ارتباطی دارد؟ کدام یک از تعاریف موجود از مشروطه به لحاظ دینی و ارزشی قابل قبول است، یا به عبارتی توجیه دینی دارد؟ مشروطه‌ای که امکان تحقق در جامعه ایرانی را دارد، کدام است؟ و بالاخره این که نشانه‌های موجود، تحقق کدام نوع از مشروطه را نشان می‌دهد؟^۲

اما آنچه به بحث این نوشته مربوط می‌شود نکته دیگری است و آن

۱. الفت، محمدباقر، گنج زری بود در این خاکدان، ص ۲۷۱ - ۲۷۲. وی آن زمان که در نجف بوده است، در باره این سند می‌نویسد: «و از جمله احکام ذی قیمت که در دسترس همگان نیست و مشروطه خواهان در اخفای آن کوشش کرده اند، حکم ذیل است». متأسفانه تاریخ آن معلوم نیست.

۲. برای مثال، در مورد پرسش اخیر، توان گفت آنچه محقق شد، مطابق پیش‌بینی شیخ فضل الله بود، چنان‌که عبدالهادی حائری می‌نویسد: در حقیقت سخن شیخ فضل الله در مورد این مسأله با آنچه در واقع امر رخ داد، نزدیک‌تر به نظر می‌رسد، بدین معنا که وی به درستی دریافته بود که مشروطه گری، به شیوه‌ای که برخلاف دستورهای شریعت اسلام است، عمل می‌کند. (تشیع و مشروطیت، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۱۹).

این که یکی از زمینه‌های بروز این ابهام درست در این نکته نهفته است که مشروطه و درک معنای آن، بستگی به آن دارد که بدانیم از «مشروطه» در کدام یک از حوزه‌های جغرافیایی _ فکری ایران سخن می‌گوییم؟ شرح مطلب آن که، آن زمان، چند حوزه فکری یا چند مکتب فکری در ایران و عراق وجود داشت که هر کدام ویژگی‌های خاص خود را داشتند. این در حالی بود که تهران، به عنوان مرکز، از هر کدام از این مکتب‌های فکری، بهره‌ای را در خود جای داده بود.

آنچه در اینجا به طور ویژه مورد توجه ماست، تقسیم بندی داخل ایران به دو حوزه فکری است. نخست حوزه فکری تبریز که شامل سه شهر حاشیه‌ای آن، یعنی رشت، زنجان و قزوین هم می‌شود؛ و دیگری حوزه فکری اصفهان که شامل فارس و کاشان است. این دو حوزه، از جهاتی در تفسیر مشروطه و نیز جنبه‌های رفتاری در جنبش تحول خواهی مشروطه، با یکدیگر متفاوتند و البته این تفاوت‌ها سازمان یافته و قابل تعقیب است. توجه به تفاوت درک شهری از مشروطه، امر تازه‌ای نیست. کسروی خود نوشته است: «جنبش مشروطه خواهی در شهرهای ایران به یک گونه نمی‌بود و در هر شهری از روی کمی و بیش آگاهیها، و سستی و استواری خوی‌ها و بودن و نبودن پیشروان شاینده جنبش رنگ دیگر داشت».^۱ البته این که وی، تفاوت را تنها در سطح آگاهی شهرها و نیز در خوی‌ها و پیشروان شاینده می‌داند، محل تأمل است.

فصل نخست: تبریز و تحوّل مشروطه خواهی در آن

درباره تبریز

اهمیت سیاسی تبریز را باید از زمان ایلخانان (۶۵۶ - ۷۳۶ ق) به این سوی جستجو کرد. در آن دوره، تبریز به صورت پایتخت موقت درآمد و بعدها به عهد ترکمانان (قرن نهم هجری)، این اهمیت فزونتر شد. در نخستین دهه قرن دهم هجری، آذربایجان زادگاه دولت صفوی گردید و آنگاه که تبریز زیر فشار عثمانی‌ها خرد شد، پایتختی صفویه به قزوین و سپس در آغاز قرن یازدهم هجری به اصفهان انتقال یافت و بدین ترتیب از اهمیت تبریز کاسته شد. به روزگار قاجاریه که پایتخت در تهران بود، تبریز مرکزی برای حفظ مرزهای ایران از تجاوزات روسیه و عثمانی و تبدیل به شهر ولیعهد نشین این دولت شد و به این ترتیب باز هم اهمیت یافت.

بدین ترتیب در دوره قاجار، اهمیت سیاسی تبریز به خصوص موقعیتی که در جنگهای ایران و روس برای آذربایجان پدید آمد، این

شهر را در جایگاه متفاوتی قرار داد. جدای از اهمیت سیاسی شهر به دلیل پایتختی آن برای ولیعهدهای قاجاری، جایگاه آن در دوره گشایش روابط سیاسی ایران و عثمانی در دوره قاجار، آن را از اصفهان - و طبعا شهرهای دیگر - متفاوت کرد. تبریز در آستانه دو دروازه خارجی بود. یکی روسیه و دیگر عثمانی که هر کدام تجربه‌های سیاسی و اصلاحی خاص خود را داشتند و در مسیر انتقال آن به ایران در ابتدای راه به تبریز می‌رسیدند.

آشنایی با فراورده‌های فکری از طریق عثمانی، رفت و آمد به قفقاز در قالب کار و فعالیت‌های شغلی، و حضور ولیعهدان قاجاری در تبریز و نیز تلاش برای آشنا ساختن آنان با دنیای جدید زمینه‌هایی بود که تبریز را بالقوه آماده نوعی جهش به سمت و سوی تجدید کرده بود. اینها عواملی بود که در اصفهان یا فارس وجود نداشت.

به طور کلی رشد تجدیدخواهی از نوع اروپایی را در تبریز از زوایای مختلف می‌توان دنبال کرد:

قدم نخست شروع اصلاحات در ارتش ایران بود که برای دفاع از ایران برابر روسیه در آذربایجان مستقر شده بود. عباس میرزا و اطرافیان او و در رأس آنان قائم مقام اول و دوم حرکتی را آغاز کردند که بسیار کند به پیش رفت اما مطمئنا مؤثر بود.

برآمدن چندین مدرسه با مدیریت فرنگی‌ها در تبریز و ارومیه عامل دیگری برای رواج اندیشه‌های تجدید خواهی در تبریز بود، چیزی که مشابه آن در شهرهای دیگر - منهای تهران - یا وجود نداشت، یا اگر بود، بسیار محدود بود.

رفت و آمد کارگران آذربایجانی به قفقاز که به طور عمده در دوره ناصری باب شد و تا مشروطه و اندکی پس از آن در اوج خود بود. این مهاجرت به تدریج اقلیتی از آذری‌های مقیم قفقاز را فراهم کرد که فرهنگ آنان متفاوت از تبریز اما به نوعی تأثیر گذار بر آن بود. خواهیم

دید که جماعت ایرانیان قفقازی، از گروه‌های علاقمند به مشروطه بودند.^۱ آنچه تحت عنوان مجاهدان قفقازی در سالهای مشروطه خواهی در تبریز پدید آمد محصول همین جریان بود و بدون تردید مهم‌ترین عامل برای تغییر رویه تبریز از نوعی مشروطه خواهی دینی به سمت مشروطه خواهی غیر دینی بود.

در این زمینه باید رفت و آمد تاجران تبریزی را به نواحی قفقاز و سرزمین عثمانی هم افزود. چنان که رفت و شد بسیاری از رجال ایرانی به روسیه برای کارهای سیاسی یا اسباب دیگر هم سبب شد تا پیشرفت‌های موجود در روسیه که به لحاظ فنی و صنعتی در امتداد پیشرفت‌های اروپایی بود شناخته شده و تجربه‌ها به این سوی مرز منتقل شود. آگاهییم که روسیه تجدد را سریعاً آغاز کرد و طبق سنت معهود، مراحل پیشرفت‌های تجددگرایانه خود را با وجود استبداد پشت سر گذاشت. روسیه از نخستین نقاطی بود که وصف تجدد آن برای ایرانیان جالب توجه بود. نمونه روشن سفرنامه خسرومیرزا پسر عباس میرزاست که طی یک سفر سیاسی در روسیه، گزارش سفرش را منشی او میرزا مسعود نوشت و در آن شرحی از تجدد به دست داد و توصیه‌هایی برای رواج علوم فرنگی توسط معلمان فرنگی ارائه داده نوشت: «می توان از ارباب علوم فرنگ، چند نفر را به ایران آورد و یکی از مدارس را برای اولاد نجبای ملک تعیین نمود و آنها را در آنجا جمع کرد و چند نفر از مردمان صاحب اخلاق را به سرپرستی آنها تعیین نمود که هم علوم ایران را از مدرسین ایران یاد بگیرند و هم علوم فرنگ را از معلمین فرنگ».^۲

۱. بنگرید در: کسروی، تاریخ مشروطه ایران، صص ۱۹۳ - ۱۹۴

۲. سفرنامه خسرو میرزا به پترزبورگ، (به قلم میرزا مسعود انصاری، با تصحیح فرهاد میرزا معتمدالدوله، به کوشش محمد گلبن، تهران، کتابخانه مستوفی، ۱۳۴۹)، ص ۲۴۶. باید توجه داشت که این یک نسخه خطی بوده است که در سال ۱۳۴۹ چاپ شده و روشن است که کسی پیش از آن، شاید جز به طور محدود، از آن بهره‌ای

اما تحولات موجود در عثمانی، به دلیل درگیر بودن آن کشور با اروپا و فشارهایی که در باب اصلاحات روی دولت عثمانی بود، به نوعی در ایران انعکاس می‌یافت. اصولاً ادبیات عثمانی در بخش‌های مختلف به فارسی ترجمه و در دربار قاجاری بازتاب جدی داشت. نظر آدمیت آن است که ارتباطی میان صدور فرمان «خط شریف گلخانه» در سال ۱۲۵۵ با نگرش میرزاتقی خان به نظم جدید در دولت و حتی بر اساس نقل میرزا یعقوب خان ارمنی - پدر ملکم خان - که از قول امیر، لفظ کنستی طوسیون را به کار می‌برد، وجود دارد.^۱ طبیعی است که این مسائل از طریق عثمانی به ایران می‌رسید و به رغم آن که ممر ورود آن تبریز بود، جای تأثیر گذاری آن به طور عمده در تهران بود.

یک نکته مهم انعکاس افکار تجدد خواهی در دربار ولیعهد تبریز بود. شاهد آن رسوخ این قبیل افکار در نوشته‌های محمدعلی غفاری، نایب اول پیشخدمت باشی ولیعهد مظفرالدین میرزا در تبریز است. این نوشته‌ها که مجموعه‌ای از خاطرات و رسالات اوست، (با نام *خاطرات و اسناد* از سالهای ۱۲۷۳ - ۱۳۰۶ق) می‌تواند فضای اصلاحی تبریز و رویکرد اساسی آن برای اقتباس از تجربه‌های اروپا را نشان دهد.

با این که نویسندگان این اثر فرنگستان را ندیده است، و اتفاقاً همین هم جالب است، باز مثالها یکسره از فرنگستان است: «همه وزراء کره خاک به خصوص فرنگستان که وزارت به علم و عقل است، رعیت زاده‌ها وزیر هستند». (ص ۱۰۷). محمدعلی غفاری با آثار میرزاملکم خان آشنایی داشته و برخی از رسائل او را بدون ذکر نام وی، در خاطرات خود درج کرده است که یکی سؤال و جواب جهلمند و دولتخواه است (ص ۱۱۵ - ۱۲۲). اما چنان نیست که خود او هم از آن تجربه‌های

نبرده است. اما بسا شفاها خسرومیرزا مطالب را به این و آن بویژه نخبگان منتقل می‌کرده است.

۱. آدمیت، فریدون، آگاهی‌های تازه از امیر کبیر، مقالات تاریخی، ص ۸۸

اروپایی نشنیده باشد. نقل یک مورد جالب است: «عقلای فرنگستان دو سه حرف ایرانیان را اسباب عقب افتادن از سایر دول شمرده اند... دیگر این که اگر به شخصی ایراد وارد می‌آوردند که از تو فلان کار ساخته است، می‌کنی؟ جواب می‌گوید: به من چه. و اگر یک نفر صاحب چیزی بخواهد اقدام در عمل خیر بکند، فوراً می‌گویند به تو چه؟ وکیل دولت و ملت شده ای؟ بر خلاف فرنگستان که در عدالتخانه‌های بزرگ که هفت صد نفر از وزراء و وکلای دولت و ملت حاضرند، اگر ادنی رعیتی بیاید ایرادی بگیرد، یا مطلبی در اصلاح دولت و ملت بگوید، گوش می‌دهند. اگر سخن او موافق عقل و صلاح باشد قبول می‌کنند، او را داخل اهل مشورتخانه می‌نمایند.»^۱ منهای شیفتگی و اعجاب که در غالب این قبیل مقایسه‌ها صورت می‌گیرد، آشکار است که در ادبیات سیاسی تبریز در این دوره، این جماعت طالب نوعی انتقال فرهنگ سیاسی از آن سوی به این طرف بودند. در این خاطرات، تمام امتیازات ناصرالدین شاه به همان تلاش‌هایی مربوط می‌شود که او در انتقال کارخانجات فرنگستان و سیم تلگراف و غیره به ایران کشیده است.^۲

در سالهای مشروطه (۱۳۲۴ - ۱۳۲۷ق) به طور مستقیم، باید «انجمن سعادت» را نوعی تأثیر عثمانی بر ایران از کانال یک انجمن ایرانی مقیم استانبول به رهبری جماعتی از روشنفکران دینی ایرانی از جمله اسدالله ممقانی - از شاگردان آخوند خراسانی - دانست. مشابه آن حضور «مجاهدین قفقازی» در تبریز است که آن هم نوعی تأثیر گذاری از سمت روسیه در ایران طی وقایع دوران مشروطه است.

اینها عواملی بود که در شهرهایی چون فارس و اصفهان وجود نداشت.

با این همه اگر قرار باشد زمینه‌های مشروطه را در یک بخش عمده

۱. غفاری، محمدعلی، همان، ص ۱۳۴ - ۱۳۵

۲. همان، ۱۵۸ - ۱۵۹

آن مربوط به تحولات جهانی بدانیم، یا به عبارت روشن تر، مشروطه را از دید تأثیرگذاری اندیشه‌های بیرونی بر شیوه‌های سیاسی - سنتی داخلی ارزیابی کنیم، ممر ورود این اندیشه‌ها به طور مستقیم تبریز و از آنجا به سمت تهران بود. این ویژگی اندکی در رشت هم دیده می‌شد، اما در فارس یا اصفهان و حتی مشهد به ندرت وجود داشت و هرآنچه در این شهرها بود دست دوم بلکه سوم بود.^۱ البته مشهد از این زاویه باید در حوزه تبریز و رشت دانست نه اصفهان.

مقایسه تبریز با تهران البته نشانگر آن خواهد بود که تهران به عنوان مرکز، در داشتن ابزارهایی که می‌توانست آن را با دنیای جدید آشنا کند، به مراتب از تبریز جلوتر بود. برای مثال، دارالفنون در تهران بنا شد و مشابه آن تحت عنوان دارالفنون مظفری معروف به معلم خانه در تبریز بنا شد که در سطحی بسیار نازلتر بود.^۲ چنان که در تهران شمار نشریات اعم از کتابهای چاپی یا روزنامه‌ها به مراتب بیش از تبریز بود. اما نکته مهم در آن است که پس از شروع ماجرای مشروطه، تبریز چنان نشان می‌داد که سرعت بیشتری در رسیدن به هسته درونی مشروطه که تجدد است دارد. در واقع تبریز در این زمینه، گویی نخستین قدم‌ها را بر می‌داشت و به تهران فشار می‌آورد.

مکتب تبریز: اکنون و به تازگی به طور شایع تر، سخن از مکتب تبریز به میان می‌آید. این که تبریز تفاوتی با سایر شهرها دارد و بخشی از گرایش‌های آن خاص است، می‌تواند به عنوان مکتب تبریز شناخته شود. در این باره، سید جواد طباطبائی، به خصوص روی تأثیر گذاری جنگهای

۱. تقی زاده در باب عوامل انقلاب مشروطه، به دو دسته عوامل مثبت و منفی اشاره می‌کند. مقصود از عوامل مثبت در نگاه وی «ارتباط با خارج، پیشرفت علم، تأثیر وقایع بین الملل و فشار دول خارجی و انقلاب روسیه و تحولات قفقاز» است. این عوامل در تهران و تبریز و اندکی در رشت و مشهد. اما عوامل منفی که فشار استبداد بود در همه ایران وجود داشت. بنگرید: مقالات تقی زاده، ج ۱، ص ۳۲۱ - ۳۶۳

۲. تقی زاده، سید حسن، مقالات، ج ۱، ص ۳۸۶

ایران و روس در ایجاد نوعی آگاهی نسبت به شکست از روسها تأکید دارد. بدون تردید جنگهای ایران و روس، ضربه سنگینی روی نظام سنتی حاکم بر این بود، اما پذیرش آن که آن جنگها توانسته باشد تأثیری فوری به خصوص و صرفاً در محدوده آذربایجان داشته باشد، باید با احتیاط باشد. در این نگاه، بیش از آن که تغییرات فکری مد نظر باشد، شکست نظام سنتی حاکم بر مناسبات سیاسی و اجتماعی مؤثر واقع شده است. در این نگرش از تبریز به عنوان «کانون تجدد و ترقی خواهی» یاد شده است^۱ که با توجه به آنچه طی یک قرن پس از حادثه جنگهای ایران و روس در تبریز پدید آمد، قدری زیاد روی است.

طباطبائی بخشی از مکتب تجدد خواهی تبریز را در شرح سفرنامه‌ها و گزارش‌های واقعی یا خیالی می‌داند که کسانی از اروپا نوشتند و در ایران نشر دادند. از همان موارد ارائه شده در کتاب مکتب تبریز چنان به دست می‌آید که بازدید از اروپا یا روسیه و دیدن شگفتی‌های آن مناطق، همراه با تملقات و زیاده‌گویی‌هایی که این مسافران داشتند، ویژه تبریزیان نبود. بلکه بسیاری از این مسافران که سفرشان برای کار تجارت یا تحصیل یا سیاست بود، کمابیش از تهران و شهرهای دیگر و از جمله تبریز روانه اروپا می‌شدند و طبعاً نباید جزو میراث مکتب تبریز شمرده شود. درباره این سفرنامه‌ها و گزارش‌هایی که آنان از وضع صنعت و تکنیک و پیشرفت در اروپا دیده‌اند، تاکنون گزارش‌های مفصلی نوشته شده است، اما نمی‌توان آن نگاه را نگاهی متعلق به جریان خاصی فکری در یکی از شهرهای ایران از جمله تبریز دانست.^۲ چنان که فعالیت امیر کبیر و پیش از آن قائم مقام را هم گرچه می‌توان الهام گرفته از شرایط

۱. طباطبائی، مکتب تبریز و مبانی تجدد خواهی، ص ۱۳۸.

۲. جواد طباطبائی در کتاب تازه انتشار یافته خود با عنوان مکتب تبریز، فصلی را به این سفرنامه‌ها و شرح دیدگاه‌های آنها اختصاص داده که به طور عمده ارتباطی با آنچه بتوان از آن با عنوان مکتب تبریز یاد کرد ندارد. بنگرید، طباطبائی، جواد، مکتب تبریز، (تهران، ستوده، ۱۳۸۵) صص ۲۰۹ - ۲۷۴

عمومی تبریز و فضای حاکم بر روابط آن با روسیه و عثمانی دانست، اما مسائلی بود که ظرف تحقق آن در تهران بود. به هر روی در این حد که «تبریز تنها کانون نوسازی ایران و ایران و اصلاحات نبود، بلکه خط مقدم جبهه جنگ با عثمانی و روسیه و به این اعتبار دریای ژرفی بود که جز خیزابه‌های بلند بحران از آن بر نمی‌آمد»^۱ می‌توان با طباطبائی موافق بود. با این حال چراغی که در تبریز با عباس میرزا و قائم مقام برافروخته شده بود، پس از دهه چهل قرن سیزدهم خاموش شد تا آن که همزمان با آغاز تحول در نظام سنتی ایران در دوره دوم ناصری، به تدریج، تبریز هم تکانی خورد. این تحول، در آن دوره، بیشتر به قفقاز و نقشی که از آن سوی در مشروطه تبریز برآمد، و نه به میراثی که از آن به عنوان «مکتب تبریز» یاد می‌شود، مربوط می‌شد.

مشروطه تبریز

توجه به اهمیت نقش تبریز در جریان مشروطه از ابتدا مورد توجه مورخان و محققان بوده است. کسروی در این باب اصرار خاصی دارد و بر اساس باورش به مشروطه غیر دینی می‌گوید که «در تبریز چون اندیشه‌ها بلندتر و آگاهی از معنی مشروطه و قانون بیشتر و خوی‌ها استوارتر می‌بود... و به یک رشته کارهای ارجدار و سودمندی از پدیدآوردن دسته مجاهدان و بنیاد نهادن دبستان‌ها و مانند این‌ها پرداخته شد»^۲. بعد از وی هم کسانی در این باب مطالبی گفته و نوشته اند.^۳ مقایسه میان مشروطه خواهی تبریز با برخی از شهرهای دیگر از جمله

۱. همان، ص ۱۸۰ - ۱۸۱

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۶۲

۳. بنگرید به مقاله «یادی گذرا از کوشندگان فکری تبریز از سال ۱۲۱۴ - ۱۳۲۴»

در بررسی مبانی فکری و اجتماعی مشروطیت ایران، صص ۹۹ - ۱۱۴

فارس، نیز مورد توجه کسانی قرار گرفته است.^۱ پیش از اینان تقی زاده هم به تفصیل درباره نقش تبریز و تجددخواهی زودرس آن در انقلاب مشروطه سخن گفته و برای مثال در خصوص تأثیر قفقاز و رفت و آمدها، و نیز تلاش‌هایی که برخی از تبریزی‌ها مانند محمد طاهر در انتشار اختر یا آخوندزاده در رواج افکار روشنفکری یا طالبوف در اشاعه افکار اصلاحی داشتند و یا کسانی چون میرزا یوسف خان مستشارالدوله صاحب رساله یک کلمه، سخن گفته است.^۲

آنچه اهمیت دارد این است که تبریز در نوع خاصی از مشروطه پیشگام است، اما این که فعالیت‌های مشروطه خواهی اصفهان به لحاظ زمانی متأخر بوده تنها می‌تواند به معنای آن باشد که تفاوتی در مفهوم مشروطگی با آنچه در تبریز مطرح بوده وجود داشته است. البته حساب مخالفان مشروطه که هم در تبریز فراوانند و هم در شهرهای دیگر، از این معنا جداست.

سیری که احمد کسروی تبریزی از رخدادهای جاری مشروطه تبریز می‌دهد، به طور عموم، کمترین تفاوتی با جریان تهران ندارد بلکه به اعتراف کسروی و آنچه از وقایع تبریز می‌شناسیم شروع تحول مشروطه خواهی، عقب تر از تهران بود. بنابراین رخدادهای بعدی به این معنا نیست که تبریز در روزهای نخست، آگاهی‌های بیشتری از مشروطه داشته است. کسروی تأکید دارد که در آنجا هم مشروطه برای عامه مردم و علما نامفهوم بود و به تدریج این معنا روشن شد.^۳

۱. بنگرید به مقاله اتحادیه با عنوان «تطبیق شرایط اجتماعی - سیاسی آذربایجان و فارس در آستانه انقلاب مشروطه» چاپ شده در: بررسی مبانی فکری و اجتماعی مشروطیت ایران، صص ۴۹ - ۷۲

۲. تقی زاده، مقالات، ج ۱، صص ۳۷۷ - ۳۸۸

۳. مجتهدی در باره تاریخ مشروطه کسروی می‌نویسد: «هر کس از مجاهدین و مشروطه خواهان که بیسوادتر و ساده تر (عوام تر) بود بیشتر مورد تقدیر بلکه اعجاب او بود... این کتاب تاریخ نیست بلکه شاهنامه‌ای است از ایام انقلاب که با طرف گیری کامل تحریر شده است... وی اصلاً مخالفین مشروطیت را داخل آدم حساب نکرده و

منبع مهم تاریخ مشروطه تبریز، همین کسروی است که عمده مآخذش از روزنامه‌ها و نوشته‌ها و خاطرات تبریزیان است. تبریز در به راه انداختن مشروطه، نقش ویژه‌ای نداشت آنچه در آن نقش داشت، نقش مهم آن در مجلس اول به دلیل داشتن نمایندگان خاص خود و سپس در سال ۲۶ - ۲۷ در مسیر بازگرداندن مشروطه به جای پیشین بود. اما تا پیش از آن که در تهران شورشی برپا شود و مجلس شکل گیرد، در تبریز خبری نبوده است. کسروی درباره شروع این جنبش در تبریز به صراحت از نقش «ملایان» سخن می‌گوید و این که «چون بسیاری از پیشگامان از ملایان بوده» مردم هم تصور «رواج شریعت»^۱ از این جنبش داشته و «هنگام نیمروز از هر گوشه آواز اذان بر می‌خواست»^۲ مردم بر همین اساس، و به تصور این که گویی می‌خواهند امام جماعت

تقصیرات انس و جن را به پای آنان نوشته است. در بین مشروطه خواهان نیز سعی او این بود مجاهدین و بیسوادها را خیلی بزرگ کند... باری این کتاب کینه‌های دیرینه را که در اثر گذشت زمان فرونشسته بود برانگیخت و شعور آذربایجانگیری را دو مرتبه بیدار کرد... طرفداران پیشه وری برای اثبات حقانیت نهضت خود به این کتاب استناد می‌کردند و خود را جانشین و وراث مجاهدین صدر مشروطیت می‌دانستند. مجتهدی، مهدی، ص ۲۲۴

۱. این سخن کسروی که علما هدف از مشروطه را «ترویج شریعت» می‌دانستند، در کمتر سند و رساله سیاسی درج شده و اظهار آن برخاسته از نگاه کسروی به علما و تخریب وجهه آنان برای حضور در این حرکت انقلابی است. اهداف آنان بنا به آنچه بارها و بارها گفته شده در درجه اول مبارزه با استبداد، و در ثانی جلوگیری از مداخله خارجی‌ها مورد توجه آنان بود. به خصوص گفته می‌شد که «اگر کار مملکت بدین سان بگذرد اجانب استیلاء پیدا خواهند کرد و دیری نخواهد گذشت که ایران مثل ترکستان و قفقاز در قید اسارت روس یا چون هند در تحت فشار انگلیس بیرون خواهد آمد و این خاک مقدس ویران خواهد شد». این نکته‌ای است که علیم السلطنه منشی مظفرالدین شاه، به علمای روحانی نسبت داده است. بنگرید، علیم السلطنه، برگهای مشروطه، ص ۲۷۶

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۶۵. اوضاع از این هم خراب تر بوده است. مردم در اولین اجتماع در قنصلگری در برابر این پرسش که چه می‌خواهید، گفتند «ارزانی نان و گوشت». ثقه الاسلام می‌گوید: «دوباره تلقین شد که مشروطه می‌خواهید؟» گفتند: بلی. ثقه الاسلام، آثار قلمی، ص ۱۳

انتخاب کنند، در انتخاب اعضای انجمن و سواس از خود نشان می‌دادند.^۱ نخستین نامه مفصل به شاه در این باره با امضای میرزا حسن آقا مجتهد، امام جمعه (میرزا عبدالکریم)، میرزا محسن آقا، میرزا صادق آقا و ثقة الاسلام بود و شاه اسخ آنان را داد.^۲

اما دربارهٔ دیر شروع شدن حرکت در تبریز، کسروی می‌نویسد: «در تهران فرمان مشروطه داده شد و مجلس چند گاهی برپا گردید و نظامنامهٔ انتخابات نوشته می‌شد ولی در تبریز و دیگر شهرها نشانی دیده نمی‌شد».^۳ عامل این می‌توانست وجود محمدعلی شاه در آنجا باشد که حتی پس از آغاز انتخابات در تهران، همچنان برای اجرای آن در تبریز سرباز می‌زد و این حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگران بودند که زمینه این کار را فراهم کردند.^۴ در همین وقت مردم به کنسول خانه انگلیس رفتند و علما در مسجد صمصام خان. و این چنین بود که در نخستین قدم، مشروطهٔ تبریز، به قول ویجویه «زیر بیرق انگلیس رفت».^۵

شروع مشروطه تبریز هم با تحصن در قنسولگری انگلیس بود: «روز چهارشنبه ۲۸ شهر رجب ۱۳۲۴ حاجی میرزا ابوالحسن پیشنماز، آقا میر علی اکبر پیشنماز، شیخ سلیم، و آقا میرهاشم، و میرزا جواد [ناطق] و حاجی میر مناف صراف به سابقه مواضع‌ای که داشته‌اند به قنسولخانه انگلیس رفته مشروطه طلبی نمودند». این یادداشت ثقة الاسلام است.^۶ او می‌گوید که قنسول گفته بود، کسانی هم که در مسجد هستند در پناه

۱. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۹۳

۲. کسروی، همان، ص ۱۱۳

۳. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵۳

۴. ویجویه، تاریخ انقلاب آذربایجان، ص ۱۳

۵. ویجویه، ص ۱۳

۶. ثقة الاسلام، مجموعه آثار قلمی، ص ۱۱؛ این چند روحانی، از منبرها و پیشنمازهای شهر بودند. میرهاشم که به سرعت جدا شد. سلیم هم با ثقة الاسلام در سال ۱۳۳۰ به دار آویخته شد.

انگلیس هستند. ثقة الاسلام از این سخن برآشفته گفته است: ما اینجا به پناه نیامده ایم. بلکه در خانه خدا و پناه خدا هستیم.^۱ حتی بعدها که میرزا حسن مجتهد با مشروطه خواهان درافتاد، گفت: اول کسی که اذن داد و شما به قنصلخانه انگلیس رفتید من بودم. من به شما پشت بندی کردم و قنصل به اطمینان من به شما راه داد!^۲

در حضور روحانیون در مشروطه، نه در تبریز و نه در هیچ کجای دیگر تردیدی وجود ندارد. این قاعده کلی بود که به نوشته الفت: «در همه شهرها و قصبات و دهستان‌های سرتاسر کشور، هر جا به قیادت مجتهد یا آخوند یا امام جماعتی که داشت، نیروهای ملی بر ضد شاه و دولت برخاست».^۳

صراف تبریزی از شاعران تبریزی که یک مثنوی ۳۰۵ بیتی در تاریخ مشروطه سروده و سال ۲۴ آن را به چاپ رسانده، علما را آغازگر مشروطه می‌داند:

الغرض دیدند چون روحانیان / در هلاکت مانده‌اند ایرانیان
از حمیت آتشی افروختند / جان و تن را ز احتراقش سوختند
متحد گشتند پس گرد آمدند / جمله اندر قول خود یک دل شدند
پس برفتند حضرت عبدالعظیم / مدتی بودند در آنجا مقیم
آستانش را نمودند انجمن / گفتگو کردن ز اصلاح وطن
اهدافی که وی در آنجا برای حرکت آغازین مشروطه خواهی
می‌گوید، همان احیای شریعت است. زمانی که گزارش رفتن مشروطه
خواهان تهران را به سفارت انگلیس می‌نویسد، چنین می‌سراید:
بس که بر ملت نمودند عرصه تنگ / التجا بردند بر اهل فرنگ
مسجد و بقعه چو شد بی احترام / التجا بر خارجی بردند انام

۱. ثقة الاسلام، مجموعه آثار قلمی، ص ۱۴

۲. همان، ص ۴۴

۳. الفت، گنج زری بود در این خاکدان، ص ۲۵۴

وی در ادامه، از نقش سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبائی و شیخ فضل الله نوری به عنوان بنیانگزاران مشروطه یاد کرده است.^۱ این انعکاس ماجرای مشروطه تهران در تبریز است.

اما کسروی هم که محور کتابش بیان تحولات مشروطه تبریز است، در کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان می‌نویسد: این نکته را نباید فراموش کرد که مشروطه را در ایران علما پدید آوردند. در آن روزها که در ایران غول استبداد درفش افراشته، کسی را یارای دم زدن نبود، تنها علما بودند که دل به حال مردم سوزانیده گاهی سخنانی می‌گفتند. نمی‌گویم دیگران چیزی نمی‌فهمیدند؛ می‌گویم یارای دم زدن نداشتند. شماره‌های *حبل المتین* را بخوانید. در آن زمان که توده انبوه در بستر غفلت خوابیده و هرگز کاری به نیک و بد کشور نداشتند، در اسپهان علما دست به هم داده، به رواج پارچه‌های وطنی می‌کوشیدند... در بسیاری از شهرها علما پیشقدم گردیده دبستانها برپا می‌نمودند... سپس هم دیدیم که بنیاد مشروطه را علما گزاردند.^۲

به هر روی، مشروطه تبریز که همان هم با کمک علمای شهر بود، به دلیل حضور محمدعلی میرزا، کمی با تأخیر آغاز شد تا آن که بالاخره فرمان انتخابات صادر شد. روحانیون درجه اول و دوم شهر، زمینه کار را فراهم کردند که نامشان در تاریخ رویدادهای نخست مشروطه در این شهر ثبت است. اما اوضاع به سرعت تغییر کرد.

به طور معمول گفته می‌شود که روحانیون از مشروطه کنار کشیدند، اما در باره علل و عوامل روشن آن چیزی گفته نمی‌شود. آنچه در تبریز رخ داد این که بر اثر جدالهایی که پیش آمد، چهار تن آنان در فاصله‌ای

۱. گزارش این مثنوی را بنگرید در: مجموعه مقالات همایش علمی مشروطه، مقاله «سیری در اثر نویافته صراف تبریزی در تاریخ مشروطیت ایران»، از رحیم نیکبخت، ص ۱۰۵۰

۲. کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان (ضمیمه مجله پیمان ۱۳۱۳ش)، ص

کوتاه از شهر بیرون رانده شدند.^۱ چیزی نگذشت که روش «بیرون کردن علما» به صورت یک سنت درآمد.

کسروی از جماعتی تحت نام «آزادیخواه» یاد می‌کند که می‌خواستند خود را از «یوغ ملایان» رها کنند. این به رغم آن بود که «تا دیری سخن از شریعت و رواج آن می‌رفت». آزادیخواهان، برای رواج شریعت برنامه‌ای نداشتند و سخن از «کشور و توده و میهن دوستی» می‌گفتند. این «دو خواست بود که آزادیخواهان و ملایان را از هم جدا می‌گردانید». ^۲ بدون تردید باید گفت آنچه در تبریز رخ داد، ربطی به علل جزئی مطرح شده نداشت بلکه طرحی از پیش تعیین و تعریف شده بود. آزادیخواهان مورد نظر کسروی، محصول پروسه‌ای بودند که - افزون بر آنچه درباره تجدد پیشین تبریز گذشت - ریشه در قفقاز داشت و به نام نفوذ جریان سوسیال دمکراتها در تبریز و مجاهدین قفقازی و دانشناکهای ارمنی در وقایع خاص تبریز و سپس رشت و تهران می‌توان از آن یاد کرد. کسروی تأکید می‌کند که جماعت قفقازی «آزموده تر و چابکتر می‌بودند و به ملایان و کیش - یعنی دین - پروا نمی‌داشتند». ^۳ ثقة الاسلام در شرح حوادثی که منجر به بیرون کردن مجتهد از شهر شد می‌نویسد: «یکی از اواسط ناس که از قفقازیه آمده بود گفت: در قفقازیه راه آهن را سه ساعت بستند، دولت مجبور به دادن دوما شد. باید بازار را بست». ^۴

۱. گزارش دقیق آن را بنگرید در: ویجویه، ص ۱۴

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۴۸

۳. کسروی، همان، ص ۳۹۱

۴. ثقة الاسلام، مجموعه آثار قلمی، ص ۵۲ و ادامه آن که خیلی جالب است. و

سیر جدایی روحانیت تبریز از مشروطه

آن زمان مجتهد عالم درجه اول شهر تبریز میرزا حسن مجتهد از نسل مجتهدی‌های تبریز^۱ بود که عمویش (میرزا جواد) و پدرش میرزا باقر همه از برجستگان علمای این شهر بودند. میرزا عبدالکریم امام جمعه هم فرزند میرزا عبدالرحیم و برادرزاده میرزا حسن مجتهد بود که ابتدا وی از شهر اخراج شد، زیرا از مشروطه انتقاد می‌کرد. میرزا جواد خان ناطق از اعضای انجمن سخت از وی بدگویی می‌کرد و او هم پولی به وی داد که از او بدگویی نکند که ناطق خبر آن را در انجمن لو داد و سبب شد تا از شهر اخراجش کردند. اندکی بعد، برادر جوان و بی طرف او را گرفته محبوس کردند و به فجیع‌ترین وضع کشتند. همه اینها سبب شد تا میرزا عبدالکریم با مشروطه درافتاد و بعد از تشکیل انجمن اسلامی بدانجا رفت.^۲

اما میرزا حسن مجتهد هم درست مثل دیگر روحانیون شهرها و مرکز، ابتدا با مشروطه همراهی کرد. اما تندروی مشروطه خواهان تبریز سبب شد تا به اندک بهانه‌ای مجتهد را که کسی در اجتهاد و قضا و علمش تردید نداشت، از شهر بیرون کنند. این زمانی بود که حتی شهید ثقة الاسلام او را «تمام علماء» تبریز خوانده بود.^۳ اهمیت نقش مجتهد در رویدادهای نخست تا آن حد است که کسانی او را به نوعی مؤسس

۱. مؤسس این خاندان میرزا احمد مجتهدی است که میرزا باقر مجتهد یکی از آنان است و میرزا حسن مجتهد فرزند وی است. حاج میرزا جواد آقا مجتهد فرزند دیگر میرزا احمد از عالمان برجسته تبریز و رهبر قیام تنباکو در تبریز بود.

۲. مجتهدی، مهدی، ص ۴۲، ش ۱۱ وی سالها پس از آن، توسط میرزا اسماعیل نوبری از دمکراتهای تبریز و از یاران شیخ محمد خیابانی، همراه با فرزندش بیوک آقا هنگام خروج از مسجد عدل الملک ترور شد. همان، ص ۴۳. اشعار آیت الله میرزا صادق آقا مجتهد را در باره کشته شدن او بنگرید در: امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۶۷

۳. ثقة الاسلام تبریزی، نامه‌های تبریز، ص ۱۶

مشروطه تبریز می‌دانند.^۱ برخی از این مطالب را از یادداشت‌های ثقة الاسلام هم که در بخش اول کتاب «آثار قلمی ثقة الاسلام» آمده می‌توان فهمید.

داستان اخراج میرزا حسن مجتهد را مهدی مجتهدی در «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» نوشته است. اوّل همه دارایی خود را به انجمن بخشید. همان طور که گذشت، اندکی بعد یک غائله سبب شد تا امام جمعه تبریز، میرزا عبدالکریم برادر زاده او را از تبریز بیرون کردند. بازهم تحمل کرد. اما یک نزاع بر سر قراچمن، سبب شد تا انجمنی‌های افراطی خواستار اخراج او شوند.^۲ به تدریج نزاع میان دو گروه در تبریز آغاز شد. میرزا حسن مجتهد خواستار اخراج برخی از تندروها بود که دیگران به دفاع از آنان پرداختند و مشروطه حقیقی را همان دانستند که آنان می‌گفتند. کار به عکس شده، آنان غلبه کرده شروع به مبارزه با میرزا حسن مجتهد کردند و خواستار اخراج او از شهر شدند.^۳ میرزا حسن مجتهد انتقادش از رفتارهای تندی بود که با علما می‌شد به حدی که رفتن به انجمن را تحریم کرد.^۴

در واقع قدرت انجمن تبریز با توجه به فضایی که از سوی مشروطه خواهان افراطی پدید آمده و زمینه مساعدی هم در تبریز داشت، در آن حد بود که بتواند میرزا حسن مجتهد را از شهر بیرون کند. بنابراین وی پس از یک دوره همراهی با مشروطه از شهر اخراج شده و به تهران آمد. کسروی می‌گوید که «از سوی دارالشوری محمد اسماعیل و مرتضوی به نزد او رفتند و پیام بردند که از بدگویی به مشروطه و تبریزیان خودداری

۱. ابوالحسنی، علی، آیه الله حاجی میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی، مجله تاریخ معاصر ایران، شماره ۱۸، صص ۷-۶۲، ص ۴۴
 ۲. مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ص ۱۲۰
 ۳. شرح آن وقایع را از دید یک مشروطه خواه بنگرید در: ویجویه، ص ۱۶
 ۴. ثقة الاسلام، مجموعه آثار قلمی، ص ۴۳

نمایند. در پاسخ گفته بود: کدام دیوانه بی شعور است که منکر مشروطه باشد. راستی من از انجمن تبریز خوشم می‌آمد. اما اقوال و حرکاتی از ایشان صادر شد که ماها هرگز متحمل نمی‌توانیم شد. مثلاً می‌گویند در رغایب، حلوا، نپخته از پول آن معلم خانه بنا کنند. و قربانی نکنند و از پول آن مریضخانه سازند. و روضه خوانی موقوف باشد. من ملت را به آن طفل تشبیه کرده‌ام که به دست او یک دانه اشرفی بدهند. طفل نمی‌داند آن اشرفی را چه کند.^۱ در این عبارت مخالف مشروطه، دیوانه خطاب شده و ثانیاً مشروطه به عنوان «اشرفی» تصویر شده است.

مهدی مجتهدی نوشته است که «تبعید مجتهد از تبریز، دارای آثاری بود که نتیجه سوء آن بعدها معلوم گردید. بر اثر آن، روحانیون خود را از مشروطیت کنار کشیدند و بعداً بعضی از آنان به مخالفت با آن برخاستند. مشروطیت راه خود را از روحانیت جدا کرده، راه خود را جداگانه تعقیب کرد». ^۲ انجمن تبریز که اصرار بر بازگشت برخی از علمایی داشت که به خاطر اعتراض به اخراج میرزا حسن مجتهد از شهر بیرون رفتند، با شرایطی از سوی علما روبرو شد که طی آن اعلام کردند در صورتی باز خواهند گشت که همه علما به شهر باز گردند، در منابر از اظهار مسائل غیر شرعی خودداری شود، روزنامه‌ها مطالبی که خلاف شرع انور است درج نکنند، در انجمن به امورات شرعی رسیدگی نشود؛ علما را به اجبار به انجمن احضار نکنند.^۳ پس از تلاش فراوان میرزا صادق آقا و میرزا محسن در رجب سال ۲۵ به شهر بازگشتند.

به هر روی، جریان قفقازی که پشت سر مردم پنهان شده بود، شرایط بیرون کردن میرزا حسن مجتهد و شماری دیگر از روحانیون را فراهم

۱. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۳۶۰

۲. مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان در مشروطیت، ص ۱۲۰

۳. روزنامه انجمن ایالتی تبریز، (چاپ افست کتابخانه ملی، تهران، ۱۳۷۴) ج ۱،

کرد. در نتیجه چهره‌های دیگری که معتدل بودند از انجمن خارج شده و راه برای تسلط جریان افراطی بر انجمن فراهم شد. علمایی که رفتند عبارت بودند از حاجی میرزا صادق آقای مجتهد، برادرش حاجی میرزا محسن آقای مجتهد^۱ و عده‌ای از پیشنهادکنندگان. گفته می‌شد یکی از خواسته‌های آنان این بود که دیگر روی منابر اسم مشروطه برده نشود.^۲ ثقة الاسلام نوشته است: پاره‌ای شب نامه از مردم منتشر می‌شد که بر ضد پاره‌ای اشخاص بود و در بعضی‌ها مخصوصاً از ضدیت علما حرف می‌زد که باید چهار هزار عالم را سر برید تا مردم آسوده بشوند.^۳

کسروی که به لحاظ تئوریک به دوگانگی کامل میان شریعت و مشروطیت باور دارد، ضمن تأکید بر این که هر کسی در مشروطه برداشت خود را داشت و علما بیشتر به «رواج شریعت» می‌اندیشیدند،^۴ تأکید دارد که میرزا حسن مجتهد آرام آرام از مشروطه فاصله گرفت و تندروها هم او را از شهر بیرون کردند.^۵ از نظر کسروی، این اقدامی شجاعانه بود و «از ایرانیان که سالیان دراز در زیر دست ملایان زیسته و همیشه آنان را جانشیان امام و نمایندگان خدا باور کرده بودند دلیری به چنین کاری گمان نرفتی».^۶ این وقایع در دهه نخست ربیع الاول سال ۱۳۲۵ بود. منهای آن که در تهران و حتی در نجف این اقدام بازتاب‌های منفی داشت،^۷ اما مهم تبریز بود که تعدادی از علمای درجه اول شهر،

۱. این دو نفر فرزند میرزا محمد آقا مجتهد و نواده میرزا محمد آقا مجتهد دینوری بودند. بنگرید: مجتهدی، مهدی، ص ۱۸۲، ش ۴۷. شرح حال وی را در مقدمه رساله ایشان که در ادامه خواهد آمد، آورده ایم.

۲. ویجویه، ص ۱۷

۳. ثقة الاسلام، مجموعه آثار قلمی، ص ۴۳

۴. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۳۹

۵. همان، ص ۲۴۵

۶. همان، ص ۲۴۵

۷. اعلامیه مرحوم آخوند خراسانی و عبدالله مازندرانی را در این باره بنگرید در: ترکمان، محمد، رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات و... روزنامه شهید فضل الله نوری، (تهران، رسال، ۱۳۶۲)، ج ۱، ص ۲۳۴ - ۲۳۵

یکباره از مشروطه کناره گرفتند و یا از شهر بیرون رفتند. تنها میرزا ابوالحسن انگجی همچنان با مشروطه خواهان همراهی کرد که او هم اندکی بعد کناره گرفت.^۱

شاید هیچ منبعی درباره ارائه افکار لایابالیگرایانه مشروطه تبریز - در همان مشروطه اول و پیش از جنگ داخلی تبریز - بهتر از نامه‌های ثقة الاسلام تبریزی، از علمای مشروطه خواه این شهر که در عین حال با افراط گرایی‌ها مخالف بود، نباشد. این نامه‌ها همگی برای رساندن اخبار تبریز به مستشارالدوله نماینده تبریزیان در مجلس است. ثقة الاسلام گزارش یکی از نخستین جلساتی که میان علما و انجمن تبریز برهم خورده و اختلافات بر سر مشروطه خواهی آغاز گشته به تفصیل آورده است که خواندنی است. در این مجلس به میرزا حسن مجتهد و برخی دیگر از روی اعتراض گفته می‌شود که چرا «سلب مرحمت فرموده اند» و از مشروطه دفاع نمی‌کنند؟ میرزا حسن مجتهد پاسخ می‌دهد: «برای ماها و نوع علما، عرض و آبرویی نمانده. در سر منابر آنچه بدگویی است می‌کنند و مرا را از اسلام خارج می‌نمایند. می‌گویند هزار و سیصد سال است که بر سر شما توبره زده اند. روضه خوانی تا کی. نماز جماعت برای الفت و اتحاد بود. حالا که اتحاد شده جماعت لزوم ندارد و هکذا. و ماها طالب مشروطه هستیم و هر کس طالب نباشد ملعون است. اما آنچه پیش گرفته اید، مشروطه نیست». از ادامه گزارش چنین بر می‌آید که در این زمینه، شبنامه‌هایی هم پراکنده شده بوده است. در ضمن روشن می‌شود که افرادی مانند ثقة الاسلام، با تأیید این قبیل مطالب، از علما انتظار داشته‌اند که با ماندن در صحنه، به اصلاح اوضاع پردازند: «علنی گفتم: چهار نفر کافر در کفرشان ایستادگی و اصرار دارند. شما را به خدا، مسلمان نباید ایستادگی در اسلام خود بنماید». پس

از اصرار برخی از اعضای انجمن برای ماندن علما، یک مرتبه میرزا حسن مجتهد فریاد زد: بز کافر اولمروق، بزیندن چخروق. (ما کافر نمی‌شویم، از ما دست بردارید). ثقة الاسلام باز به استدلالهای خود ادامه داده و با اشاره به این که فرض کنیم کسانی بالای منبر از روضه خوانی بد می‌گویند، اما اگر روسها مسلط شدند که همه چیز را از میان می‌برند. باز هم در ادامه در باره روزنامجات گفتگو می‌شود و این که آنان هم «هتک حرمت می‌نمایند و غیبت می‌کنند». ثقة الاسلام ادامه می‌دهد: «قدری هم بنده به روزنامه انجمن ایراد کردم که مذاکرات نزاع باقلا فروش با لبوفروش را درج کردن، چه حاصلی دارد. وانگهی اصول آنارشویست خیلی رواج پیدا کرده».^۱ در زمانی نزدیک به اقدام محمدعلی شاه در ساقط کردن مشروطه، اوضاع تبریز چندان نابسامان بود که ثقة الاسلام نوشت: «خدا نیامرزد قاتلین مشروطه را که از روز اول تیغ کین کشیدند و این بیچاره را کشتند. بنده خیانت‌های مشروطه طلبان را کتابچه کرده و نوشته‌ام. اگر وقتی حوصله بشود که چاپ بشود خالی از فایده نیست، اما فایده‌اش چیست؟».^۲

نمونه‌ای دیگر از شرح این قبیل ماجراها که از قضا به دو دستگی اساسی موجود در تبریز میان مشروطه خواهان غیر دینی با دیگران را نشان می‌دهد، نامه‌ای از نظام الاسلام پسر فضلعلی آقا در هشتم جمادی الاولی سال ۱۳۲۵ است. این نامه مربوط به اقدامات شگفت افراطی‌های تبریز به طور روزانه برای فشار آوردن به تهران برای پیشبرد اهداف مورد نظر آنهاست. از جمله این اقدامات فشار اجباری روی بازار برای تعطیلی آن بود. جمعی از علما و مجاهدین چنین درباره آن اقدامات که به عنف انجام می‌گیرد، چنین ابراز می‌کردند: ... و این اقدامات نمی‌شود مگر از

۱. ثقة الاسلام تبریزی، نامه‌های تبریز، نامه مورخه ۲۹ محرم ۱۳۲۵، صص ۱۰ -

۲. همان، نامه مورخه ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶، ص ۳۴۳

طرف میرزا آقا (اصفهانی) و مجاهدین قفقاز که می‌خواهند در شهر آشوب نمایند و لامذهبی را رواج دهند. باید ایشان از شهر بروند و به هیچ کار مداخله ننمایند. وکلای ما را اختیار سلب شده است. حرف درست و صحیح را نمی‌توانند بزنند. از یک طرف هم تقی زاده و اتباعش که در طهران بنای لامذهبی گذاشته است و به عوام بلیط (کارت ورود به انجمن در تهران) منتشر می‌نماید. بلیط ما رساله است و تمرکز ما هم علمای عتبات، و سوای فرمایش علما چیزی را قبول نخواهیم کرد. باید موافق شرع مطاع در همه کارها رفتار شود... و نقل نمودند که تا اینان به شهر نیامده بودند، هیچ آشوب و انقلابی در شهر نمایان نبود... علما و خواص و عوام، امروزها از تقی زاده و اتباعش خیلی بد دل و سست اعتقاد شده‌اند و می‌گویند که ایشان لامذهب هستند که همیشه آشوب طلب هستند»^۱.

کسروی جدایی روحانیون از مشروطه را در مجموع تحول مشروطه خواهی، آغاز شده از شهر تبریز می‌داند و می‌نویسد: این از سوی ملایان بود که بدینسان از مشروطه کناره می‌گرفتند. این کار از تبریز آغازید و سپس در تهران و دیگر جا نیز رو نمود.^۲ وی ادامه می‌دهد: از ملایان بزرگ تبریز تنها کسی که با مشروطه همراه ماند ثقة الاسلام بود^۳ برخی از تبریزیان که از مکتب «روسستان» الهام گرفته بودند، مشکلات جدی بر سر راه مشروطه بودند. سید حسین خان تبریزی مدیر روزنامه عدالت از زبان کسروی - و در مقایسه با سید محمد طباطبائی که به گفته کسروی مقصودش از مشروطه برچیدن بساط ستمگری از مشروطه بود - هدفش از مشروطه چیز دیگری بود. کسروی می‌نویسد: اما سید

۱. فضلعلی آقا تبریزی، بحران دمکراسی در مجلس اول (خاطرات و نامه‌های خصوصی میرزا فضلعلی آقا تبریزی)، (به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲)، ص ۶۱ - ۶۲

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۴۸

۳. همان، ص ۲۴۸

حسین خان، چون او روسستان را دیده و لذت کامجویی با زنان را دریافته بود از اینجا بیش از آن آرزو نداشت که در ایران هم زنان آزاد گردند و او و ماندگان او هر زمان با دسته دیگری به آمیزش برخاسته کام جویند و هرچه بادا باد.^۱

در یکی دیگر از نامه ثقة الاسلام به مستشارالدوله با اشاره به درگیری‌های گسترده در تبریز و خونریزیها در محرم ۱۳۲۶ می‌نویسد: حقیقت مسأله این است که خون ملت و مذهب پرستی در غالب ناس نیست و از اغلب و اکثر کلیه اهالی ایران رم خورده و همان پارتی بازی‌های سابق را بالعیان می‌بینم و بیدار شدن ملت و این عبارات جدیده ادا به دلم نمی‌نشیند و باور نمی‌کنم که در آن واحد تقلبات قدیمه و هواخواهی خارجه یک دفعه مبدل به وطن پرستی و ملت خواهی بشود و این امر را در جزو محالات می‌دانم. چنان چه از اول به همین عقیده بوده‌ام. فقد چند نفر را احساس می‌کنم که مثل بنده (دور از جناب) حماقت گرفته و خود را می‌کشند که دیگری مسلط نشود و با این عنق مکسره می‌خواهند با مشتی خاک، سیل عالمگیر را جلو ببندند. خوشا به حال اشخاصی که از اوّل یا مستبد قلمداد شدند یا خود را کنار کشیدند و حالا دچار طنز و تمسخر ملت نیستند. باید من بعد ریشخندهای آن اشخاص را با سرکوب‌های ملت شنید و متحمل شد و جا دارد که گفته شود: ایندی نیجه اولدی ملا عمو من دیندن اولدم اولمادی (حالا چطور شد ملاعمو، من از دین برگشتم و نتیجه‌ای نشد).^۲

بازتاب اخراج میرزا حسن مجتهد هم در تهران و هم در نجف، به ضرر مشروطه خواهان بود، اما تبریز که تحت سلطه افراطی‌ها بود، در این باره اصرار ورزید و اوضاع را به سمت خشونت پیش برد. میرزا

۱. کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، (چاپ سال ۱۳۱۳ ضمیمه پیمان)، بخش

اول، ص ۱۰۷

۲. ثقة الاسلام تبریزی، نامه‌های تبریز، ص ۲۸۱ - ۲۸۲

حسن در تهران مورد استقبال قرار گرفت و به رغم آن که برای مدتی به دلیل مخالفت انجمن تبریز نتوانست باز گردد،^۱ عاقبت با فشار مخبرالسلطنه که والی آذربایجان بود، وی به تبریز بازگشت. این در حالی بود که بازگشت وی، مورد اعتراض تقی زاده و حاجی ابراهیم آقا، جناح تندرو نمایندگان تبریز، قرار نگرفت.^۲

به مرور که جدالهای تهران بالا می‌گرفت، در تبریز هم دو گروه مشروطه خواه و ضد مشروطه، جدی تر می‌شدند. رفتارهای تند مشروطه خواهان، سبب شد تا غالب روحانیون درجه اول و دوم تبریز - برخلاف اصفهان و شیراز - نه تنها با مشروطه مخالفت کردند بلکه اتحادیه‌ای به نام انجمن اسلامی علیه آن تشکیل دادند. این گروه پس از بازگشت میرزا حسن مجتهد، در تبریز فعال شدند. در واقع، این بازتاب اقدام افراطی‌ها بود که این وضعیت را برای تبریز ایجاد کرده شهر را به دو بخش مشروطه خواه و ضد مشروطه تقسیم کرد. کسروی می‌نویسد: «از روزی که حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگران با مشروطه دشمنی نمودند انبوهی از مردم شهر پیروی از آنان کردند». در این سوی «مشروطه خواهان نیز روز به روز از دین دلسرد گردیده بی پروایی بیشتری نمودند». بازتاب این امر باز آن بود که «به شماره بدخواهان مشروطه می‌افزود». و حاصل آن که «این نخست از مشروطه خواهان سر زد که چون یک پیشرفتی در کارشان پدید می‌آمد، جمله «مستبدین! زنجبیل حاضر است» را بر روی مقوایی یا چلواری نوشته از جلو دکانها می‌آویختند».^۳ این جمله اشاره به این بود که ما پیروزیم و اگر دل درد گرفته اید، زنجبیل آماده است.

ویجویه نوشته است: «در این ایام آقا سیدهاشم [شتربانی] جناب

۱. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۹۷

۲. مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان، ص ۱۲۱

۳. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۸۹

مستطاب حاج میرزا حسن مجتهد، و جناب حاج میرزا محسن آقا مجتهد، و حاج میرزا کریم امام جمعه، و جناب آقا میرزا صادق آقا مجتهد، و جناب آقا شیخ عبدالرحیم کلگیری و سایر عمامه داران را جمع نمودند و صحیفه هم‌عهدی در برهم زدن این امر شریف نوشتند.^۱ این روایت یک مشروطه خواه افراطی است. نشریه ملامعمو در شرح واقعه اجتماع اینان روایت دیگری داشت. اجمالش این بود که اعضای افراطی انجمن خواستار آن بودند که این چند نفر، شاه را از سلطنت عزل کنند. وقتی قبول نکردند کسی را واداشتند تا آنان را ترور کند که سید هاشم را ترور کرده و تروریست اعتراف کرد که برنامه افراطی‌ها چه بوده است. در این نشریه آمده بود: جمعی از مفسدین و دشمنان دین، محض به جهت ترویج مذاهب باطله خودشان که در قتل و اعدام علما و سادات دانسته‌اند چند نفر را تحریک و وادار نموده بودند که جناب مجتهد - میرزا حسن - جناب امام جمعه، و جناب حاجی میرزا محسن آقا مجتهد و جناب میرزا صادق آقا مجتهد و جناب آقا سید هاشم و سایر علما را غفلتا بکشند. اثر این تحریک و افساد اول در آقا سید هاشم بروز نمود و در موقعی که از خانه جناب مجتهد بیرون می‌آمد با گلوله زخم‌دانش نمودند (۱۹ جمادی الاولی ۲۶). بعد از آن که چند نفری که من جمله تقی مسگر خدانشناس بود گرفتار شدند و تقی در ضمن استنطاقی که دو سه مرتبه در محضر جماعت کثیره از مسلمانان می‌شد تقریر نمود که شش نفر در مجمعی نشسته بودند و مرا آنجا احضار نمودند و گفتند که شما را لازم است که فردا به خانه جناب مجتهد رفته و جمعی هم با شما همراهند. گفتم برای چه؟ گفتند: به جهت این که اگر جواب تلگراف شاه را به خلاف میل ما دادند و شاه را از سلطنت عزل نکردند، آقایان مزبور را آنجا بزنید.^۲ بعد از این است که انجمن اسلامی تدارک می‌شود و در

۱. ویجویه، ص ۲۱

۲. از نشریه ملامعمو از انجمن اسلامی. بنگرید: حقانی، مجله تاریخ معاصر ایران،

شهر جنگ داخلی بالا می‌گیرد.

آیت الله انگجی (م ۱۳۵۷ق/۱۳۱۶ش) تنها عالمی که در شهر مانده بود، در جریان شروع درگیریهای داخلی تبریز میان مجاهدین (قفقازی) با مخالفان مشروطه که در انجمن اسلامی اجتماع کرده بودند، ساکت و خانه نشین بود.^۱ به نوشته مجتهدی «وی به اسلامیه نرفت بلکه در شهر ماند و سعی نمود بلکه کار بلوا به خوشی تمام شود. وی روزی بالای منبر رفت به مجاهدین مشروطیت گفت: گیرم که حاج میرزا حسن آقا مجتهد کافر شده، شما با کدام صلاحیت منزل او و کسانش را غارت کردید؟»^۲ وی همراهی محتاط آمیز خود مشروطه ادامه داد و جزو علمای طراز اول مجلس دوم معرفی شد.^۳

اوضاع اختلاف میان موافقان و مخالفان به دلیل همین غارتگریها و خشونت‌ها که محصول حضور قفقازیها، سواران ایل‌های مختلف که گاه به هوس غارت - و در ظاهر به بهانه دفاع از انجمن اسلامی - به شهر می‌آمدند، روز به روز جدی تر و غیر قابل کنترل می‌شد. اما پوشش این نزاعها جنبه دینی و مذهبی به خود می‌گرفت.

در جریان نزاع میان مجاهدین و سواران - دو اصطلاحی که مورخان رسمی مشروطه خواه به کار می‌برند - از جمله مطالبی که مخالفان مشروطه به مجاهدین می‌گفتند، این موارد بود: «ای مسلمانان! همت نمایید. پس غیرت شما کجاست؟ این بابی‌ها جمع شده‌اند به اسم مشروطه، می‌خواهند مذهب خودشان را آشکار نمایند... این بی‌دینان به امام عصر، عجل الله فرجه، امام موهوم می‌گویند...»^۴ تمامی اشاراتی که

ش ۱۰، ص ۲۰۸

۱. ویجویه، ص ۱۷۹

۲. مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان، ص ۳۰۲.

۳. حائری، عبدالحسین، اسناد روحانیت و مجلس، ج ۱، ص ۵۰

۴. ویجویه، ص ۲۳، و بنگرید: ص ۷۷. سواران به (به اصطلاح مجاهدین) می‌گفتند: ای بابی‌ها، به اسم مشروطه می‌خواهید مذهب خودتان را آشکار کنید». در

در بیانیه‌های مخالفان مشروطه در تبریز به بابی‌گری و بهائیین و طبیعی مذهب‌ان و بی‌دینان وجود دارد، اشاره به جماعت انجمن غیبی است که در پشت سر این حوادث حرکت می‌کردند و در مجالس پنهانی از تمسخر نسبت به عزاداری و شعائر دینی و علما و دینداری و غیره کوتاهی نمی‌کردند.^۱

اما توده مشروطه خواه، در نبردی که بر ضد مخالفان داشت، خود را مطیع فرامین علمای نجف دانسته و کشته شدن خود را شهادت می‌دانستند، و آنان را نایب امام زمان می‌دانستند و حکم آنان را که مخالفت با مشروطه، مخالفت با امام زمان است، پیروی می‌کردند.^۲ همین

مقابل، مجاهدین صد لعنت به بابی‌ها می‌کردند: «ای بی‌غیرتان! اولاً به بابی‌ها و به آن کسانی لعنت شود که این تهمت را به ملت نجیب ایران بسته اند. صد هزار لعنت باشد به بابی!» همان، ص ۱۲۰

۱. چندین مورد از این بیانیه‌ها را بنگرید در: حقانی، مجله تاریخ معاصر ایران، ش

۱۰، صص ۲۰۱ - ۲۲۲

۲. ویجویه، ص ۳۲، به ویژه بنگرید، ص ۳۸، ۹۰، (مجاهدین باغ‌میشه گفتند: هر قدر رمق در بدن داریم، به موجب فتاوی حجج الاسلام نجف اشرف، در راه مشروطه کوشش نموده و دفاع خواهیم نمود»، ۹۱، ۱۱۲، ۹۷. در واقع بخش عمده‌ای از مقاومت تبریز به دلیل همین فرامین مراجع تقلید نجف در دفاع از مشروطه بود، مطلبی که به طور مداوم ویجویه در گزارش‌های روزانه خود از مبارزات مجاهدین بر ضد مخالفان مشروطه یادآور می‌شود. بنگرید: ۱۲۲: این دو بازوی با قوت (سردار و سالار) نگهبان ملت مظلومند... با مخالفین، شب و روز در ستیزند که اجرای احکام حضرات حجج اسلام و حفظ جان و مال مشروطه طلبان را بنمایند. و بنگرید: ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۴. ویجویه در پایان گزارش خود از درگیری‌های تبریز در شرح عوامل پیروزی مجاهدین می‌نویسد: سه چیز در ظاهر صورت باعث این فتح‌های نمایان گردید گرچه در باطن امر، امام عصر عجل الله فرجه معین بودند: اولی، احکامات حجج الاسلام نجف اشرف که روز به روز به اسرع وسایل می‌رسید. دومی شجاعت و دلیری جناب سردار ملت و جناب سالار ملت... سیمی اتحاد و اتفاق اهالی با غیرت تبریز... (ص ۱۹۱). کسروی هم در تاریخ مشروطه (ص ۷۳۰) می‌نویسد: «اگر این فتوای علمای نجف نبود، کمتر کسی به یاری مشروطه پرداختی. همان مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین می‌داشتند و دستاویزشان در آن کوشش و جانفشانی، این فتوای علمای نجف بود. همان ستارخان بارها این را به زبان می‌آورد که من «حکم علمای نجف را اجرا می‌کنم». همچنین بازرگانان توانگر که پول به نام اعانه به تبریز می‌فرستادند بیشترشان پیروی از فتوای علمای تبریز می‌کردند».

زمان، بیدق ستارخان، بیدق حضرت ابوالفضل بود و «جناب آخوند ملاغفار چرندابی از مصائب جناب ابوالفضل (ع) روضه خوانده» و به هر روی، مجاهدین - گاه هم به تعمد - چنان می نمودند که دینداریشان بیش از اعضای انجمن اسلامیه است.^۱ ویجویه می نویسد: امشب دو ساعت از شب گذشته، اهالی غیور مظلوم تبریز اذان گفتند چنان چه صدای اذان نیم فرسخ راه می رود. برای این که سواران (مخالفان مسلح مشروطه) تکبیر ما را بشنوند و بدانند که ما موحد و شیعه اثنا عشری مذهب هستیم نه بابی که ما را متهم نموده اند. صدای اذان ملت فلک زاده را اهالی اسلامیه (انجمن مخالف مشروطه) شنیده گفته اند: بلی قرار بابی ها چنان است که یک ساعت از شب گذشته اذان بگویند.^۲ به هر روی، طایفه ای که به اسم مشروطه می جنگیدند توده مردم مؤمن تبریز و مخالفان همچنین بودند و البته کسانی پشت سر هر دو گروه برای امر دیگری جدال به راه انداخته بودند. این زمان، شماری از روحانیون درجه سوم شهر، مدافع مشروطه بوده طی روزهای سخت درگیری در جمادی الثانیه و رجب و شعبان ۱۳۲۶، در مسجد صمصام خان، روی منبر، از محسنات مشروطه می گفتند. یکی از این وعاظ، حاجی میرزا حسین واعظ بود که «از ترس جان زیر بیدق فرانسه متحصن بود، به میان اهالی آمده» و شروع به وعظ کردند. یک نمونه وعظ یکی از این وعاظ در شرح این که مشروطه را صرفاً برای مبارزه با ظلم و ستم حاکم و خوانین می خواهند در این کتاب درج شده است که تصور عامه روحانیون و مردم را از مشروطه - بدون ملاحظات تئوریک - نشان می دهد.^۳ در

۱. ویجویه، ص ۳۴

۲. ویجویه، ص ۱۲۸

۳. ویجویه، ص ۸۹: «ما می گوئیم: پدر تاجدارا! حکام ظلام، به ماها ظلم می نمایند. یک حدی بگذاریم از آن زیاده به ما ظلم و تعدی نکنند. ارباب دهات و مباشرین هرچه از هست و نیست داریم از ما می گیرند. به حقوق خود راضی نیستند. زیاده از حق خود از ما می گیرند و این مالیات که می دهیم امنای دولت به جای دیگر

برابر، علمای درجه اول و دوم شهر، همه در جبهه مخالف بودند.^۱ یک روحانی واعظ در اردبیل مدافع مشروطه بوده، با نام ملا امام ویردی مشکینی، که مدافع مشروطه بوده، مستبدین به دار آویختند.^۲ کتاب ویجویه، انعکاسی است از شایعات دو طرف و به خصوص علیه کسانی که مستبد خوانده می‌شدند. بر اساس داده‌های همین کتاب، حضور روحانیون درجه سوم به خصوص در طایفه مشروطه خواه فراوان است. سند جالبی که در این متن آمده است آن که شیخ سلیمان نامی که از مجاهدین بوده است در گیرودار درگیریهای تبریز نامه‌ای به میرزا حسن مجتهد می‌نویسد: «چرا در انجمن اسلامی نشسته و این شورش و غوغای محشر را در شهر حادث نموده که سبب شده است که به تاراج بازار و غارت اموال و مقتول شدن جوانان و... و سایر ملاحا را به سر خود جمع نموده اید...» و میرزا حسن در حاشیه همان نامه پاسخ می‌دهد: «اینها همه از شاه است. به من دخل ندارد. و من هم از خوف آمده در میان دو محله بزرگ در اسلامی نشسته‌ام که خود را حفظ نمایم.

مصرف نمایند. به سواره‌ها و توپچی بدهند که ایشان مضطر شده، فعلگی نمایند. فقرای ملت هر سال، صدهزار بلکه زیاد به خارجه رفته فعلگی می‌نمایند، به چه رذالت. در مملکت خودمان کار کنند. کارخانجات درست نماییم. روغن (نفت) از زمین استخراج کنیم. مریضخانه و دارالعجزه بنا نماییم و نگذاریم کسی به کسی دست ظلم و تعدی دراز نماید. هر کسی حق خود را بشناسد. اطفال یتیم و مسکین را که در بازارها عریان مانده‌اند به مکتب بگذاریم. ایشان را صاحب علم و صنعت نماییم و زنان با عفت در پیش دکانهای خبازی نایستند. سرباز و توپچیان با لباس نظیف گردش نمایند و سواران بغلشان مملو از پول سرخ و سفید شود. و سنگ ترازوها را درست نماییم و شهرها و قصبات و دهات را آباد نماییم و راهها را بسازیم که آیندگان و روندگان به آسانی آمد و شد نمایند. مساجد آباد و علما محترم و سادات با عزت، اعیان و امنای دولت قوی، و ملت صاحب دولت و مکننت و سائلان نایاب. و مملکت از حیثیت آباد. ما طالب مشروطه ایم که اینها را درست نماییم.» گوشه‌ای از وعظ آقا میرزا حسین واعظ و مشهدی میرکریم در مسجد غریب.

۱. ویجویه، ص ۴۰، ۴۱

۲. همان، ص ۵۳

اهالی شهر سوء ظن در حق داعی نموده‌اند.^۱ ویجویه که محو مشروطه گشته، سخن میرزا حسن را باور ندارد و او را مقصر می‌داند. البته این که میرزا حسن مجتهد، دیگر به مشروطه ایمان نداشته امری مسلم است، اما دست داشتن او در این رخدادها با این سند رسمی که به نوشت ویجویه، در اوج قدرت مخالفان در تبریز، جناب میرزا «پا به مهر نموده، روانه کرده بود» ناسازگار است. شگفت آن که به گفته ویجویه، «این روزها - رجب سال ۲۶ در اوج درگیریهای تبریز - جناب مستطاب ثقة الاسلام که بی طرف و در خانه خود گوشه نشین شده بودند... به خانه حاجی محمدعلی اهرابی تشریف آوردند».^۲

شگفت آن است که میرزا حسن مجتهد، بعدها همچنان در تبریز به قضاوت مشغول بود و زمانی که حزب دمکرات شیخ محمد خیابانی در تبریز قدرت گرفت، میرزا حسن «بیانیه‌ای به روزنامه تجدد ارگان حزب دمکرات فرستاد که در آن مردم آذربایجان را به برادری و همکاری و حفظ اسلامیت و بالاخره به حفظ مشروطیت دعوت می‌کرد... با این اقدام، در آخر عمر با مشروطیت آشتی کرد تا آن که در سال ۱۳۳۷ درگذشت».

مشروطه زنجان و رشت زیر سلطه تبریز بود. به همین دلیل، و به همان سان که شیراز و کاشان با اصفهان قابل قیاس است، زنجان و رشت با تبریز قابل قیاس بوده و در حوزه مشروطه خواهی آنجاست. علمای برجسته این دو شهر، مانند ملاقربانعلی زنجان و میرزا مسعود شیخ الاسلام قزوین و بسیاری از روحانیون دیگر ضد مشروطه بودند و قربانی همین گرایش خود شدند. میرزا مسعود، در ابتدا از هواداران مشروطه بود. حتی زمانی که شیخ به مخالفت با مشروطه برخاست، وی تلاش

۱. همان، ص ۸۵

۲. همان، ص ۹۸

کرد تا دیدگاه‌های موافقان و مخالفان را به هم نزدیک کند. در جریان حمله سپهدار تنکابنی از رشت به تهران، میرزا مسعود شیخ الاسلام در قزوین به دست عناصر دیوسالار کشته شد.^۱ پسر وی میرزا حسن شیخ الاسلام، رئیس المجاهدین از مشروطه خواهان افراطی بود که بعدها مقبره‌ای برای خود ساخت و در گذر تاریخ در کنار جاده قزوین - تهران به «امامزاده بی غیرت» شهرت یافت.^۲ در رشت نیز آقا سید میر فرزند میر عبدالباقی که از علمای شهر و از شاگردان میرزا حبیب الله رشتی بود، همراه پسرش سید جواد در سال ۱۳۲۷ کشته شدند.^۳

۱. ماجرای کشتن وی و مواضع او را بنگرید در: نورمحمدی، مهدی، قزوین در انقلاب مشروطیت، صص ۲۱۶ - ۲۱۸
 ۲. همان ص ۲۲۳ - ۲۳۳
 ۳. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۹۸

فصل دوم: اصفهان و جنبش تحوّل خواهی مشروطه

پیشینه اصفهان

اصفهان پس از عصر سلجوقی، اهمیت چندانی نداشت تا آن که در آستانه هزاره دوم هجری، پایتخت صفویه شد. در یک دوره یک صد و سی ساله، اصفهان، مرکز علمی تشیع و قبله عالمان و فرهیختگان فرهنگ شیعی - ایرانی گردید. بدین ترتیب شهر با آن هم مدرسه و موقوفه به صورت یک شهر کاملاً مذهبی با عالمانی برجسته و خاندان‌های علمایی فراوان درآمد.

به لحاظ تاریخی، همان اندازه که اصفهان، روزگاری در عصر سلاجقه مرکزیت داشت، تبریز در دوره ایلخانان مرکزیت داشت و هیچ‌گاه در هیچ یک از این دو شهر، نگره‌های الحادی در دوره‌های گذشته تاریخی دیده نشده است.

زمانی که صفویان به قدرت رسیدند، ابتدا تبریز و سپس اصفهان به

نوعی مرکزیت داشتند اما آنچه نوعی تفاوت را پدید آورد انتقال کامل پایتختی به اصفهان از عصر شاه عباس اول به این سو و استقرار مدارس و مراکز علمی تشیع در این شهر بود.

در مقابل، انتقال پایتختی از تبریز، تا حدودی از اهمیت آن شهر کاست؛ اهمیتی که بعدها در دوره قاجار به دلیل استقرار ولیعهدهای قاجاری در آن تا حدودی به لحاظ سیاسی و نه علمی جبران شد.

استقرار میراث مذهبی دوره اخیر صفوی در اصفهان، این شهر را از بسیاری از شهرهای دیگر ایران ممتاز کرد. این شهر به لحاظ مدارس و مراکز علمی و شمار طالبان علم و نقش مرکزی که داشت، متفاوت از شهرهای دیگر بود. اهمیت دینی و مذهبی این شهر در مقایسه با شهرهای دیگر، نشانگر عمق نفوذ روحانیت در آن در ادوار مختلف است. در مدت بیش از سه قرن، از جمله دوره اخیر صفوی، اصفهان شاهد حضور جدی تر دین در سطوح مختلف در جامعه بود. بعدها در دوره فتح علی شاه، یک دوره نسبتاً طولانی، دوران تسلط مرحوم حجّت الاسلام شفتی بر امور این شهر است. به همین ترتیب حوزه دینی شهر اصفهان، به جز آسیبی که در یک دوره کوچک خورد، همچنان استوار بر جای ماند. این ضربه در دوره فترت نادری و زندی و اوائل قاجاریه بود که سبب شد تا به تدریج بخشی از حوزه علمیه اصفهان به عراق منتقل شود، اما این انتقال به صورت کامل صورت نگرفت و مکتب اصفهان افتان و خیزان به راه خود ادامه داد. حضور چندین خاندان روحانی برجسته در این شهر، با تعداد بی شماری مجتهد، شاهد دوره نفوذ طولانی جماعت مجتهدین در این شهر در دوره صفوی تا پایان قاجاری است. بسیاری از این خاندانها، از جمله خاندان شیخ الاسلام که از نسل محقق سبزواری بودند، از اوائل قرن یازدهم هجری در اصفهان پدید

آمدند و تا این اواخر حضوری مداوم و فعال داشتند.^۱

به هر روی، نگاهی به وضعیت اصفهان در نیمه نخست قاجاری و حتی تا این اواخر، نشانگر آن است که اصفهان مرکزیت علمی - حوزه‌ای نیرومندی دارد. در ازای آن، زمینه‌های بروز تجدد به خصوص از نوع افراطی آن در اصفهان پدید نیامد و طبقه روشنفکر در این شهر، شکل نگرفت. به سخن دیگر، آن سابقه دینی، شرایطی را در اصفهان پدید آورده بود که از یک سو مجتهدان قدرت مسلط بودند و از سوی دیگر روشنفکری کمتر در آن پدید آمده بود. محمد باقر الفت - پسر آقا نجفی و از منتقدان پدر - نوشته است: از عهد صفوی تاکنون، رسم زمامداری ملایان از امور جمهور، در محیط و مجتمع اصفهان، بیشتر از سایر شهرهای دیگر جاری بوده، مردم این شهر، اغلب مهمات سیاسی خود را از این راه فیصله می‌داده‌اند. این است که روحانیین اصفهان، همیشه سرآمد ملایان مملکت و بیشتر از همه محل خوف و ملاحظه اولیای دولت بوده‌اند.^۲ قدرت و نفوذ آقانجفی در برابر ظل السلطان، این شاهزاده قدرقدرت، نشانگر نفوذ روحانیون در اصفهان پیش از مشروطه است.

مشروطه در اصفهان

اشاره کردیم که در اصفهان، جناح روشنفکری که عمدتاً معلول کم ارتباطی این شهر با محافل خارجی بود، شکل نگرفت. به همین دلیل، مشروطه اصفهان از ابتدا به طور دربست در اختیار روحانیون بود. این

۱. در باره این خاندانها بنگرید: مصلح الدین مهدوی، تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ۳ج، قم، ۱۳۶۷ش، و در باره خاندان شیخ الاسلام بنگرید: مهدوی، خاندان شیخ الاسلام اصفهان، اصفهان، ۱۳۷۱.

۲. الفت، گنج زری بود در این خاکدان، ص ۷۵

درست همان چیزی است که سبب شد تا مشروطه این شهر، با آنچه در تبریز و تهران می گذشت، متفاوت باشد.

نکته مهم از لحاظ تئوریک آن بود که روحانیون این شهر و شهرهای اطراف، از جمله شیراز و کاشان، مشروطه را چنان معنا می کردند که کاملاً با آموزه های دینی منطبق بود و کلید این معنا، همان چیزی بود که از آن با عنوان تقلیل ستم و ظلم از آن یاد می شد. بنابراین طرف مقابل را که استبداد و مستبد نامیده می شد، نمی پذیرفتند.

با مرور بر تحولات مشروطه خواهی این شهر می توان دریافت که هیچ شخصیت قابل ملاحظه ای که به اصطلاح مشروطه خواهان، در شمار مستبدین به شمار آید، وجود نداشت. افراد مشهور شهر، یا طرفدار مشروطه بودند یا ساکت و آرام. و دلیل آن هم، در همین نکته نهفته بود که رهبران روحانی شهر، از ابتدا مشروطه را دینی تصور و تصویر کردند و مهم ترین هدف آن را مقابله آن با استبداد یا حکومت مطلقه، و وسیله ای برای احیای دین و عظمت ایران شناساندند و حتی مدعی شدند که «اصول قانون اروپائیان مأخوذ از قرآن مجید و کلمات معصومین و از کتب فقهای امامیه است».^۱ این البته معنای ساده شده مشروطه بود که از نظر برخی از روحانیون مهم تهران، تبریز و حتی نجف، قابل قبول نبود.

مشروطه اصفهان در همان سال ۱۳۲۳ آغاز شد. در این شهر، از روزگاری دراز میان ظل السلطان و عالم معروف شهر آیت الله شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی اختلافاتی - به خصوص در ارتباط با بابیان - وجود داشت و بارها این اختلافات به تهران هم کشیده شده بود. این بار وقتی سخن از مشروطه و استبداد می رفت، به طور طبیعی، ظل السلطان، مظهر استبداد شناخته می شد. در این سوی، آقا نجفی - مشهور

۱. این سخن عماد العلمای خلخالی در رساله «بیان معنی سلطنت مشروطه و فوائد» است (بنگرید: زرگری، رسائل، ص ۳۰۷)

به حجت الاسلام - و برادرش حاج آقانورالله - مشهور به ثقة الاسلام - قرار داشتند که رهبری مشروطه را بر عهده گرفتند.

آقای نجفی به حکم سابقه و شهرت علمی، رهبری فکری و معنوی را بر عهده داشت و حاج آقا نورالله رئیس انجمن اصفهان و در حکم رهبر سیاسی حرکت مشروطه خواهی در اصفهان بود. سید حسن مدرس هم عضو انجمن این شهر و از بازوان اصلی حاج آقای نورالله بود. البته در انجمن افراد غیر روحانی بودند، اما به طور کلی، سخن حاج آقای نورالله فصل الخطاب تلقی می‌شد.

تقریباً صورت کامل مذاکرات انجمن در نشریه انجمن ملی اصفهان که دایرترین مطبوعه شهر در جریان مشروطه است، درج شده است. محمدباقر الفت - پسر آقا نجفی - تأیید می‌کند که آقانجفی در مشروطه خواهی، عقب تر از حاج آقا نورالله بود و بیشتر به حرمت علمای نجف و برادرش «حتی الامکان اظهار بی طرفی و به قدر ضرورت اقدام به مشروطه خواهی می‌کرد».^۱

آنچه مسلم است این که حاج آقا نورالله رهبر بلامنازع مشروطه اصفهان شد و دلیلش این بود که هم به لحاظ سیاسی و هم فکری، توان اداره رهبری این جریان را داشت. طبعاً پشتوانه وی، پیشینه اصفهان در اعتنای به قدرت مجتهدین بود. به نوشته الفت، اقتدار حاج آقا نورالله در اصفهان «به انتها مرتبه» خود رسید.^۲ وی در اصفهان، در عمل یک دولت تشکیل داده بود و به عکس تبریز که شهر میان دو گروه موسوم به مشروطه خواه و مستبد تقسیم شده بود، اصفهان یکپارچه در اختیار مشروطه خواهان بود.

با صدور فرمان مشروطیت، اصفهان، همراهی خویش را آغاز کرد،

۱. الفت، گنج زری بود در این خاکدان، ص ۷۹

۲. الفت، همان، ص ۸۰

چنان که پیش از آن نیز با صدور تلگراف و بیانیه، همراهی با معترضین تهران صورت می‌گرفت. انجمن اصفهان در ششم ذی قعدة ۱۳۲۴ تشکیل شد، چنان که ۱۵ روز پس از آن روزنامه انجمن مقدس اصفهان انتشار یافت.

رهبری انجمن در اختیار حاج آقا نورالله بود و وی یک مشروطه خواه معقول به شمار می‌آمد که بنای مخالفت با پدیده‌های مدرن را نداشت. برای مثال، وقتی صحبت از بانک ملی شد، به رغم اعتراضاتی که علمای سنتی در ایران داشتند، وی از آن جانبداری کرد.

در میان روحانیون درجه دوم اصفهان، نام شماری از علمای شهر را که در انجمن بودند یا در حاشیه، بیانیه‌ها را امضا می‌کردند، مشاهده می‌کنیم. سید ابوالقاسم دهکردی (م ۱۳۵۳ق)^۱، آقا شیخ مرتضی ریزی (از شاگردان شیخ انصاری و متوفای ۱۳۲۹ ق در سن هشتادسالگی)^۲ میر ابوالقاسم زنجانی (م ۱۲۵۸)^۳ و محمدعلی کلباسی^۴.. در مقابل کسانی از روحانیون هم بودند که در جریان مشروطه وارد نشدند. از آن جمله خاندان چهارسوقی‌ها که نامشان را در این جریان نمی‌بینیم.

تا پیش از آن که محمدعلی شاه بساط مشروطه را جمع کند، اصفهان، درگیر مسائل خودش بود. مبارزه برای عزل ظل السلطان، و برخی از مسائل داخلی شهر، و تقریباً تمامی مسائل مهم، در انجمن مورد بحث واقع شده و خلاصه آن مذاکرات در روزنامه انجمن درج شده است. برای عزل السلطان، جمعی از مردم اصفهان به کنسولگری انگلیس رفتند.

۱. دهکردی از شاگردان میرزای شیرازی به شمار می‌آمد (بنگرید: مهدوی، مصلح الدین، تذکرة القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان، ص ۹۳) و به این ترتیب وی را باید از سلسله دانشورانی دانست که آموزه‌های مکتب سامرا را در ایران دنبال می‌کردند.

۲. مهدوی، تذکرة القبور، ۴۹۷ - ۴۹۸

۳. مهدوی، همان، ص ۹۴

۴. مهدوی، همان، ص ۴۰۷

توان گفت که نفس وجود ظل السلطان در اصفهان، عاملی برای یکپارچگی مردم این شهر در دفاع از مشروطه بود. به هر روی، مردم در غیاب علما به کنسولگری رفتند و زمانی که آقا نجفی و آقا نورالله از بیرون شهر بازگشتند، به آنان دستور ترک کنسولگری را دادند که مردم نپذیرفتند. نامه حاج آقا نورالله چنین بود: حضرات متحصنین! اگر رأی و میل ماها را می‌خواهید و خیرخواه خود می‌دانید و اطاعت دارید، از قنصلخانه بیرون بیایید.^۱

در نهایت ظل السلطان عزل و حسین قلی خان نظام السلطنه حاکم اصفهان شد. مدتی بعد میان وی و انجمن اختلاف نظرهایی پیش آمد که منجر به رفتن وی به فارس و آمدن نیرالدوله شد. در این مدت، اخبار جدالهای آذربایجان به اصفهان می‌رسید و از آن جمله اخبار مربوط به کشت و کشتاری بود که مستبدین از مردم آن خطه داشتند. همدردی مردم اصفهان به حدی بود که آنان شروع به عزاداری کرده و رفتاری در این باب از خود نشان دادند که کسروی از آن با تعبیر «نمایش‌های بیهوده» یاد کرده است.^۲

همزمان با فعالیت شیخ فضل الله نوری در تهران، یک روحانی به دفاع از آرمان‌های وی به اصفهان آمد و با بابی خواندن مشروطه خواهان، خواستار مخالفت مردم با مشروطه بود که با واکنش موافقان مشروطه روبرو شده و کاری از پیش نبرد.^۳ رویدادهای مربوط به این ماجرا در نشریه شماره ۳۰ انجمن اصفهان انعکاس یافته است. این حادثه نشان داد که حتی اگر در اصفهان مخالفی برای مشروطه هست، قدرت بروز ندارد. در تمام این مدت، حاج آقا نورالله ریاست کاملی بر اصفهان داشت و مانع از بروز بحران شده، مشروطه خواهان را تحت کنترل خود گرفته

۱. روزنامه انجمن اصفهان، س ۱، ش ۱۲، ص ۷

۲. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۶۵ - ۲۶۶

۳. کتاب آبی، ج ۱، ص ۷۳

بود. هر زمان که سخن از بازگشت ظل السلطان به میان می‌آمد، مخالفان به حرکت می‌آمدند اما به رغم تلاشی که داشتند، امکان قدرت‌نمایی نیافتند. قدرت یافتن علمای مشروطه خواه در اصفهان، در عین بی‌کفایتی نیرالدوله، چنان نموده بود که مسئولیت مسائل این شهر بر عهده علماست. کتک خوردن یک ایرانی شاغل در کنسولگری انگلیس در اصفهان به دلیل مستی و مشکلات دیگری که پیش آمد چنان شد که دولت در مقام دفاع از خود، اعلام کرد که چندان قدرتی در اصفهان ندارد و شهر در اختیار علماست. سفیر وقت انگلیس درباره این شهر چنین گزارش داد: «اصفهان تحت تصرف و اقتدار ملاحای بزرگ که مردم را تحریک و اتباع خارجه را تهدید می‌نمایند در آمده».^۱ این سخن اشاره به حرکت‌هایی بود که بر ضد استفاده از امتعه خارجی در جریان بود و به نوعی حاکی از یکی از ویژگی‌های مهم مشروطه اصفهان در مبارزه با سلطه خارجی داشت. گزارش دیگری از اصفهان حکایت از آن داشت که «فرقه علما ساعی‌اند که در تحریم و یایقوت امتعه اروپائیان ترتیبی فراهم آوردند».^۲ در گزارش دیگری از اسپرینگ رایس آمده است: «ملاحا ولایت اصفهان را قبضه نموده به میل خود حکومت می‌نمایند».^۳

در جریان بالا گرفتن مخالفت‌ها بر ضد مشروطه، و حتی با وجود رفاقت و آشنایی که از گذشته میان خاندان نجفی با شیخ فضل الله نوری بود،^۴ مشروطه اصفهان، یکسره کنار مشروطه ماند و اعتنایی به مخالفت‌ها نکرد. در روزنامه انجمن اصفهان در تاریخ ۲۹ ذی قعدة سال ۱۳۲۵ در

۱ کتاب آبی، ج ۱، ص ۷۹

۲ کتاب آبی، ج ۱، ص ۱۱۳. و بنگرید: ص ۱۳۸ که آقا نجفی به سرکنسول پیغام داده و آن را تکذیب کرده در حالی که منشی آقانجفی - که این پیام را برای سرکنسول آورده - خودش پای منبر حاج آقا نورالله بوده که وی این مطالب را روی منبر مطرح می‌کرده است.

۳ کتاب آبی، ج ۱، ص ۷۲

۴ کسروی (تاریخ مشروطه، ۲۸۶) نامه شیخ را به آقا نجفی آورده است.

پاسخ مخالفان مشروطه در تهران که مشروطه چیان را بابی و طبیعی خوانده بودند، آمده است: هر کس در مقام تخریب این اساس حرفی بزند یا اقدامی نماید، او را مُخَرَّب شرع انور می‌دانیم و مایوس از اهل اصفهان باشید...». با این حال، همین مشروطه را، مشروطه مشروعه می‌دانستند و از آن دفاع می‌کردند. به نوشته روزنامه انجمن مقدس «روز پنج شنبه ۲۱ شهر شوال المکرم در منزل حجت الاسلام آقای نجفی - دام ظلّه - عموم علمای اعلام را اجتماع نموده تماما در حضور کلام الله مجید متعهد و هم قسم شدند که در حفظ مشروطه مشروعه جان، مالا، یدا، لسانا حاضر باشند، چون اساس آن بر اساس اسلام مقدس و احیای شریعت سید الانام مطابق قانون اساسی که ۱۰۷ اصل است، بذل جهد فرمایند.»^۱ آخرین روزهای مشروطه اول، همزمان با شدت گرفتن تبلیغات طرفداران ظل السلطان برای نایب السلطنگی وی بود که اوضاع با بر هم خوردن مشروطه، درهم ریخت.

می‌دانیم که مشروطه را دو نیروی نظامی، یکی با فرماندهی سپهدار تنکابنی از مسبتدان سابق و دیگری بختیاری‌های اصفهان باز گرداندند. این بعد از آنی بود که تبریز در این باره تلاش‌های فراوان اما نافرجام داشت.

در اصفهان آقا نورالله نقش مهمی در پیروزی مشروطه دوم داشت و وی و برادرش بودند که بختیاری‌ها را به اصفهان کشانده و از جنوب بر مرکز فشار آوردند تا دوباره مشروطه پا گرفت. در ربیع الثانی ۲۷ آقای نجفی و برادرش در پاسخ نامه شاه که پس از بالا گرفتن اعتراضات سخن از قانون اساسی پیشین می‌گفت و قصد آرام کردن اوضاع را داشت چنین نوشتند: «از آنجایی که مواد قانون اساسی به تصدیق و صحه علمای اعلام و حجج اسلام و آیات باهرات الهی بین الانام رسیده و تمام

با موازین شرع اقدس مقدّس تطبیق فرموده‌اند، دیگر تغییر و تحریف یک ماده و یا یک حرف آن حسب التکلیف الاسلامی خلاف مسلمانی می‌دانیم.^۱ در دوره فترت مجلس، در اصفهان، انجمن مخفی زیر نظر حاج آقا نورالله تشکیل جلسه داده و حرکت مشروطه خواهی را در اصفهان حفظ کرد.^۲

همزمان با جدال مشروطه خواهی با محمدعلی شاه در تهران، در اصفهان نیز علما و مردم از اقبال الدوله حاکم این شهر گلایه مند بودند که کارشان به درگیری کشیده شد و این آمدن بختیاری‌ها بود که هم کار اقبال الدوله را ساخت و هم مشروطه را بازگرداند. با این همه در اصفهان، به رغم آن که در آغاز حاج آقا نورالله، خواستار ورود بختیاری‌ها به صحنه سیاست بود تا با استفاده از آنان محمدعلی شاه را مجبور به قبول مشروطه کند، در ادامه، با سیاست حمله آنان به تهران مخالفت کرده با آنان همکاری ننمود. وضعیت آقا نجفی به لحاظ فاصله گرفتن او با مشروطه در این دوره باز هم بیشتر شد، اما مخالفت خود را آشکار نمی‌کرد.^۳ الفت به رغم مخالفت صریحش با عقاید رایج مذهبی، نوع سلوک خانواده نجفی را در اصفهان در دفاع از مردم، عدم شهرت به رشوه خواری، عدم صدور احکام متضاد و مسائل دیگر، مقبول مردم بوده و نفوذشان هم از همین روی بوده است.^۴

زمانی که مشروطه در تهران استقرار یافت و رنگ تبریزی آن غلبه کرد، ابتدا شیخ فضل الله در ۲۷ رجب ۱۳۲۷ اعدام شد. این اقدام به نوبه

۱. روزنامه جهاد اکبر، ربیع الثانی ۱۳۲۷

۲. بنگرید: عسکرانی، محمدرضا، نقش مردم اصفهان در نهضت مشروطیت ایران، اصفهان، ۱۳۸۵، صص ۲۴۷ - ۲۵۰

۳. الفت با اشاره به این موضع آقا نجفی می‌نویسد: در کلیه این حوادث، از یک طرف صمیمانه با افکار تجددخواهان مساعد نبود و از طرف دیگر، با ایشان حکیمانه مدارات می‌نمود. الفت، همان، ص ۸۱

۴. الفت، همان، ۹۷ - ۹۸

خود نخستین عامل جدایی بسیاری از روحانیون با مشروطه شد، در حالی که همان زمان، روحانیون اصفهان، مدافع مشروطه بودند و درست در همین ماه رجب سال ۲۷ بود که رسالهٔ مقیم و مسافر حاج آقا نورالله در دفاع از مشروطه انتشار یافت. صد البته این به معنای رضایت وی و مانند او به اعدام شیخ نبود.

مشروطه خواهان افراطی تهران، می‌بایست برای مشروطهٔ آخوندی اصفهان هم فکری می‌کردند؛ لذا به تحریک جناح ضد روحانی مشروطهٔ اصفهان پرداختند. به همین جهت با توجه به قدرت روحانیون در اصفهان بود که در ۲۳ شعبان ۱۳۲۷ تلگرافی از اصفهان از سوی صمصام السلطنه در مجلس خوانده شد که خواستار تبعید آقا نجفی به عتبات و فراخواندن آقا نورالله به تهران شده بود.^۱ که البته این امر عملی نگردید.

آگاهیم که رفتارهای افراطی مشروطهٔ تجددخواهانه در تهران، علمای نجف را نیز بیمناک کرده و آنان نیز بیانیه‌هایی که بی شباهت به بیانیه‌های سابق شیخ فضل الله نوری نبود، صادر کردند. از این پس باید توجه داشت که روحانیت به سرعت بیشتری از مشروطه جدا شد. در این وقت که فشار برای اجرای متمم قانون اساسی از سوی مرحوم آخوند خراسانی شدت گرفته بود، حاج آقا نورالله به عنوان یکی از پنج مجتهد طراز اوّل مطرح می‌شود،^۲ اما وی که این بار می‌دانست اوضاع تهران با آنچه او از مشروطه می‌خواهد موافق نیست، از رفتن عذر خواست. در پاسخ درخواست علمای نجف، طی تلگرافی به آنان اطلاع می‌دهد که عجلتا نذر عتبات دارد، اما در ادامه اشاره می‌کند که وقتی به آنجا آنجا آمد «خاطر مبارک حجج اسلام عتبات عالیات را از بعضی مطالب مملکت کاملاً مستحضر» خواهد کرد.^۳ بدین ترتیب وی هم راه خود را جدا کرد. گفته شده است که حزب دمکرات، طرح ترور وی را داشت و

۱. خاطرات و اسناد مستشارالدوله، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۶۹

۲. حائری، عبدالحسین، اسناد روحانیت و مجلس، ج ۱، ص ۱۲۷

۳. نجفی، موسی، اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقا نورالله، ص ۲۸۴

این هم یکی از دلایل سفر عجولانه وی از ایران به عتبات بود.^۱ بدین ترتیب روحانیون معروف شهر، جریان مشروطه را هدایت کرده و همان گونه که خواستند مردم را در مسیری انداختند که از مشروطه می‌شناختند یا تفسیر می‌کردند. مشروطه از این نگاه برای احیای دین و البته حقوق مردم و مقابله با استبداد بود. مبانی مشروطه اصفهان را باید در رساله مقیم و مسافر و نیز بیانیه‌ها و مذاکراتی که در انجمن اصفهان صورت می‌گرفته و عمدتاً در روزنامه انجمن منعکس شده است، به دست آورد.

آنچه مسلم است این که در رهبری مشروطه اصفهان، عناصری که مشابه آن در تبریز پدید آمد، وجود نداشت. هرچه گفته و نوشته می‌شد البته در مخالفت با استبداد بود. می‌دانیم که اصفهان استبداد ظل السلطانی را هم تجربه کرده بود. اگر مشروطه را به صورت طبیعی زاییده جنبش ضد استبدادی در میان مردم بدانیم، اصفهان و تبریز هر دو این زمینه را به طور کامل در خود داشتند. در آنجا ولیعهدها حکومت می‌کردند و در اینجا هم برای ربع قرن ظل السلطان بود که به استبداد حکم رانده بود. اما مبانی فکری مشروطه در اصفهان با آنچه در تبریز وجود داشت یا پدید آمد، متفاوت بود.

تأثیر مشروطه اصفهان بر فارس و کاشان

فارس را باید در جریان مشروطه خواهی، در حوزه اصفهان به شمار آورد. این به معنای همسانی موضعگیری آن دو شهر در مشروطه و تعاملی است که میان علمای آن وجود داشته است. به لحاظ پیشینه، هر دو شهر شیراز و اصفهان نقش مؤثر و منحصری در واقعه رژی داشتند و بسیار فعال عمل کردند.

۱. نجفی، موسی، اندیشه...، ص ۲۸۴

در جنبش مشروطه نیز شیراز در کلیات با حرکت اصفهان هماهنگ بود. یک دلیل مهم آن این بود که در این منطقه نیز نهاد روشنفکری پا نگرفت،^۱ چنان که وضعیت تبریز را برای تأثیر پذیری از منطقه قفقاز نداشت. به همین دلیل، این شهر در جریان مشروطه، وضعیتی مشابه وضعیت اصفهان داشت بلکه به نوعی متأثر از آن بود.

داستان شروع مخالفتها در شیراز از سال ۲۳ به دلیل ظلم و ستم شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه آغاز شد^۲ و پس از آن متصل به جنبش مشروطه شده و ادامه یافت. در این باره چندین تحقیق منتشر شده است.^۳

در باره حضور روحانیون شیراز در مشروطه، باید گفت، نامه مفصل آقا نورالله به حاجی میرزا ابراهیم شریف شیرازی (محلاتی)، مجتهد شهر درباره ماهیت مشروطه، سبب شد تا این مجتهد طرفدار مشروطه شده و ندای دفاع از آن را سر بدهد. حاجی ابراهیم، از عالمان برجسته شهر بود که حرکت اعتراض آمیز این شهر را با همراهی جمعی از علما، علیه شعاع السلطنه در آستانه تحول مشروطه خواهی رهبری کرد.^۴ این نامه که در ذی حجه سال ۱۳۲۴ ق نوشته شده، ضمن آن که تأثیر اصفهان را بر مشروطه شیراز نشان می‌دهد، یکی از اسنادی است که تفسیر اصفهان را هم از مشروطه و انتظاراتی که از آن داشتند روشن می‌کند.^۵ گفتنی است

۱. مسعود شفیعی سروستانی در مقاله «زمینه‌ها و عوامل پیدایش انقلاب مشروطیت در فارس» بحثی در باره دلایل عدم شکل گیری نهاد روشنفکری در فارس طرح کرده است. بنگرید: مجموعه مقالات همایش علمی مشروطه، ص ۵۵۴

۲. قائم مقامی، نهضت آزادیخواهی مردم فارس در انقلاب مشروطیت ایران، ص

۳. آقای دکتر محمد باقر وثوقی در مقدمه کتاب «لارستان و جنبش مشروطیت» (قم، همسایه، ۱۳۷۵) شرحی از نوشته‌هایی که در باره سیر انقلاب مشروطه در فارس نوشته شده به دست داده‌اند (صص ۱۱ - ۳۰).

۴. قائم مقامی، نهضت....، ص ۹۶ - ۹۷

۵. نجفی، موسی، اندیشه....، ص ۲۴۶

که سالها پیش از مشروطه، خطیبان معروف اصفهان، از جمله سید جمال واعظ و ملک المتکلمین به شیراز رفته در آنجا سخنرانی می‌کردند. بنابراین تعامل علمی میان دو شهر جریان داشته است.^۱

البته شیراز از دو زاویه دیگر هم تغذیه فکری می‌شد که بسا مهم تر از اصفهان بود. نخست به دلیل همسایگی اش با خلیج فارس که از آن طریق، مراودات علمی فراوانی با حوزه‌های فکری شبه قاره و نقاط دیگری که به نوعی به سواحل آن ختم می‌شد، داشت. آگاهیم که نشریاتی چون *حبل المتین و مظفری و اختر و ثریا* در انعکاس اخبار فارس و گسترش زمینه تحول فکری در آن مؤثر بودند.

دیگر آن که به هر روی، علمای این شهر در رفت و آمد به عراق و به خصوص نجف و سامرا بودند. علمایی چون لاری و بلادی، از رهبران دینی مشروطه فارس، هر دو از شاگردان میرزای شیرازی بودند و این شاگردی نوعی پیروی در مشی سیاسی را هم در آنان پدید آورده بود. تسلط علما بر امور شیراز سبب شد تا مردم این شهر در جریان مبارزات خود، عوض آن که به سفارت خانه‌ها و کنسولگری‌های بیگانه بروند، در همان شاه چراغ تحصن کنند. در یک تلگراف از سوی علمای شیراز با تاریخ ذی قعدة ۱۳۲۵ آمده است: «دو ماه است ملت مظلوم در آستان مقدس شاه چراغ متحصن، با آن که از طرف مستبدین انواع صدمات وارد آمده، جای دیگر متحصن نشده، زیر بار ننگ ابدی نرفتیم».^۲ این اشاره صریحی است به این که تحصن در کنسولگری انگلیس ننگ ابدی داشته است. در اصفهان هم، تحصن شماری از مردم در کنسولگری انگلیس سخت مورد تویخ علمای شهر قرار گرفت. اعلامیه‌ای که علمای اصفهان در آن وقت خطاب به متحصنین صادر کردند، چنین بود: حضرات متحصنین! اگر رأی و میل ما را می‌خواهید و خیرخواه خود

۱. مجموعه مقالات همایش علمی مشروطه، ص ۵۵۱

۲. افشار، ایرج، مشروطیت در آذربایجان، ص ۱۹۰

می‌دانید و اطاعت دارید، از قنصلخانه بیرون بیایید و از هر جهت کمال اطمینان را داشته باشید و اگر میل دارید هر که از شما صدایش بزرگتر و گنده تر است که ما بین شما فریاد کند ما با این طبقه کاری نداریم، خود دانید اطاعت او کنید.^۱ اگر این وضعیت را با تحصن چند ماهه تبریز در کنسولگری انگلیس مقایسه کنیم، بخشی از دیگر تفاوت‌های موجود میان دو حوزه مورد نظر در این مقاله، روشن می‌شود.

در واقع، مبارزه با استعمار خارجی، در اصفهان و شیراز، ریشه‌های قوی تری داشت و نه تنها شاهد آن حوادث رژی بلکه تلاش‌هایی است که طی سالهای پس از آن، برای تقویت بنیه اقتصاد داخلی با تأسیس شرکت اسلامی در اصفهان و زدن شعبات آن در شهرستانها دنبال شد. حاج محمد حسین کازرونی از بنیانگذاران شرکت اسلامی اصفهان (و بعدها کارخانه وطن و غیره) از اعضای انجمن اصفهان و فعالان مشروطه در اصفهان بود.^۲

در این میان، وضعیت لارستان متفاوت و برای پیگیری مشروطه مشروع، جدی تر بود. این منطقه زیر نفوذ آیت الله سید عبدالحسین لاری بود که او هم برداشت خاص خود را از مشروطه داشت و نگاهش بسیار نزدیک به نظریه ولایت فقیه بود. به طور معمول وی را پیرو مکتب میرزای شیرازی می‌دانند.

روحانیون معروف فارس در مشروطه عبارت بودند از:

شیخ میرزا ابراهیم شیرازی معروف به محلاتی (م ۱۳۳۶) از شاگردان میرزای شیرازی و مقرر درسهای وی بود، به سال ۱۳۱۵ شیراز آمد^۳ و در پی نامه حاج آقانورالله به طرفداری از مشروطه پرداخت. نشریه حبل

۱. روزنامه انجمن مقدس ملی اصفهان، نهم صفر ۱۳۲۵. در اواخر محرم ۲۵ هم باز عده‌ای از اهالی سده قصد رفتن به کنسولگری را داشتند که با راهنمایی آقا نجفی به مسجد شاه آمده آنجا تحصن کردند (روزنامه انجمن، اول صفر ۲۵)

۲. مهدوی، تذکره القبور، ص ۴۲۰

۳. رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخنرایان فارس، ج ۱، ص ۴۹ - ۵۰

المتین در ذی حجه سال ۱۳۲۴ گزارشی از تأثیر گذاری این نامه روی میرزا ابراهیم آورده می‌نویسد: به مجرد رسیدن تعلیقه مذکور به شیراز، حضرت مستطاب آقا میرزا ابراهیم مجتهد به منبر صعود فرموده اهالی شیراز را به بیانات مهیج ذیل آمده تحریض و تشویق به شرکت بانک ملی و شورای امت فرمود.^۱ گفتنی است که ریاست خاندان علمای محلاتی شیراز از همین زمان است.

شیخ محمد باقر اصطهباناتی که در جریان مشروطه خواهی (صفر ۱۳۲۶) و توسط وابستگان به قوام الملک - به انتقام ریخته شدن خون قوام الملک - به شهادت رسید.^۲

سید ابراهیم مدرس اردکانی مدیر مدرسه باباخان شیراز بود که طلاب آنجا هم به مناسبت وجود وی طرفدار مشروطه بودند.^۳

و مهم تر از همه سید عبدالحسین لاری (۱۲۶۴ - ۱۳۴۲) که شرح مشروطه خواهی وی و نظریاتش در باب حکومت اسلامی، در تحقیق‌های مستقل مورد بررسی قرار گرفته است.^۴ وی از مراجع محلی آن دیار بود که توانست سراسر منطقه لارستان را تحت سیطره اندیشه مشروطه مشروعه درآورد و خود در حد حاکم آن دیار، قدرت خویش را بسط دهد. مرحوم لاری، نه تنها به لحاظ عملی بلکه به لحاظ تئوریک، باید یکی از نظریه پردازان اندیشه مشروطه مشروعه به شمار آید.^۵

آیت الله سید عبدالله بلادی (م ۱۳۳۰ق / ۱۲۹۱ش) که در منطقه بوشهر از مدافعان سرسخت مشروطه بود. وی شاگرد میرزا شیرازی و

۱. نجفی، موسی، اندیشه...، ص ۲۵۰ (از حبل المتین)

۲. رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخنرایان فارس، ج ۱، ص ۴۱۰ - ۴۱۲

۳. استخری، محمد حسین، دفترچه خاطرات، روزنامه استخر، سال ۴۲، ش ۱۷۵۸

هشتم آذر ۱۳۳۷، ص ۲

۴. آیت اللهی، محمدتقی، امانتدار پیامبران، تهران، انجام کتاب، ۱۳۶۱؛ لاری، سید عبدالحسین، رسائل، به کوشش سید علی میرشریفی، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۷۷ش.

۵. بنگرید: وثوقی، محمدباقر، لارستان و جنبش مشروطه، قم، همسایه، ۱۳۷۵

پیرو مکتب آخوند خراسانی بود و سالهای نخست مشروطه را در نجف بود. وی در سال ۲۶ به بوشهر آمد که به دلایل سیاسی نا آرام بود. پدر وی سید ابوالقاسم نام هم که شاگرد شیخ انصاری بود سابقه مبارزه با ظلم و ستم را در بوشهر در پرونده خود داشت. آیت الله بلادی در بوشهر مستقر شده و به دفاع از مشروطه پرداخت.^۱

اما کاشان که آن را هم باید از شهرهایی دانست که در حوزه فکری اصفهان قرار داشت، علمای برجسته شهر مدافع مشروطه بودند. از آن جمله باید به ملاحیب الله شریف کاشانی (م ۱۳۴۰ق) از مراجع وقت اشاره کرد که هم خود مدافع مشروطه بود و هم دامادش ملاعبدالرسول کاشانی (م ۱۲۸۸ / ۱۳۶۶ق) که نویسنده یکی از رساله‌های معروف در دفاع از مشروطه با نام *انصافیه* است. از ملاحیب الله شریف کاشانی استفتائی به این شرح در اختیار داریم:

سؤال: آیا جائز است تقلید مجتهدی که انکار می‌نماید مشروطیت مشروعه صحیح را. یا متعصب باشد در استبداد؟

جواب: جائز نیست تقلید او. زیرا که مراد از مشروطیت، نه آن است که عوام کالانعام گمان کرده اند. بلکه مراد به آن مطلبی است [که] ثمره آن اعلاء کلمه اسلام و ترویج احکام شریعت پیغمبر آخر الزمان (ع) و اقامه حدود الله کما أنزل الله و امر به معروف و نهی از منکر و کندن ریشه فتنه و فساد و برطرف کردن ظلم و تعدی حکام است. پس اگر مجتهدی انکار چنین مشروطه را نماید و راضی به ظلم و فساد و اختلال نظم و انتظام بلاد باشد، تقلید او حرام است.^۲

این شعر هم از اوست: در این زمانه که مشروطه شمع فانوس است /

۱. مجموعه مقالات همایش علمی مشروطه، مقاله «آیت الله سید عبدالله مجتهد بلادی مدافع اندیشه‌های مشروطه خواهی در بوشهر»، از غلامحسین نظامی، صص ۹۸۶ - ۹۹۳ بر مبنای کتاب «لوايح و سوانح» سید عبدالله بلادی، چاپ شده به کوشش سید قاسم یاحسینی، بوشهر، کنگره هشتادمین سالگرد رئیس علی دلواری، ۱۳۷۳

۲. انتخاب المسائل، ص ۴ به نقل از کاشانی، عبدالرسول، ص ۵۷ - ۵۸ (پاورقی).

به جای بانگ مؤذن صدای ناقوس است / خدای حفظ نماید شریعت ما را / که برخلاف قوانین مذهب روس است / مرا به دهری و با انگلیس و روس چکار / که مذهب همه آنها خبیث و منحوس است / بگیر مذهب اسلام را که آیاتش / برای عالمیان همچو نور محسوس است.^۱

رنگ مشروطه کاشان، در درجه نخست ضد استبدادی و ناشی از فضای عجیب و غریبی بود که تجاوزات نایب حسین کاشی و فرزنداناش در این شهر ایجاد کرده و امید مشروطه خواهان از عالمان و دیگران، آن بود که جلوی این شرارت‌ها در نظام جدید گرفته شود.^۲ میرزا حبیب الله از مراجعی بود که قاطعانه برابر اشرار ایستاد و حکم به مهدور الدم بودن آنان داد.^۳ به طور کلی باید گفت، مشروطه کاشان، تحت الشعاع مسائل مربوط به اشرار کاشان به سرکردگی نایب حسین قرار گرفته است.

۱. مجموعه اشعار آیت الله شریف، ص ۴۷۱ به نقل از: موحدی، عبدالله، ملاحیب

الله شریف کاشانی، ص ۷۲

۲. بنگرید: نراقی، جنبش مشروطه در کاشان، ص ۹۹

۳. نراقی، همان، ص ۱۰۳

فصل سوم: مقایسه مشروطه اصفهان و تبریز

اکنون پس از شرح کوتاهی که درباره سیر مشروطه خواهی دو شهر تبریز و اصفهان ارائه کردیم، به مقایسه اجمالی این دو حوزه فکری در مشروطه می‌پردازیم.

الف: کارهای تئوریک درباره مشروطه در تبریز و اصفهان

یکی از جنبه‌های مقایسه میان مشروطه تبریز و اصفهان تفاوت نگاه این دو شهر به تفسیر و تأویل مشروطه است که خود را در رساله‌های سیاسی نشان می‌دهد. این دو تفسیر به تفاوت دو مکتب تبریز و مکتب اصفهان باز می‌گردد که هر کدام روی پیشینه‌ای خاص استوار بوده و ما شرحی از آنها را در دو بخش نخست ارائه کردیم. در واقع، تفاوت در تفسیر مشروطه، به دیدگاه‌هایی باز می‌گشت که هم ریشه در تاریخ اندیشه گری دو شهر داشت و هم به تأثیرهای سیاسی مستقیمی که از

بیرون وارد آذربایجان می‌شد، مربوط گردید. در این زمینه، آنچه مهم بود این که در آستانه مشروطه، در اصفهان، طبقه روشنفکر حضوری نداشت و قدرت تصمیم‌گیری سیاسی از سوی افراد معدودی که بودند، قابل تحقق نبود. به همین جهت، در تفسیر مشروطه، الگویی که انتخاب شد، آن بدو که در عین حفظ برخی از ارزش‌های مشروطه خواهی مدرن، تلاش شد تا یک تفسیر بومی از آن صورت گیرد. این تفسیر بومی، از یک سو متناسب با فرهنگ و ارزش‌های حاکم بود و از سوی دیگر، و درست به همین دلیل، مقبول عامه مردم و رهبران آنان. چنین پروسه‌ای در تبریز طی نشد و نتیجه آن اختلافات فراوانی بود که در آن شهر در این باره پدید آمد. این در حالی بود که دست کم در سال نخست، همه شهرها، به صورت یکپارچه مدافع مشروطه بودند و در این باره تفاوتی وجود نداشت.

بخشی از این تفاوت‌تئوریک در رساله‌های سیاسی که درباره مشروطه نوشته شد، خود را نشان داد به طوری که در اصفهان رساله ضد مشروطه نوشته نشد و این حکایت از آن داشت که دید کلی موجود در این شهر نسبت به مشروطه، با تفسیر بومی خاص آن، دید مثبتی بود. اما آنچه در دفاع از مشروطه در این شهر نوشته شد، پذیرش اصول مشروطه، آن را نظامی ضد استبدادی می‌دانست که همزمان هدف اصلی آن یا دست کم یکی از اهداف اصلی آن را «احیای قانون و سنت نبوی» می‌دانست. این امر در رساله مقیم و مسافر (چاپ رجب ۱۳۲۷) اثر حاج آقا نورالله که رهبری سیاسی مشروطه به طور دربست در اختیار او بود، آمده است.

چهره‌ای مانند حاج آقا نورالله، پانزده سال بعد از مشروطه، زمانی که مجلس بر آن بود تا قوانین عرفی اروپایی را تصویب کند، ضمن یادآوری زحماتی که برای «تأسیس و تسجیل مشروطیت و قانون عدالت و حیات ملت و دولت ایران» تحمل کرده است نوشت: «داعی، وخامت عواقب

بعضی قوانین اروپایی را که بخواهند در ایران منتشر نمایند به آینه روزگار از پیش می‌بینم که گذشته از مخالفت با قوانین شرع مطهر چه لطماتی بزرگ، خدا نخواسته به استقلال مملکت می‌زند»^۱.

در واقع، به عکس تبریز، در اصفهان و فارس به دلیل نگاه مثبت رهبران دینی به مشروطه، البته با تفسیر خاص دینی آن، نگاه مثبتی بود. به همین دلیل رساله‌های تأیید علمای این دو شهر درباره مشروطه فراوان است. چنان که در نجف هم رساله‌های مؤید مشروطه فراوان است که در رأس آنها **تنبيه الامة نائینی** است. دلیل آن هم فضای نجف است که به دلیل کثرت شاگردان آخوند خراسانی و فضای روشنفکری، این نگرش در آنجا وجود داشت. از جمله رساله عماد العلماء خلخالی با عنوان **بیان معنی سلطنت مشروطه و فوائدها** است که در نجف بود و در جریان آمدن به ایران این رساله را نوشت.^۲ شیخ اسماعیل محلاتی غروی هم رساله **اللائالی المربوطة فی وجوب المشروطه** را نوشته که باز محصول نجف و از اواخر سال ۲۶ و اوائل سال ۲۷ است.^۳ گفتنی است که رساله محلاتی در سال ۱۳۲۷ در بوشهر چاپ شده است. محلاتی در تأیید مواضع علمای نجف رساله‌ای هم با عنوان مراد از سلطنت مشروطه یا کشف حقیقت مشروطیت (تألیف در محرم ۲۷) نوشته است.^۴ رساله **ارشاد العباد الی عمارة البلاد** محلاتی هم به طور کامل در نشریه **دره النجف** در دفاع از مشروطه چاپ شده است.^۵ اینها گوشه‌ای از فعالیت ثوریک نجف با نگاه مثبت به مشروطه است که باید

۱. تدین، منصوره، اسناد روحانیت و مجلس، ج ۲، ص ۱۱۳

۲. برای گزارشی از این رساله بنگرید: جعفریان، رساله‌ای در باره سلطنت مشروطه و فوائد آن، مجله آینه پژوهش، سال اول، شماره ۵، (۱۳۶۹)، صص ۳۴ - ۴۱

۳. چاپ شده در: زرگری، رسائل مشروطیت، صص ۴۸۹ - ۵۴۹

۴. چاپ شده در: زرگری، رسائل مشروطیت، صص ۴۷۱ - ۴۸۱

۵. متن چاپ شده در: نجفی، موسی، بنیاد، صص ۲۹۷ - ۳۰۴

اعلامیه‌های فراوان مراجع وقت نجف را هم به آنها افزود. اما در تبریز رساله‌های ضد مشروطه فراوان است. به طور کلی در این باره می‌توان گفت به دلیل تعارض وحشتناکی که در تبریز میان مخالفان و موافقان بود، و به خصوص از این زاویه که موافقان، بیشتر سیاسی و حزبی و اهل عمل، و مخالفان، بیشتر فکری و سنتی بودند، رساله‌های تألیف شده در مخالفت با مشروطه تا به این حد فراوان است. در حالی که اصفهان، و به تبع آن فارس و بوشهر، به دلیل همراهی علما با مشروطه، رساله‌های مدافعانه از مشروطه بیشتر است. البته در تبریز، رساله‌هایی در دفاع از مشروطه هم نوشته شد که از آنها هم یاد خواهیم کرد و صد البته آنچه در این باره هست در شأن تحوّل مشروطه خواهی در تبریز نیست.

برخی از رساله‌های جدی و مفصلی در مخالفت با مشروطه که در تبریز نوشته شده است، چنین است:

کشف المراد من المشروطة و الاستبداد / محمد حسین بن علی اکبر تبریزی (تألیف در شعبان ۱۳۲۵) بدون تردید مؤلف این رساله، یک عالم دینی است چنان که ادبیات کتاب آن را نشان می‌دهد. مصحح نتوانسته است نشانی از وی در کتابهای شرح حال بیابد. موضع صریح وی نشان دادن تباین میان استبداد و مشروطه با شرع و دفاع از حکومت مشروعه است.^۱

دلائل براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات القرآن /

حجت الاسلام شیخ ابوالحسن نجفی مرندی این رساله بعد از دوره چهارم مجلس نوشته شده و مع الاسف، مصحح هیچ مقدمه‌ای - حتی یک سطر - درباره مؤلف و کتاب ننوشته‌اند. در هر حال، اثری است بر

ضد مشروطیت.^۱

سه رساله میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی (م ۱۳۵۱ ق / ۱۳۱۱ ش):

یکی رساله در نقد میرزا عبدالرحیم طالبوف؛ دوم رساله سؤال و جواب در باب مشروطه، و رساله در نقد سید نصرالله تقوی. ممکن است دو رساله اخیر، یک رساله باشد. آیت الله میرزا صادق آقا مجتهد و برادرش میرزا محسن آقا مجتهد فرزندان میرزا محمد آقا بودند از علمای این دوره تبریز بودند. آقای میرزا صادق آقای مجتهد، «در جریان مشروطیت مثل سایر علما با آن نهضت موافق بود. سپس جانب دولت را گرفت و با برادر بزرگ خود میرزا محسن آقا به اسلامیه رفت.»^۲ فتحی زاده او را «از مجتهدین باسواد و پرهیزکار تبریز می داند که میان شمروده خواهان محبوبیت داشت».^۳ وی در آغاز مشروطه تبریز چهره‌ای شاخص بود و مشروطه خواهان افراطی او و ثقة الاسلام را در مقابل دیگران علم می کردند.^۴ در قضایای تبریز، به دنبال اخراج میرزا حسن مجتهد از شهر، میرزا صادق آقا، به صف مخالفان پیوست. ثقة الاسلام در نامه‌ای به تاریخ ۱۶ رمضان سال ۱۳۲۵ ق به مستشارالدوله نوشته است: «میرزا صادق آقا این روزها چنان از مندرجات خلاف روزنامه‌ها و... انتقاد می کند که به قول ظریفی، گویی شیخ فضل الله نوری در وجود او حلول کرده است.»^۵

اما در دفاع از مشروطه در تبریز از چند رساله می توان یاد کرد:

رساله لالان از مرحوم شهید ثقة الاسلام که آن را به قصد تبیین

مشروطه مورد نظر برای علمای نجف نوشته است. تاریخ کتابت آن اوائل

۱. چاپ شده در: زرگری، رسائل مشروطیت، ۱۹۵ - ۲۵۵. یک شرح حال چند سطری ناقص در: عقیقی بخشایشی، مفاخر آذربایجان، ۲۶۷/۱ به نقل از آقابزرگ آمده و تاریخ درگذشت وی ۱۳۴۹ ق درج شده است.

۲. مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان، ص ۱۸۲، ش ۴۷

۳. ثقة الاسلام، مجموعه آثار قلمی، حواشی، ص ۴۷۱

۴. ثقة الاسلام، همان، ص ۳۱ - ۳۲

۵. ثقة الاسلام تبریزی، افشار، نامه‌های تبریز، ص ۲۳۳

سال ۲۶ و انتشار آن در اواخر آن سال در یک جزوه کوچک - گویا در استانبول - است.^۱ رساله‌ای هم با عنوان «مشروطه یا مشروع» از وی دانسته شده است.^۲

سؤالهایی دایر بر مشروطیت / پاسخ به پرسش‌های میرزا یوسف تاجر تبریزی از فخرالعلماء شیخ مهدی.^۳

کلمة حق یراد بها الباطل / تألیف ؟ این رساله علیه انجمن اسلامی، خطاب به میرزا حسن مجتهد و پاسخ به اشکالاتی است که آنان به مشروطه داشتند. رساله علی القاعده در تبریز نوشته شده و برخی از استدلالها - مانند آنچه درباره مشروطه مشروع گفته آمده - شبیه دیدگاه‌های ثقة السلام است، اما تندتر از موضع اوست.^۴

توضیح مرام / شیخ رضا دهخوارقانی (تألیف ۱۳۳۰) تحصیل کرده نجف و نماینده دور دوم مجلس. در دفاع از مشروطه و عدم مباینت آن با تشیع.^۵ حدس ما - نه به طور قاطع - چنان است که رساله «تحفة المتمدنین» هم از آن اوست. در این باره در مقدمه آن رساله شرحی آورده ایم.

رسالة فی السلطنة المشروطة و الاستبداد / ملا احمد تبریزی کوزه کنانی، سید محسن امین نوشته است که وی از مؤسسان حزب مشروطه

۱. توضیحاتی در باره این در کتاب شهید نیکنام ثقة الاسلام تبریزی از نصرت الله فتحی صص ۴۹ - ۵۴ آمده و متن آن هم بر اساس یک نسخه خطی در مجموعه آثار قلمی شادروان ثقة الاسلام شهید تبریزی از همان نصرت الله فتحی (تهران، ۱۳۵۶) صص ۴۱۸ به بعد چاپ شده و ذیل عنوان آن نوشته شده است: «شاهکار اندیشه‌ای ثقة الاسلام». روی نسخه چاپی سال ۱۳۲۶ نامی از ثقة الاسلام نیامده و اما تردیدی نیست که رساله از هموست.

۲. امین، سید حسن، مستدرکات اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۹۷

۳. چاپ شده در: زرگری، رسائل مشروطیت، صص ۳۳۷ - ۳۴۸

۴. چاپ شده در: زرگری، همان، صص ۳۵۱ - ۳۶۱

۵. چاپ شده در: زرگری، همان، صص ۶۵۹ - ۶۶۸

در نجف بود و در پنجم ربیع الاول سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ درگذشت.^۱
اما در اصفهان و فارس: در این دو شهر، چندین رساله در دفاع از مشروطه نوشته شد در حالی که رساله مخالفی وجود ندارد:.

مقیم و مسافر / حاج آقا نورالله اصفهانی، تألیف در محرم ۱۳۲۷^۲
گنجینه انصار / میرزا حسن خان انصاری تألیف در سال ۱۳۲۵؛ در دفاع معقول از مشروطه، ضمن مذاکره داستانی میان شیخ و شاب.^۳
انصافی / ملا عبدالرسول کاشانی (چاپ ۱۳۲۸ که طبعا تألیف آن مربوط به قبل از این تاریخ بوده است).^۴ وی مدافع مشروطه از نوع برداشت موجود در اصفهان است. کتاب معروف دیگر او تاریخ اشرار کاشان است.

دستور اساسی ترقی خواهان / مؤلف؟ این رساله در اوائل مشروطه در اصفهان منتشر شده و روی جلد آن این جمله بوده است: یدالله مع الجماعه، اصفهان، مجمع ولایتی ترقی خواهان ایران.^۵
احیاء الملة / حسین اهرمی بوشهری. وی مشروطه را از علائم ظهور حضرت حجت (ع) دانسته و از آن ستایش کرده است. به نظر وی «همین که اهالی آذربایجان در حمایت و یاری اسلام و مسلمین» چنین قیام کرده‌اند «از علامات ظهور قائم آل محمد (ع) است».^۶

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۴۸۹
۲. متن کامل چاپ شده در: نجفی، اندیشه سیاسی و تاریخ حاج آقا نورالله، صص ۴۹۹ - ۵۴۶ و زرگری، رسائل مشروطیت صص ۴۱۷ - ۴۶۸) در پایان آن تاریخ رجب ۱۳۲۷ آمده است.

۳. متن چاپ شده در: نجفی، موسی، بنیاد، صص ۲۶ - ۲۸، ۴۱۰ - ۴۴۶
۴. چاپ شده با این مشخصات: کاشان، مرسل، ۱۳۷۸؛ و نیز: زرگری، رسائل، صص ۵۵۳ - ۶۰۱

۵. در باره آن بنگرید: نجفی، موسی، بنیاد، صص ۳۷ - ۳۸
۶. چاپ شده در: زرگری، رسائل مشروطیت، ۲۷۵ - ۲۹۲ (مطلب نقل شده در ص ۲۸۳).

قانون مشروطه مشروعه / سید عبدالحسین لاری^۱ تألیف در سال ۱۳۲۵ در شیراز. عنوان رساله‌ای از وی منتشره در سال ۱۳۲۵ «تشویق و تحریض مشروطه مشروعه» است که در شیراز در همان سال به چاپ رسیده است.^۲

رساله قانون در اتحاد و دولت و ملت / سید عبدالحسین لاری (تألیف در محرم ۲۶)^۳

در منبعی دیگر، از عالمی با نام شیخ عبدالحسین بن شیخ محمد طاهر دزفولی (۱۲۷۴ - ۱۳۳۴) یاد شده است که از ارکان مشروطه اصفهان و دزفول بوده و رساله در باب مشروطه و حکومت نوشته است.^۴

ب: مشروطه تبریز و سیر به سمت لائیسزم

جنبش تحوّل خواهی مشروطه در تبریز مانند نقاط دیگر با فعالیت علما و منبعث از یک حرکت دینی آغاز شد. اما در گذر زمان، به مقدار زیادی تغییر هویت داد و در مراتب مختلف، خود را به اندیشه‌های افراطی غیر دینی نزدیک کرد. پیش از مشروطه، مکتب تبریز که از آن به عنوان یک جریان روشنفکری یاد می‌شود، خود عناصر و لایه‌های مختلفی از «ترکیب اندیشه‌های جدید با سنتی» داشت. نمونه‌هایی چون طالبوف که در عین علائق روشنفکری، به نوعی تجدد غربی دینی شده می‌اندیشیدند یا نمونه رساله یک کلمه میرزا یوسف‌خان مستشار الدوله (۱۳۱۳ق) و در برابر، جریان‌هایی که نزدیک به افکار آخوندزاده بود و

۱. چاپ شده در: زرگری، همان، صص ۳۶۵ - ۳۹۷

۲. چاپ شده در: میرشریفی رسائل سید لاری، ج ۱، صص ۳۵۳ - ۳۹۰؛ در باره رهبری مشروطه شیراز و نقش لاری بنگرید به: وثوقی، محمد باقر، اسناد و مکاتبات آیت الله سید عبدالحسین لاری، (تهران، ۱۳۸۵) صص ۱۰ - ۲۸

۳. چاپ شده در: میرشریفی، رسائل سید لاری، ج ۱، صص ۳۹۳ - ۴۰۸؛ زرگری، رسائل مشروطیت، ۴۰۱ - ۴۱۴

۴. امین، سید حسن، مستدرکان اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۲۱

تجدد غربی ضد دین یا دست کم غیر دینی را مبنای اندیشه فلسفی و اجتماعی و سیاسی قرار می‌دادند، در مکتب تبریز وجود داشت. زمانی که مشروطه اتفاق افتاد، آن اندیشه‌ها چندان آشکار نبود، اما شرایط ویژه تبریز سبب شد تا اندیشه‌های یاد شده به سطح جامعه تزریق شده و به سرعت فراگیر شود. با این حال، نوع اندیشه موجود در تبریز، یکسره در اختیار افراد لائیک نبود و مقاومت‌هایی از طرف متدینین و کسانی که در پی تلفیق دین با اندیشه‌های مدرن بودند، صورت می‌گرفت.

اگر تجدّد خواهی، بخشی از ماده و صورت مکتب تبریز شده و در تفاوت با مکتب اصفهان گفته می‌شود که تفاوت‌های جدی وجود دارد، باز باید توجه داشت که صرف نظر از آن که بنیه دینی جامعه تبریز به مقدار زیادی دست نخورده باقی می‌ماند، حتی مشروطه خواهی تجدّدگرای آن، همچنان و تا مدتها، از آموزه‌های دینی تغذیه می‌شود. در تبریز - منهای حرکت مجاهدین قفقازی - مشروطه خواهی دینی، نه تنها در مرحله تولد مشروطه تبریز بلکه در ده ماه مقاومت، همچنان رنگ غالب بوده و توده مردم در اطاعت فرامین «حجج الاسلام نجف الاشرف» که آنان را نایب امام زمان می‌دانستند، فداکاری می‌کردند. گرچه آزاد منشی ناشی از یک قرن تجدّد خواهی در آن دیار به دلایل پیشگفته، زمینه را برای صراحت بیشتر در این زمینه فراهم کرده بود. صراحتی که گاه محقق تاریخ را به این تصور وا می‌دارد که گویی تبریز یکسره از نوعی تجدّد گرایی و مشروطه خواهی سخن می‌گفته است که هیچ قرابتی با دین و مذهب نداشته است. و این البته خطاست. به اختصار می‌توان گفت که در تبریز دست کم سه جریان قوی و نیرومند بود.

اول یک اقلیت فعال که از تجدّد گرایی افراطی سخن می‌گفت و به رغم آن می‌کوشید، دست کم تا مقطعی آن را در پوشش دینی عرضه کند. (مجاهدین قفقازی و تقی زاده و دمکرات).

دوم اکثریتی که از مشروطه خواهی و تجدّدگرایی ستایش بی حد

می‌کرد، اما با همان جدیت تلاش می‌کرد تا سازگاری آن را با دین نشان دهد (مستشارالدوله و ثقة الاسلام).

سوم یک اقلیت دینی فعال و به مراتب نیرومندتر از جریان نخست که از سر دین خواهی، مخالف با تجدّد بود و به دلیل آشنائی‌اش با تجدّد گرایبی تبریزی، روی مسأله پافشاری بیشتر داشت (میرزا حسن مجتهد و میرزا صادق آقای مجتهد).

آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که صورت مشروطه تبریز که به تدریج به سمت تجدّد گرایید، روی تهران اثر گذاشت و جریان مشروطه را بیش از پیش از پیش از شکل بومی و سنتی آن خارج کرد. کسروی می‌نویسد: «جنبش مشروطه را تهران پدید آورد ولی پیشرفت آن را تبریز به گردن گرفت».^۱ این عبارت را باید قدری اصلاح کرد. مشروطه تهران یک مشروطه ترکیبی بود، اما مشروطه تبریز یک دست تر به سمت تجدّد پیش می‌رفت و باید گفت، مشروطه ترکیبی تهران به تدریج به دلیل اختلافات داخلی رنگ باخت و صورت مشروطه تبریز را به خود گرفت. با این همه باید در نسبت دادن رنگ مشروطه دوم به «تبریز» قدری احتیاط کرد؛ زیرا تبریز تنها بخشی از ماجرا و بیشتر راهروی ورود افکار سوسیال دمکراتها به ایران بود چنان که رشت نیز چنین وضعیتی داشت. در این میان به جز مجاهدین قفقازی که عنوانی کلی برای ایرانیان مقیم قفقاز بود، آرامنه هم نقش محوری در مشروطه جدید داشتند. در این باره در ادامه سخن خواهیم گفت. به طور کلی، عنوانی که برای این جریان از سوی مشروطه خواهان سنتی پیشین و مخالفان فعلی بر سرزبانها بود، عنوان طبیعی گری و بابی گری بود که به ویژه عنوان دوم، بیش از آن که اشاره به مشارکت جریان بابیه باشد، بیشتر به عنوان یک دشنام مقبول مورد استفاده قرار می‌گرفت و این اتهام مسبوق به سابقه کاربرد نیم قرنه

آن در جامعه ایرانی برای نوعی دگراندیشی و بداندیشی بود.^۱ به طور یقین می‌توان ادعا کرد، گفتمانی که بر مشروطه دوم حاکم شد، متفاوت با گفتمان دور اول مشروطه بود و در عمل هم خود را نشان داد؛ این تحول در نگاه مخالفان مشروطه بر اساس این تفسیر بود که باطن مشروطه که در اصل پدیده‌ای غربی است، به ظاهر مشروطه دوم سرایت کرده است. البته دینداران مشروطه خواه، تفسیر دیگری از آن داشتند و صورت جدید را نوعی انحراف از مشروطه تلقی می‌کردند. به هر روی، در مشروطه دوم، دیگر جایی برای دینداری جدی نبود و صرف از نظر از آن که سوسیال دمکراتهای ارمنی و غیره بر اوضاع تهران مسلط شدند، در فاصله یک سال شیخ فضل الله و سید عبدالله بهبهانی هر دو ترور شدند. این به معنای ختم صورت دینی آن، چه در لباس مخالف و چه در لباس موافق اما دینی بود.

شاهد مهم‌تر درباره تغییر این گفتمان، آن است که «حجج الاسلام نجف الاشرف» که در طول تحولات تبریز به دفاع از مشروطه و حرکت تبریز بیانیه می‌دادند، این بار، پس از پیروزی مشروطه دوم، گفتمان عصر اول مخالفان مشروطه را برای بیانیه‌های خود انتخاب کردند. بیانیه مهمی که در ذی قعدة سال ۲۷ از سوی آخوند خراسانی و عبدالله مازندرانی صادر شد، درست مثل نوشته‌های شیخ فضل الله نوری در مشروطه نخست بود، گویی شیخ فضل الله در وجود آنان حلول کرده بود. در این بیانیه آمده بود که آنچه آنان مشروطه می‌دانستند «عدم تجاوز دولت و ملت از قوانین منطبق بر احکام خاصه و عامه مستفاده از مذهب و مبنیه بر اجرای احکام الهیه - عز اسمه - و حفظ نوامیس شرعیه و ملیه و منع از منکرات اسلامی و اشاعه عدالت و محو مبانی ظلم و سد ارتکابات

۱. آگاهیم که حتی این اتهام دامن عالم برجسته‌ای چون شیخ‌هادی نجم آبادی را هم گرفت در حالی که به گزارش منابع، وی صدها صفحه علیه بایبه نوشته بود. بنگرید: امین، سید حسن، مستدرکات اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۳۶

خودسرانه و صیانت بیضه اسلام و حوزه مسلمین و صرف مالیه مأخوذه از ملت در مصالح نوعیه راجعه به نظم و حفظ و سد ثغور مملکت» بود. اینها آن چیزی بود که «این خدام شریعت مطهره» آن را «به منزله مجاهدت در رکاب امام زمان دانستیم». این روشی است که در سایر ممالک هم هست، یعنی مشروطه آنان نیز «بر مذاهب رسمیه آن ممالک استوار است». به همین دلیل هیچ کس حق ندارد «بر خلاف قوانین و احکام مذهب جعفری حکم قانونی جعل و زندقه و بدعتی احداث و قانون اساسی و اصل مشروطیت ایران را نقض و استبدادی به شکل ملعون دیگر به مراتب اشنع از اول بر پا نماید»^۱.

بروز بخشی از نگره‌های جدید در مطبوعات مشروطه دوم، به سرعت مشکل ساز شد و اعلامیه دیگر «حجج الاسلام» در این باره بود. در تلگرافی که آیات نجف به ناصر الملک فرستادند باز با اشاره به این که در سایر دول مشروطه هم، مذاهب رسمی وجود دارد و در ایران هم باید چنین باشد، با اشاره به اصل دوم متمم قانون اساسی آمده است «حالا که بحمدالله تعالی اصل شجره خبیثه استبداد و ماده المواد فساد مملکت منقلع و این جهت فراغت حاصل است» لازم است «با عدم تخلف از فصل دوم متمم قانون اساسی» در جهت «منع از ارتکاب منکرات اسلامی» تلاش شود. در این بیانیه از این که به جای آن اقدام، در برخی از مطبوعات سخن از «افتتاح قمارخانه و بیع و شری و مالیات بستن بر منکرات و نحو ذلک» به میان آمده، ابراز ناراحتی شده است. در این بیانیه با اشاره به آنچه در یکی از شماره‌های *حبل المتین* آمده و در دسرساز شده بود، اشاره به مقاله مطبوعه در جریده‌ای در تبریز کرده است که از آزادی حجاب سخن گفته شده است: «در تهذیب جراید و مطبوعات از

۱. نسخه‌ای از این اعلامیه به شماره ۴۳۶۳/۱ در مرکز اسناد آستان قدس نگهداری

مواد مخالفه با شریعت و موجبات نفرت و صرف قلوب هم لازم است اولیای دولت و ملت مزید... مبذول و این اعظم ابواب فساد و افساد را کاملاً مسدود فرمایند.» علما تأکید کرده‌اند که هرچه زودتر باید «اداره معارف و تهذیب مدارس و مکاتب و اصول تدریسات» از این قبیل امور منافیات جلوگیری کند. علما از این قبیل افراد با عنوان «دشمنان دوست نما» یاد کردند که «به واسطه کمال بیدینی با تحریک اعادی موجبات صرف قلوب همت دارند».^۱

بحث‌های مذهبی تهران و موضع مشروطه طلبان به حدی بالا گرفت که منجر به صدور نامه آیت الله آخوند خراسانی به عضدالملک درباره فساد مسلک سیاسی تقی زاده شد: «ضدیت مسلکش با دین اسلام و سلامت مملکت و شوقش به این که همچنان که مملکت پاریس فیما بین ممالک نصارا به الغای قیود مذهب تنصّر، مسلم و معروف آفق است». به دنبال حکم شد که «از عضویت مجلس مقدس ملی و قابلیت امانت نوعیه لازمه آن مقام منیع بالکلیه خارج و قانونا و شرعا منعزل است». اما این حکم با اعمال نفوذ سردار اسعد، افشا نشده^۲، و اندکی بعد شایع گشت که آن هم چنان وانمود شد که او را تکفیر کرده اند، امری که عبدالله مازندرانی آن را تکذیب کرده تأکید کرد که صرفاً «حکم به فساد مسلک سیاسی و منافات مسلکش با اسلامیت مملکت بوده است».^۳ اعتراضاتی شبیه به آنچه روزگاری شیخ فضل الله می‌گفت، زین پس در نیمه نخست سال ۲۸ بسیار فراوان بود. عمده آن از نجف صادر می‌شد، اما در تهران و برخی از شهرها هم، شبنامه‌هایی با همین مضامین انتشار می‌یافت.

۱. نسخه‌ای از این اعلامیه به شماره ۴۳۳۱/۱ در مرکز اسناد آستان قدس نگهداری می‌شود. (تصویر هر دو سند را بنگرید در: حقانی، مجله تاریخ معاصر ایران، ش ۱۰، ص ۲۲۹ - ۲۳۰)

۲. افشار، ایرج، اوراق تازه یاب مشروطیت، ص ۲۰۷ - ۲۰۸

۳. حقانی، مجله تاریخ معاصر ایران، ش ۱۰، ص ۲۴۷

در نامه‌ای که علما در ۲۹ جمادی الثانیه ۱۲۸۰ برای ناصر الملک فرستادند، بار دیگر نسبت به فضای حاکم بر مشروطه دوم اعتراض کرده نوشتند: «در عوض اجرای تمدن اسلامی که به اتفاق تمام عقلای عالم، وسیله منحصراً حفظ این مملکت و جامع وحید این ملت است، علناً به ضدیت مذهب و اعدام جامعه ملیت، همت گمارند و در هتک نوامیس دینیه و اشاعه منکرات اسلامی از بذل مجهود فروگذاری نکنند». علما از این که بیانیۀ آنان که «در باره جریذتین شرق و ایران نو» بوده و امکان انتشار در ایران را نیافته، اظهار گلایه کرده تأکید کردند که «بحمدالله تعالی ایران مملکتی است اسلامی و قاطبه امرا و سرداران عظام ملی و مجاهدین غیور و فدائیان اسلام و قاطبه ملت با اتحاد عنصر غالب بر دیانت حقه اسلامیۀ ثابت و راسخ». علما در این بیانیه از «عشاق آزادی پاریس» انتقاد کرده از مسؤولان خواستند تا شرراً «این دسته اعادی دین و وطن را از مداخله در امور مملکت و ملت به کلی مقطوع» نمایند.^۱

در تحلیلی که عبدالله مازندرانی، از مراجع نجف درباره تحولات سالهای ۲۶ - ۲۸ مشروطه، ضمن یک نامه خصوصی به دست داد، ابراز کرد که آن زمان که برای مشروطیت مبارزه می‌شد، در کنار متدینین جماعتی از «مواد فساد در مشروطه خواهان» بود که پس از پیروزی از آن جدا شدند. مازندرانی تأکید می‌کند که آنان «با تمام قوا» برای «تحصیل مراودات خودشان» به میدان آمدند و فریاد اعتراض مراجع را نشنیدند.

۱. متن کامل آن را بنگرید در: حقانی، مجله تاریخ معاصر ایران، شماره ۱۰، ص ۲۴۱ - ۲۴۵. مشروطه خواهان افراطی در تهران، اجازه انتشار بیانیه‌های آخوند را نمی‌دادند و ایشان مجبور بود با عکسبرداری برخی از آنها را از طریق مسافرین عتبات به داخل ایران بفرستند. بنگرید به توضیحات الفت در: گنج زری بود در این خاکدان، ص ۲۶۷. همانجا شرحی در باره علت آمدن آخوند به ایران در سال ۲۹ که هدفش برخورد با «مشروطه خواهان بی دیانت افراطی، خاصه حزب دموکرات» و ایجاد «مشروطیت صحیح و مشروعی با شرط حضور دائمی پنج نفر از مجتهدین در مجلس» بود و به قول خود آخوند «خری را که خود بالا برده پایین بیاورد یا جان بر سر این کار بگذارد». الفت، گنج زری بود در این خاکدان، ص ۲۶۸

ایشان مشکل اصلی را انجمن تهران معرفی کرد که در همه بلاد شعبه دارد و «بهائیه لعنهم الله، هم محققا در آن انجمن عضویت دارند، و هکذا ارامنه». مازندرانی در این نامه می‌نویسد که «از انجمن سرّی مذکور به شعبه‌ای که در نجف اشرف و غیره دارند، رأی درآمده که نفوذ ما دو نفر - آخوند خراسانی و مازندرانی - تا حالا که استبداد در مقابل بود نافع و از این به بعد مضرّ است»^۱.

ماجرای افراطی‌ها با ترور بهبهانی در شب نهم رجب ۱۳۲۸ به اوج خود می‌رسد. تشکیل حزب دمکرات در تهران، نشانه ظهور رنگ مشروطه تبریز یا به عبارتی شکل قفقازی و سوسیال دمکراسی آن بود که ذیلاً به آ «خواهیم پرداخت.. باقی داستان روشن است و نیازی به شرح آن در اینجا نیست.

ج: خشونت در مشروطه تبریز

یکی از تفاوت‌های مشروطه تبریز با مشروطه اصفهان، نفوذ خشونت و انقلابیگری در مشروطه تبریز است. در تبریز، شاهد جریان نیرومندی تحت عنوان جریان مجاهدین قفقازی هستیم متأثر از فضای فکری - سیاسی مُلتهب قفقاز اعمّ از مسلمان و ارمنی آن نواحی است. این جریان به تبریز منتقل شده، مشروطه را در مسیر خاصی هدایت کرد. تبریز این زمان، به سرعت تحت تأثیر ایرانیان قفقازی قرار گرفت که در آنجا تحت تأثیر اندیشه‌های چپ انقلابی قرار گرفت و آن اندیشه‌های را به ایران منتقل کردند. اصل ماجرا به حزب سوسیال دمکرات روسیه باز می‌گشت که سوسیال دمکراتهای قفقاز یا حزب عامیون اجتماعیون از آن پدید آمد و در آستانه مشروطه، کمیته سوسیال دمکرات تبریز تأسیس شد. تأثیر این جریان را در مشروطه تبریز و سپس در مشروطه دوم در تهران، در

عمومی‌ترین تواریخ دوره مشروطه تا تحقیقات تازه‌ای که در این باره انتشار یافته می‌توان دنبال کرد. کسروی در این باره شرحی مبسوط داده و ضمن نام بردن شماری از آنان می‌نویسد: به پیروی از اینان بود که علی مسیو^۱ و همدستان او دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند و همان «دستورنامه» ایشان بود که به فارسی ترجمه کرده و به دست مجاهدان دادند.^۲ وی در جای دیگر از حزب اجتماعیون عامیون و نقش آنان در ارسال مجاهدان قفقازی به تبریز یاد کرده، از کمکهای مالی و نظامی و ارسال تفنگ و فشنگ و تپانچه و بمب به تبریز خبر می‌دهد. وی بسیاری از آنان را غیر ایرانی می‌داند؛ از آن جمله آیدین پاشا و برادرش ابراهیم آقا که از اهالی قارص بودند و در تبریز آمده سردسته مشروطه خواهان شدند. کسروی ایضا از نفوذ سوسیال دمکراتهای روسی سخن می‌گوید که آنان هم از شورش ایرانیان پشتیبانی می‌کردند. کمیته تفلیس تنها یک صد نفر مسلح را به مرز فرستاد که از بیراهه به تبریز آمده به حمایت از مجاهدین مشروطه خواه پرداختند. کسروی تأکید می‌کند که «آمدن اینان از چند راه مایه دلگرمی مجاهدان گردید... روی هم رفته از رسیدن این مردان دلیر به تبریز تکانی در میان مجاهدان پدید آمد».^۳ وی تأکید می‌کند که حزب اجتماعیون عامیون، منبع اصلی تغذیه نظامی مجاهدان تبریز بود.^۴ اسامی این افراد غالباً با پسوندهای جنگی همراه بود، مانند بارون رستم بمب انداز، بلغار بمب ساز و...^۵ حیدر عمو اوغلی از قدیمی‌ترین عناصر آنها بود که یک تروریست به تمام معنا بود و نخستین کارش در

۱. در باره او بنگرید: سرداری نیا، علی مسیو رهبر مرکز غیبی، تهران، ۱۳۵۹
 ۲. شرحی در این باره را بنگرید در: کسروی، تاریخ مشروطه ایران، صص ۱۹۳ -

۳. کسروی، تاریخ، صص ۷۲۶ - ۷۲۷

۴. کسروی، تاریخ، صص ۷۲۹. وی کمک جماعت قفقازی را مقدم بر پشتیبانی علمای نجف از مجاهدین تبریز یاد کرده است.

۵. طاهر زاده بهزاد، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، (تهران، ۱۳۶۳) صص

مشروطه انداختن بمب به خانه علاءالدوله برای ترساندن مستبدین. خسرو شاکری شرحی درباره تأسیس «همت» (سال ۱۹۰۴) شاخه‌ای از حزب سوسیال دمکرات روسیه که متعلق به کارگران مسلمان در باکو بود و نیز به دنبال آن فرقه اجتماعيون عاميون (مجاهد) (سال ۱۹۰۵) و تأثیر آنان در رویدادهای تبریز در جریان تحول خواهی مشروطه به دست داده است. روزنامه مجاهد متعلق به این فرقه در سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷ به رشت و تبریز می‌رسید. شعبه‌هایی از این جریان در شهرهایی چون تبریز، رشت، مشهد، سلماس، ارومیه، آستارا، اردبیل، خوی و بناب فعال بوده است.^۱

طبعاً باید توجه داشت که درباره دایره تأثیر ارامنه و دیگر جریان‌های قفقاز در مشروطه اختلاف نظرهایی هم وجود دارد.^۲ آنچه مسلم دانسته شده این است که جریان ارامنه، به لحاظ تشکیلاتی ربطی به سوسیال دمکرات‌های قفقازی نداشته و بسا مستقیماً با جریان سوسیال دمکراسی در آلمان یا روسیه در تماس بوده است.^۳

فرقه اجتماعيون عاميون - که حزب دمکرات تبریز شعبه آن بود - از مفاهیم دینی برای پیشرفت کارهای انقلابی خود بهره گرفته و حتی در اساسنامه آن، بر اساس استناد قرآنی «اعدوا لهم» از اعضا خواسته بود که در حد استطاعت خود برای خرید تسلیحات به فرقه کمک کنند.^۴ بیانیه‌های این فرقه هم با عنوان «به نام خداوند آزادی بخش» آغاز

۱. شاکری، خسرو، پیشینه‌های انقلاب مشروطه و سوسیال دمکراسی ایران، ص ۱۸۲ - ۱۸۳

۲. بنگرید: شاکری، خسرو و دیگران، نقش ارامنه در سوسیال دموکراسی در ایران (۱۹۰۵ - ۱۹۱۱)، تهران، شیرازه، ۱۳۸۲ مقاله نخست با عنوان ارامنه ایرانی و پیدایش سوسیالیسم در ایران، صص ۲۳ - ۶۴

۳. آجودانی، مشروطه ایرانی، ص ۴۲۳

۴. شاکری، خسرو، پیشینه...، ص ۱۹۵. و نیز بنگرید به بیانیه این فرقه خطاب به دهقانان برای مشارکت بیشتر در انقلاب مشروطه و به خصوص در جریان مبارزاتی که در تبریز در جریان بود به همان، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

می‌شد.^۱ این رفتارها، بیشتر به ترفند می‌مانست تا انبعاث از یک گرایش دینی.^۲ باید توجه داشت که فرقه اجتماعیون عامیون قفقاز، در اصل در یک منطقه مسلمان نشین فعالیت می‌کردند. با این حال این فرقه کاری به دین نداشت و توصیه می‌کرد که هر کسی هر دینی دارد، آن را حفظ کند و حتی به بهبهانی توصیه می‌کرد که تنها در امور دینی مداخله کرده کاری به سیاست نداشته باشد. شاکری تأکید می‌کند «شکی نیست که انقلابیون گیلان - بهمن سال ۱۲۸۷ - تحت تأثیر ایدئولوژی‌های رایج روسیه آن زمان، و بویژه نوع روسی مارکسیسم، قرار داشتند».^۳ همو - در فصلی مستقل - شرحی هم درباره سوسیال مکرانه‌های ارمنی و فعالیت‌های آنان در تبریز و رشت در جریان انقلاب دوم مشروطه به دست داده است.

بدون تردید باید گفت ادبیات خشونت، در اعلامیه‌های مجاهدین قفقازی بر ضد علما و مخالفان مشروطه و نقش عملی آنان با تکیه بر ترور، چندان آشکار است که اساساً هیچ قابل انکار نیست. آجودانی می‌نویسد: «اسلام نمایی و تهدید به ترور مخالفان سیاسی، یکی از ویژگی‌های بارز اجتماعیون عامیون ایران بود».^۴ همو بر این باور است که «ترور سیاسی منظم در ایران، به معنای جدید و به شیوه سازمان یافته، تشکیلاتی و ایدئولوژیک، میراثی است که از اجتماعیون عامیون ایران و قفقاز به فرهنگ ساسی این عصر راه یافت». به طوری که اقدام به «اعدام» به صورت امری عادی و ساده، و با صراحت در نظامنامه

۱. شاکری، خسرو، پیشینه...، ص ۲۱۶

۲. آجودانی، مشروطه ایرانی، ص ۴۱۵

۳. شاکری، خسرو، پیشینه...، ص ۲۰۹. نریمانوف که خود مؤسس فرقه اجتماعیون عامیون بود، از حضور روحانیت در انقلاب مشروطه، اظهار خشنودی کرده از این که آنان به جنبش پیوسته و خواستار «حریت، مساوات و عدالت» شده بودند، سخن می‌گفت. همان، ص ۲۱۱

۴. آجودانی، مشروطه ایرانی، ۴۲۵

اجتماعیون عامیون مشهد، درج شده بود.^۱

اما مهم آن بود که این خشونت نه تنها در تبریز سبب برخوردها خشن میان مردم شد، بلکه در مشروطه دوم به تهران هم سرایت کرد و بازار ترور را داغ نگاه داشت. در یک نمونه از اعلان‌های مجاهدین آذربایجان و قفقاز چنین می‌خوانیم: «از قرار مذکور شاه - محمد علی شاه - گفته که مشروطیت و حریت باید موافق شرع کهنه محمدی باشد و گویا علمای بیدین هم در این مسأله با شاه موافقت دارند... عموم علما و ائمه جماعت، سادات و طلاب و مفسدین بدانند هر کس که مشروطیت و حریت و آزادی موافق شرع کهنه محمدی بخواهد، خودش کشته و عیالش اسیر خواهد شد. پیغمبر در عهد خود شخصی دانا بود که هزار و سیصد سال قبل این شرع را بی اختلاف گذاشت و رفت. حالا در مملکت اروپا بسیار اشخاص سیاسی دان دارند و عیسی شاگرد آنها نمی‌شود... بعد از این به این مزخرفات تازه گوش نخواهیم داد که پیغمبر و آنان چنین و چنان فرمودند. آقایان علمای بیدین، بیش از این فضولی نفرمایند».^۲ آگاهیم که پیرم ارمنی که رئیس نظمیته تهران در روزهای پس از پیروزی مشروطه دوم در تهران شد، و نشان آشکاری از انتقال رنگ مشروطه سوسیال دمکراتی ارمنه بود، شخصا کار کشتن شیخ فضل الله نوری را در تهران بر عهده داشت.^۳

در مقاله‌ای که تحت عنوان «انقلاب ایران» از تیگران درویش که در نشریه نئوزیت (سال ۲۷، فوریه ۱۹۰۹) منتشر شده، ضمن تحلیلی از

۱. آجودانی، مشروطه ایرانی، ص ۴۲۶ - ۴۲۷

۲. مرکز اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، سند شماره ۱۳۵۶۱۹ - ق. به نقل از مقاله «تهران و تبریز دو کانون پرتیهاب مشروطیت» مجله تاریخ معاصر ایران، ش ۱۰، ص ۱۹۸

۳. وی زمانی از گروه ارمنستان جوان بود که علیه نیروهای عثمانی می‌جنگید و سپس عضو حزب داشناکسوتیون یا اتحاد انقلابیون ارمن که شعبه آن را در گیلان تأسیس کرد. وی در جریان فتح تهران، رئیس نظمیته تهران شد و در جریان محاکمه و اعدام شیخ خود شخصا حاضر بود.

همراهی روحانیون با فتودالها و بورژواها در انقلاب مشروطه در مرحله نخست، از مرحله دومی سخن می‌گوید که روحانیون را کنار زده است: «روحانیون... در رأس جنبش‌اند و جنبش سخت تحت تأثیر نظریات آنان قرار دارد. اما به زودی جریان آب انقلاب شفاف می‌شود. صف بندی طبقاتی به سرعت انجام می‌گیرد و ما به زودی به مرحله جدیدی گام می‌نهمیم. انقلاب خود را از سران روحانی رها می‌کند و رهبران خود را در میان صفوف غیر مذهبی می‌یابد»^۱.

تدارک برنامه ترور از برنامه‌های انجمن غیبی تبریز به رهبری علی مسیو بود که توسط مجاهدین قفقازی یعنی همین سوسیال دمکراتها تدارک می‌شد. این روش را بعدها دمکراتهای تهران هم داشتند و بدین ترتیب اصل ترور را آنان از تبریز به تهران منتقل کردند. جنگ مذهبی تبریز ابتدا با طرح ترور سران مخالفین توسط انجمن غیبی آغاز شد و نخستین فردی که ترور شد سیدهاشم پیشنماز بود که خود از مؤسسان انجمن بود. مقرر شده بود بقیه علمای مخالف که از سوی مخالفان لقب «ابن زیاد» گرفته بودند ترور شوند که آنان انجمن اسلامیه را درست کرده، راهی برای دفاع از خود یافتند.^۲ این که کدام یک از دو جناح نبرد را آغاز کردند، گویا تردیدی نباشد که مجاهدین برای تصرف شهر و بیرون راندن مخالفان حرکت را آغاز کرده باشند.

به هر روی، اکنون جای تردید نیست که شماری از ارامنه روشنفکر قفقازی، گروه‌های مختلفی از سوسیال دمکراتهای قفقاز و بسیاری دیگر

۱. متن مقاله را بنگرید در: شاکری، خسرو و دیگران، نقش ارامنه...، ص ۱۶۱
 ۲. نشریه ملا عمو. به نقل از: مجله تاریخ معاصر ایران، ش ۱۰، ص ۲۰۸. باید گفت، همان طور که مدافعان مشروطه مشتی قفقازی را برای به راه انداختن کتشار آن هم به بهانه دفاع از مشروطه و آزادی به تبریز آوردند، طبیعی بود که مخالفان هم ساکت ننشسته دست به دامان افراد مسلحی از ایلها و وطوایف آن نواحی شوند. آنان برای دفاع از خود و دیدگاه‌هایشان چاره‌ای جز این نداشتند. به واقع، در جریان نزاع، هر دو گروه افراط‌هایی کردند و در رسائلی که علیه هم نوشتند، آنها را به رخ یکدیگر کشیدند.

در حوادث مشروطه تبریز نقش محوری داشتند. منهای حضور فعال گروهی از آنان، میان مجاهدین تبریز، جماعتی از آنان، با نگارش نامه‌های محرمانه به تقی زاده، در نقش مدیریت تئوریک حزب دمکرات فعالیت می‌کردند. آقای ایرج افشار هفت نامه از این دست را که در میان اسناد تقی زاده بوده، منتشر کرده است.^۱ ژانت آفاری هم درباره این نامه‌ها و مدارک دیگر در این زمینه شرح کافی داده و نشان داده است که پس از مشروطه دوم، با برهم خوردن روابط حزب دمکرات با فرقه اجتماعیون عامیون، به دلیل افراط‌گری حزب دمکرات و مسائل دیگر، روشن شد که حزب دمکرات بیش از آن که از دیدگاه‌های فرقه پیروی کند، در ارتباط با سوسیال دمکرات‌های ارمنی بود.^۲ شاخه انقلابی ارامنه، نه به عنوان ایرانی یا به طور مشخص از کشوری دیگر، بلکه به عنوان مشتی انقلابی که رسالت جهانی در جهت تحقق اهداف چپ انقلابی دارند، وارد سیاست شده بود. نقلی حکایت از آن دارد که در برخی از مسائل، میان خود و ایرانیان، جدایی می‌انداختند. به گزارش عین السلطنه در ۱۲ محرم ۲۸ گروه ارامنه اعلامیه‌ای در کاغذ سرخ به دیوارهای قزوین زده اعلام کردند که «هنوز ما اثری از مجاهدت خود و این همه خدمت به آزادی ایران، ثمر و نتیجه‌ای نمی‌بینیم. اگر باز وزرا و مجلس به همین ترتیب باشد، شورش عمومی بر پا و آنچه مخل کار و آزادی است به قتل می‌رسانیم». عین السلطنه می‌افزاید: دیروز قونسول هم گفت: پیرم مکتوبی به کسان خود و ارامنه نوشته که «از ایرانی‌ها کاری ساخته نیست. همگی بیایید امورات را اداره کنید».^۳

در این زمینه، یعنی در عرصه نظامی‌گری، در اصفهان هم به دنبال تشکیل انجمن و برخوردهایی که با دولت پیش آمد و نیز تهدیدهای

۱. افشار، ایرج، اوراق تازه یاب مشروطیت، صص ۳۲۲ - ۳۳۲، ۳۳۸ و بعد از آن.
 ۲. بنگرید: آفاری، ژانت، انقلاب مشروطه ایران، صص ۳۴۴ - ۳۴۸ و نیز بنگرید، ابوالحسنی، زمانه و کارنامه حزب دمکرات، قسمت دوم، چاپ شده در: مجله تاریخ معاصر ایران، ش ۳۵، صص ۱۰۶ - ۱۱۰
 ۳. عین السلطنه، روزنامه خاطرات، ۴/۲۹۹۸

احتمالی، حاج آقا نورالله دسته‌های نظامی تشکیل داد و در موارد متعدد این دسته‌های نظامی، به صورت مسلح در میدان شاه اصفهان رژه می‌رفتند و خودنمایی می‌کردند. اما در اصفهان اصولاً زمینه‌ای برای بروز این قبیل خشونت‌ها وجود نداشت و چنین جنگ داخلی که در تبریز پیش آمد، پدیدار نشد.

د: حضور روحانیت در مشروطه اصفهان و تبریز

به طوری که از تحولات مشروطه به دست می‌آید، اکثریت قریب به اتفاق روحانیون از ابتدا با مشروطه همراهی کردند اما شماری از آنان به تدریج از آن جدا شدند. این جریان البته در تهران و برخی از شهرهای دیگر هم رخ داد. عمده جدایی هم بر سر قضایای شیخ فضل الله در تهران و تلاش‌های تبلیغاتی او و نیز افراط مشروطه چیان در شهرها و درافتادنشان با رهبران روحانی بود.

اما یک تفاوت میان تبریز و اصفهان وجود داشت و آن این که در اصفهان، روحانی برجسته‌ای که با مشروطه از در ستیز درآید وجود نداشت. به عکس، در تبریز، جدای از آن که تمامی روحانیون شهر در آغاز با مشروطه همراهی کردند، به سرعت از آن جدا شده و به جز ثقه الاسلام و چند مورد از روحانیون درجه سوم شهر، کسی از آنان در کنار مشروطه نماند. سهل است که با تمام وجود به جنگ فکری و سیاسی مشروطه رفتند. باید توجه داشت که سیر جدایی روحانیون از مشروطه در دو مرحله زمانی صورت گرفت.

در این زمینه، تفاوت مهم در مشروطه اصفهان با تبریز آن است که در اصفهان رهبری مشروطه، به طور دربست در اختیار روحانیون بود و همان گونه که اشاره شد از دید منابعی چون گزارش‌های رسمی سفارت

انگلیس و همین طور کسروی،^۱ مشروطه اصفهان، نوعی مشروطه تحت کنترل روحانیون وصف شده است. این در حالی است که به جز چند ماه نخست در تبریز، تنها روحانی برجسته‌ای که در انجمن ماند، و او هم البته دل خوشی از مشروطه خواهان نداشت، ثقة الاسلام بود. البته این فرض وجود داشت که دست کم روحانیون تبریز ساکت بمانند که چنین هم نشد، و مهم‌ترین دشمنان مشروطه تبریز، همان روحانیونی شدند که خود در صفوف مشروطه خواهان بودند. بررسی دلایل این امر را به جای دیگری وا می‌گذاریم اما روی این تفاوت تأکید داریم.

سندی از ذی قعدة سال ۱۳۲۵ در دست است که علمای اصفهان به صورت متحد به دفاع از مشروطه پرداخته‌اند. البته در این سند، درمی‌یابیم که مشروطه مورد نظر آنان، چگونه مشروطه‌ای است. اما مهم اتحاد علمای اصفهان در اواخر سال ۲۵ و زمانی است که مخالفت‌های شیخ فضل الله در تهران با مشروطه، سخت بالا گرفته است. در این سند با ذکر «روز پنج شنبه ۴ ذی قعدة الحرام ۱۳۲۵» آمده است: «عموم علمای اعلام و حجج اسلام حصون شریعت سید الانام - علیه آلاف التحية والسلام - حاضر و برخوردار متحتم و لازم نمودند که بالاتفاق به تمام هستی خود در اعلاى كلمه اسلام و احیای سنن شریعت خیر المرسلین - علیه صلوات المصلین - و ابطاع بدع مبدعین و اعانت مظلومین، کیف ما کان و بالغاً ما بلّغ، به جان و مال و عرض و عمر در این مقصود مقدس و حفظ و حمایت مجلس شورای ملی و انجمن ملی اصفهان حاضر و بدون ملاحظه شخصی و اغراض نفسانی به اقدام و اهتمام در انجام این مقصد مقدس ساعی و در تمام طالب مرقومه تماماً ید واحده و لسان واحد باشند. و امید نصرت از حضرت احدیت و توجّهات امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - داشته باشند. ان شاء الله

تعالی به کلمه واحد متفق خواهند بود.

امضا کنندگان این اعلامیه عبارتند از: آقا نجفی، شیخ نورالله نجفی، میرزا ابوالقاسم زنجانی، شیخ مرتضی ریزی، حاجی سید محمد باقر [که شاید درجه‌ای باشد که اگر چنین باشد، بسیار مهم است]^۱، میرزا سید حسین دکمه چین، میرزا محمد باقر، محمدعلی مدرس، میرزا مهدی دولت آبادی، محمد حسن نظام العلماء، میرزا محمد حسن، میرزا محمدعلی کلباسی، میرزا مهدی بحر العلوم، میر احمد دولت آبادی و چند نفر دیگر.^۲

و بیانیه دیگری از اواخر سال ۱۳۲۵ یعنی زمانی که خبر اختلاف میان مجلس و محمدعلی شاه بالا گرفته و به شهرستانها رسیده بود، چنین است: الیوم به ملاحظه نفوس و اموال و اعراض مسلمین و تقویت دین مبین، مخالف مجلس شورای ملی - شید الله ارکانه - به مثابه محاربه با امام زمان علیه السلام است. در پای این بیانیه اسامی علمای اصفهان آمده است. (ذی قعدة ۱۳۲۵)^۳. همین روزنامه پس از آن خبر حرکت برخی از علما را به تهران گزارش کرده‌اند که با رسیدن خبر توافق دولت و ملت آنان از نیمه راه بازگشتند.^۴

حاج آقا نورالله که ریاست انجمن اصفهان را داشت، البته در ماه رمضان سال ۲۵ از تنها ماندن خود گلایه می‌کند. وی با تأکید بر این که مشروطه شدن سلطنت تنها راه حفظ اسلام از تعدیات داخله بود تأکید

۱. بنگرید: درچه ای، سید تقی، ستاره‌ای از شرق (تهران، اطلاعات، ۱۳۸۳، صص ۴۸۷ - ۵۱۳). در این منبع، دهها نقل و داستان از مرحوم درچه‌ای در ارتباط با مشروطه هست که همگی مبهم است. از مجموع آنها چنین به دست می‌آید که وی دست کم اوائل در مشروطه حضور داشته و بعداً ساکت شده و دو پهلوی سخن گفته و از شهادت شیخ فضل الله هم بسیار ناراحت شده است. اما از این نقلها، مخالفت علنی و آشکار او با حرمت حاج آقا نورالله به دست نمی‌آید.

۲. نجفی، موسی، حکم نافذ آقا نجفی، ص ۲۰۱ به نقل از روزنامه الجناب.

۳. روزنامه جهاد اکبر، شماره ۴۰

۴. نجفی، موسی، اندیشه...، ص ۲۵۳

می‌کند که «من در قوانین مشروطه خلاف شرعی نمی‌بینم اگر سایرین می‌دانند به من هم حالی نمایند. ولی اگر آنها هم دواى دردهای لاتعد و لاتحصی را مشروطه شدن سلطنت می‌دانند و خلاف شرعی در موارد مشروطه ملاحظه نمی‌نمایند پس چرا مرا تنها می‌گذارند، جانا و مالا آن طور که باید همراهی نمی‌کنند». این عدم همراهی، با توجه به اطلاعاتی که از این شرح داریم، اشاره به کم توجهی شماری از روحانیون پس از یک دوره خستگی، در ورود به مسائل است نه آن که به معنای آغاز مخالفت‌ها علیه حاج آقا نورالله باشد.^۱

این تفاوت میان مشروطه اصفهان و تبریز، حتی در دوره مشروطه دوم از اهمیت بیشتری برخوردار است. زیرا با وجود همه مشکلاتی که برای همراهی روحانیت در جریان تحولات سه ساله مشروطه پیش آمد، حتی پس از پیروزی مشروطه دوم، باز هم در اصفهان، گرایش مخالف مشروطه از سوی روحانیون برجسته، دیده نمی‌شود. وضعیت در فارس و کاشان نیز به لحاظ حضور روحانیت در مشروطه، به همان شکل اصفهان است.

بگذریم از این که رهبران روحانی، در روزهای نخست پیروزی مشروطه دوم، پس از اعدام شیخ فضل الله (۲۷ رجب ۱۳۲۷) و سپس ترور سید عبدالله بهبهانی (شب نهم رجب ۱۳۲۸)، به طور معمول از آنچه کرده بودند، سرخورده شده و اظهار می‌کردند: «سرکه ریختیم شراب شد».^۲

۱. نجفی، موسی، اندیشه...، ص ۲۵۴ به نقل از: روزنامه انجمن مقدس ملی اصفهان.

۲. این سخن در مقدمه «دیوان طرب» جلال الدین همایی (ص ۱۳۶) از قول حاج آقا نورالله اصفهانی نقل شده است. همین طور در کتاب «دوحة احمدیه فی احوال الذریة الزکیة» که در شرح حال سید عبدالحسین لاری و اولاد و احفاد اوست، (چاپ شده در میراث اسلامی ایران، دفتر اول، ص ۶۵۷) از قول سید لاری گفته شده است.

فصل چهارم: گزارش آرای میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی

مقدمه در شرح حال آیت الله میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی

آیت الله میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی (متولد ۱۲۷۴ یا ۱۲۶۹) فرزند میرزا محمد بالا مجتهد، یکی از علمای برجسته و مبرز تبریز و از چهره‌های فکور و سیاسی این خطه به شمار می‌آید.^۱ وی تحصیل کرده نجف و به طور عمده شاگرد شیخ هادی تهرانی (م ۱۳۲۱ق) بود. در سن ۳۸ سالگی، پس از اقامت ۲۴ ساله در نجف، به تبریز بازگشت و بر

۱. برای شرح حال وی بنگرید: مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان، ص ۱۸۲ - ۱۸۶؛ امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۶۶؛ سید علوی، سید ابراهیم، بیان صادق، کیهان اندیشه، ش ۱۶، صص ۶۷ - ۸۳؛ سید علوی، آیت الله آقا میرزا صادق آقا، مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵۱۹۵ - ۲۰۵؛ دانشنامه جهان اسلام، مقاله تبریزی، میرزا صادق آقا از آقای سید علوی، ج ۶، ص ۴۲۳ - ۴۲۴؛ باقری بیدهندی، نجوم امت، مجله نورعلم، دوره سوم، ش پنجم، دی ماه ۱۳۶۷؛ جواهر کلام، عبدالحسین، تربت پاکان، ج ۲، صص ۷۹۰ - ۸۰۳ (با ارائه فهرستی از آثار علمی وی که البته رساله یا رساله‌های نقد مشروطه او در آنجا نیامده است. همین طور سید علوی هم در گزارش‌هایی که نوشته یادی از رساله او نکرده است). با رسیدن خبر درگذشت وی به تبریز، این شهر عزادار شده، ضمن بستن بازار، مجالس ترحیم متعدد برگزار شد. بنگرید، امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۷؛ ص ۳۶۷

اساس سنت مرسوم، به عنوان یکی از مجتهدان برتر شهر، به رتق و فتق امور پرداخت. کسروی حکایتی از وی دارد که شجاعت او را برابر محمدعلی میرزا در دوره ولایتعهدی نشان می‌دهد. وی زمانی که یکی از نزدیکان محمدعلی میرزا، مزرعه حاج عباس نامی را می‌گیرد، در پاسخ پرسش حاج عباس از او می‌نویسد: «اگر غصب املاک حاجی عباس درست است، پس غصب فدک نیز درست بوده است».^۱

وی به لحاظ علمی، چه پیش از مشروطه و چه پس از آن، از شهرت بالایی برخوردار بوده و به جز شیخ آقابزرگ، کسانی چون علامه امینی، ثقة الاسلام تبریزی و سید محسن امین، از وی ستایش فراوانی کرده اند. در فهرست تألیفات وی آثاری دیده می‌شود که حکایت از تبخّر ایشان در علوم رایج حوزوی به ویژه فقه و اصول است. ایشان در سال ۱۳۵۱ قمری پس از یک دوره مبارزه با نظام پهلوی و تبعید، درگذشت.^۲

اما میرزا صادق آقا در مشروطه همراه برادرش میرزا محسن آقا و نیز میرزا حسن مجتهد و دیگران فعالانه شرکت کرد که از آن جمله همراهی با مردم در حضور در مسجد صمصام خان^۳ و تأسیس بانک ملی^۴ بود. به دنبال آغاز اختلافات، وی نیز بسان دیگران روحانیون از مشروطه خواهی دست برداشت و فعالانه بر ضد آن وارد میدان شد. در این دوره، وی افکاری به مانند افکار شیخ فضل الله، بلکه قوی تر و بنیادی تر در نقد مشروطه مطرح کرد. پس از ماجرای انجمن اسلامی، وی به طور کلی منزوی شد و این انزوا در شرایطی که روحانیون موافق مشروطه، با بدنام

۱. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۴۸

۲. حرکت وی بر ضد رضا شاه، به عنوان یک نهضت و قیام مورد ستایش امام خمینی قرار گرفته و ایشان مکرر از آیت الله میرزا صادق آقا یاد کرده اند. بنگرید: صحیفه نور، ج ۹، ص ۳۰ و برای موارد دیگر بنگرید، سید علوی، بیان صادق، ص ۷۷

۷۸ -

۳. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵۶

۴. کسروی، همان، ص ۱۸۴

شدن مشروطه، بدنام گشته یا کشته شده بودند، برای وی که شخصیت علمی بسیار برجسته‌ای بود، محبوبیت آورد. مهدی مجتهدی می‌گوید که وی در جریان مشروطیت، مثل سایر علما با آن نهضت موافق بود. سپس جانب دولت را گرفت و با برادر بزرگ خود حاج میرزا محسن آقا به اسلامیه رفت. پس از فروکش کردن ماجراهای تبریز، گوشه‌انزوا گزید و با درگذشت میرزا حسن مجتهد در سال ۱۳۳۷ عالم درجه اول شهر شد. زمان رضا شاه با قانون سربازی اجباری مخالفت کرد که به دستور رضا شاه همراه برادرانش به سردشت تبعید شد. بعد از تبعید به قم رفت و در سال ۱۳۵۱ ق در قم درگذشت و در حرم حضرت معصومه (س) دفن شد. نکته‌ای که مجتهدی درباره وی نوشته چنان است که وی پس از آن ماجراها از هر نوع مداخله در امور اجتماعی پرهیز می‌کرد. حتی از دادن فتوای شرعی اکراه داشت. در هیچ چیز مداخله نمی‌نمود. حتی اسناد را تسجیل نمی‌کرد. از حکومت و مشروطه و قانون و مجلس و این قبیل امور اصلاً صحبت نمی‌کرد و اگر از این موضوعات بحث به میان می‌آمد، ناراحت می‌شد.^۱

آنچه اکنون محل بحث ماست، گزارشی از نوشته‌های او در نقد مشروطه است. این نوشته‌ها، نشان می‌دهد که آیت الله میرزا صادق آقا که دارای استعداد فوق العاده‌ای در فهم مسائل اجتماعی و فلسفی و سیاسی بوده، به سرعت دریابد که امکان تلفیق میان افکار غربی با افکار اسلامی نیست. چنین گرایشی در میان عالمان مخالف مشروطه فراوان است و از آن جمله خود شیخ فضل الله نوری است. با این حال، در میان نوشته‌های حاج میرزا صادق آقا، اندیشه‌های تازه‌ای وجود دارد که نشانگر عمق نگاه وی به مسائل فکری و سیاسی آن دوره است. ثقة الاسلام در نامه‌ای به تاریخ ۱۶ رمضان سال ۱۳۲۵ ق به مستشارالدوله

۱. مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان، ص ۱۸۴

نوشته است: «امیرزا صادق آقا این روزها چنان از مندرجات خلاف روزنامه‌ها و... انتقاد می‌کند که به قول ظریفی، گویی شیخ فضل الله نوری در وجود او حلول کرده است.»^۱

طبعاً در کنار آنچه که تاکنون از رساله‌ها و افکار سیاسی موافق و مخالف مشروطه منتشر شده است، می‌توان این اثر را هم، ملاحظه کرد و نشان داد که تا چه اندازه تفکر سیاسی در دوره مشروطه نیرومند بوده است.

رساله حاضر، به صورت ناقص، توسط دوستم جناب آقا هاشمیان در اختیار بنده گذاشته شد. حدس من از اوراقی که در اختیارم قرار گرفت چنان است که گویی وی سه رساله یا دو رساله داشته است.

نخست در نقد طالبوف، دیگری پرسش و پاسخ‌هایی درباره مشروطه، و سوم نقدی بر رساله فواید مشروطه سید نصرالله تقوی. آنچه در اینجا آمده درباره دو مورد اخیر است. اما متأسفانه به دلیل ناقص بودن اوراق نتوانستم اول و آخر این رساله‌ها را درست تشخیص بدهم. با این همه، از لطف ایشان بی اندازه سپاسگزارم.

جسته گریخته شنیده‌ام که بسیاری از کسانی که متأثر از اندیشه‌های میرزا صادق آقا بوده اند، تا به آن حد در پیروی از وی پیش رفته‌اند که از بسیاری از مظاهر تمدن رویگران شده و حاضر به استفاده از آنها نشده اند. در این باره اطلاعات دقیقی ندارم و نمی‌توانم مطلبی ابراز کنم.

گزارش رساله میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی

به طور کلی، باید ایشان را در ردیف علمایی دانست که مخالفشان با مشروطه، به دلیل غربی دانستن آن بوده است، علمایی چون شیخ فضل الله نوری و بسیاری دیگر. این قبیل عالمان، معمولاً با تردید وارد

۱. ثقة الاسلام تبریز، افشار، نامه‌های تبریز، ص ۲۳۳

مشروطه شدند و پس از گذشت اندک زمانی، با مشاهده افراط‌گری‌هایی که مشروطه خواهان از خود نشان دادند، بر تردید خود، البته علیه مشروطه، فائق آمده و از آن جدا شدند. نوشته میرزا صادق آقا را باید یکی از نوشته‌های نیرومند در ضدیت با مشروطه دانست، گرچه اندکی نسخه‌های آن، نشان از آن دارد که وی پس از آن که نزوا گزید، دیگر حاضر به پرداختن مجدد به آن مبحث نبوده است تا اندیشه‌ای در تکثیر آن داشته باشد. از این نوشته چنین به دست می‌آید که مرحوم میرزا صادق آقا بحث را جدی گرفته است.

نویسنده بر اساس دانسته‌های خود و آنچه که از غرب خوانده، بنیادهای فکری اندیشه‌های مدرن را می‌شناساند. وی در مقدمه، به تفاوت مفهوم قانون در دو فرهنگ اشاره کرده، و تأکید می‌کند که مبنای قانون گذاری میان آنان، صرفاً بر پایه «نظم دنیوی» و بدون در نظر گرفتن «نظم اخروی» است. وی رمز موفقیت آنان را در امور دنیوی بر همین اساس می‌داند. در این اندیشه، حریت و آزادی، به معنای حریت از شرع و رها شدن از محدودیت‌های دینی است و کسانی که از خارجی‌ها و داخلی‌های پیرو آنان در پی این امورند، دایم در تلاشند تا این بندها را پاره کنند.

نظر وی چنان است که انتقاداتی که طی سالهای گذشته در مطبوعات فارسی چاپ خارج از کشور، علیه دین و مذهب و علما شده، همه بر همین پایه و اساس بوده است. در داخل، کسانی جرأت ابراز این اندیشه‌ها را نداشتند تا آن که در وقایع اخیر، زمینه برای آنان فراهم شد. وی تحریکات خارجه را هم در رواج این قبیل افکار بی تأثیر نمی‌داند. اما مهم آن است که تا آن زمان کار آنان رونقی نداشت و لذا این افراد، به دنبال استفاده از موقعیت علما برای رواج اندیشه‌های خود بودند و این بار، هم از طریق مطبوعات و هم از طریق علما، البته برای گمراه ساختن مردم، به ترویج افکار خود پرداختند:

«تمام روزنامه‌های سابق ولاحق از قبیل ثریا و حبل المتین و ملانصرالدین و غیر اوراق چاپیه به عنوان ایقاظ و انتباه نامه و غیر که اتصالاً به این ساده لوحان ایران نشر می‌کردند، درد و مرض آنها چه بود؟ اگر ملاحظه کنید همه آنها مشحون است گاهی از تخطئه و استهزاء به دولت و امناء دولت، گاهی از تخطئه به امناء دین و شریعت و استهزاء و ایرادات به آنها، و گاهی از تخطئه و استهزاء و تضييع آحاد ملت و حالات آنها، و گاهی از استهزاء و تضييع خود دین و شریعت و احکام الهیه به کفرهای مستور و یا بی پرده؛ و از داخله ایران ایضا همگنان آنها، دائماً القای ایرادات به علماء و رؤسای دین و ادخال فربه و کلمات موجب بر بغض و عداوت آنها در قلوب عوام ساده لوحان می‌کردند و هكذا اسباب نفرت و عداوت و شحنا مابین رعیت و دولتیان را دائماً در قلوب عامه اشراب می‌نمودند و در لباس نصیحت و خیرخواهی ولو بطور حکایت از دیگری اشاعه می‌دادند و شناخته نمی‌شدند و ساده لوحان هم من حیث لایشعرون و لایعرفون به آواز آنها می‌رقصیدند، مع ذلک پرده از روی کار نمی‌توانستند بردارند تا آخر چاره کار خود را یافتند که باید از دری داخل شد که چشم و گوش و هوش مردم به سوی آن در باشد و آن عبارت از علما است. فلهدا به لطایف حیل چند نفر از علمای بی بصیرت طهران و نجف اشرف حلول کرده آنها را به حرکت آورده با خود هم آواز ساختند. در ظاهر صورت به کلمات خوش نما آنها را به فریاد آورده و سایر طبقات علما هم غرضی نداشتند از حقیقت و منخ امر بی خبر بودند».

این رساله به صورت پرسش و پاسخ تنظیم شده و برای پرسشگر - شاید فرضی - این سؤال مطرح است که چگونه علما بی توجه وارد این معرکه شدند؟ نویسنده، از سابقه انحراف در سقیفه و عاشورا یاد کرده و این که سومین انحراف همین «مشروطه بازی» است که بسا خطر آن جدی تر از دو مورد اول است. به نظر وی این طبیعی است که انحراف

پدید آید و پای عالمان را هم به درون خود بکشد. مشروطه از نظر وی مبتنی بر اندیشه‌ای است که مبنا را نه عبودیت و بندگی انسان برابر خدا، بلکه درست به عکس، عبودیت انسان برای انسان می‌داند. به عبارت امروزی، وی مبنای مشروطه را نوعی انسان‌گرایی می‌داند نه خدا‌گرایی. در تعریف دین و مشروطه و تفاوت آن دو با یکدیگر می‌نویسد: هر یک از دو امر را روحی و جسدی هست: روح دین و ایمان سلطنت بر مخلوق و تولی امور آنها را حق خالق دانستن و وظیفه مخلوق را به جز انقیاد و عبودیت بر آن سلطنت چیزی ندانستن است. و جسد آن، اصول و قواعد احکام ناشئه از اراده الهی را تلقی کردن و بطوری که ترتیب او را داده اند، معمول و مجری داشتن است. روح مشروطه، سلطنت را حق خلق دانستن و جسد آن اصول و قوانین موضوعه خلق را مجری نمودن است. اولی از اعلیٰ علین است، دومی از سجین و اسفل السافلین، اولی رحمانی است، دومی شیطانی، اولی از خدا و انبیاء و مرسلین است، دومی از ملاحده و زنادقه روی زمین، ما للتراب و ربُّ الارباب».

اصل مسلم نزد وی آن که سفرهٔ پهن شده، همه آلوده به فرنگیات و خارجه است و از این که کسانی رهبری علمای دین را کنار گذاشته و به دنبال گروهی هستند که «در مملکت دین و ایمان از اقامه ممنوع به بلاد کفر فرار کرده و در آن بلاد به کفر و ارتداد غرق و از سر تا پا ظاهراً و باطناً به نجاسات آنها ملوث شده به معلّمی و مقتدا قرار دادن می‌پذیرد» شگفت زده شده است..

سخن دیگر آن است که کسانی از جمله برخی از علما، برای مشروطه به آیات شوری استناد کرده اند. وی دیدگاه آنان را در این باره نقل و سپس نقد کرده است:

آیه کریمه «شاورهم» و «امرهم شوری بینهم» و امثال اینها را عنوان

کرده، عوام و ارباب عمائم بی وقوف و بی بصیرت را هم آواز خود ساخته، گفتند در اروپا به این آیات عمل کرده و این وظیفه الهیه را اقامه کرده اند، اما در ایران این آیات را از قرآن دزدیده اند. ما مشروطه خواهان این آیات مسروقه و وظیفه الهیه متروکه را مطالبه می‌نمائیم و از این قبیل بیانات رنگارنگ، مردم را فریب داده، به هیجان آورده، به اسم دین و قرآن، مردم را مشتبه، (و) قوانین انگلیس و آلمان را در بلد اسلام به جای قوانین الهیه و شریعت محمدیه نهادند، بدون اینکه کسی تعقل کند که کجا را به کجا زدند یا اینکه (اگر کسی) تعقل می‌کرد، از او حرفی بشنوند».

تفاوت اصل شورا در قرآن با مجلس مشروطه

در اینجا، وی بحث مفصلی در تفاوت میان شوری و شور با آنچه که به عنوان رأی اکثریت برای تصویب قوانین در مشروطه هست، ارائه کرده و می‌گوید که بنا دارد در باب «مشروطه طلبی که ابلیس صفت به صورت اسلام در آمده، آیات مقدسه قرآنی را عنوان و تحریف از معنی و مورد خود نموده، می‌خواهد چنین امر عظیم شناخت را تحلیل و مسلمین ساده لوح را اغوا و به تیر ضلالت بکشاند، در چند جهت حرف» بزند و به دنبال آن به تفصیل در این باره سخن می‌گوید.

از نظر وی، آیات یاد شده، تنها مفید «حسن شور» است و الزام آور نیست. اما این که ادعا شود که تشکیل مجلس، از باب امر به معروف و نهی از منکر است نیز، مورد قبول وی واقع نشده و تلاش می‌کند نشان دهد که امر به معروف و مجلس، دو مقوله جدا از یکدیگر است.

نکته‌ای که وجود دارد این است که به باور وی، در غرب، وقتی شور به چیزی تعلق بگیرد و همراه اکثریت باشد، آن امر مباح بلکه واجب العمل می‌شود. اما در این سوی، وقتی یک چیزی ذاتاً ممنوع است،

چطور تعلق شور به آن می‌تواند آن را حلال کند. برای مثال، سلطنت جائزه که خود ممنوع بلکه حرام است، چطور اگر شور به آن تعلق بگیرد و مشروطه شود، مجاز و مباح می‌شود: «می‌گوئیم اگر تعلق شور به سلطنت جایزه او را از جور و معصیت بودن خارج و مبدل به حقانیت نماید، باید [اگر] تعلق شود به زنا و لواط هم آنها را از معصیت بودن خارج و مبدل به حلّیت نماید».

نویسنده، اصل شور غربی و مجلس و پارلمنت اروپا را یکسره آن چیزی می‌داند که در آن سوی، یعنی دیار کفر وجود دارد و آنان ضمن انکار ولایت خدا بر خلق، به ولایت خلق بر خلق باور دارند و اگر شوری را می‌پذیرند، مقصودشان همان است: «مقصود او از شور اینها نیست که ما گفتیم. چنین نیست که مشاوره در امور به آن معنی مخصوص اروپائیان بوده و ایرانیان بالمره متروک داشته باشند بلکه مقصود او پارلمان‌های اروپائیان است؛ و چون آنها ولایت خدا و خلفای او را منکر و از روی عقیده‌ای که به عدم مبدأ و معاد بسته و مردم و تمام موجودات خودرو (که معنی قول به طبیعت است) و خود سر (که معنی حریت معتقدۀ آنها است) می‌دانند و اگر بعضی از آنها صانع و موجد اجمالاً قبول دارند، لکن از سلطنت و تصرف در امور خلق که این عبارت از اوست معزول می‌دانند و اختیار را به خود خلق موکول می‌کنند، سلطنت و تولی امور را حقوق ملل می‌دانند؛ لهذا استیلای یک نفر را من عند نفسه که استبداد می‌نامند، ظلم می‌دانند، بلکه ظلم را منحصر به او می‌بیند و عدل و حقانیت به طریقه اینها منحصر است به اینکه ولایت امور به انتخاب ملل باشد که عده‌ای را به رضای خود منتخب کنند به شور و صلاح دید آنها که نماینده تمام مردم اند، امور جاری و ولایت امور به آنها باشد؛ و اجرا

را به دست کسی بسپارند که او را سلطان می‌نامند. این است حقیقت مشروطه و حقیقت پارلمانتها و مجالس شورای ملی و این بنیانی است که اساس این ممکن نیست غیر از کفر».

یک استدلال ساده که همیشه در جمع میان شریعت و مشروطه وجود داشت، همین بود که در آنجا قانون شریعت به رسمیت شناخته خواهد شد و بقیه مصوبات بر اساس مطابقت با آن سنجیده می‌شود. وی ضمن تأکید روی ماهیت مشروطه گری غربی، دینی را که بخواهد با اکثریت آراء مشروعیت پیدا کند، دیگر دین نمی‌داند: «قوام حقیقت دین به این است که متبع بودن آن مستند به همان جهت الهیه باشد نه مستند به وضع و قرارداد خلق، آن هم اشخاص مخصوص که اعضای مجلس باشند با شروط و کیفیت مخصوصه که در نظام نامه مجلس نوشته اند. و ایضاً آن احکام، وقتی دین و شریعت است که قانون سلطنت الهیه بودن در آنها محفوظ باشد، اما وقتی که از این جهت عاری و منفک شود و برای سلطنت جائزه مخلوقه خلق قانون قرار داده شد، هرگز دین و شریعت نخواهد. آیا نمی‌بینی اگر فرض کنیم و حال آنکه شاید فرض نبوده، بلکه واقع است دولت فرانسه و انگلیس و آلمان و غیرهم در احکام شریعت اشتباهات داشته [برخی از احکام شریعت ما را] برای سلطنت خود قانون قرار داده عمل نمایند، هرگز دین و شریعت نبوده و آنها متدین و متشرع نخواهند شد؛ همین طور است اگر تمام قوانین خود را از شریعت ما اخذ نمایند بلکه دینیت دین و شریعت بودن شریعت و متدین و متشرع بودن عالمین بر او، منوط است به انقیاد به سلطنت الهیه و انخلاع از سلطنت‌های مخلوقه مخلوق؛ و مجرد معمول داشتن احکام، بی این روح، مقوم دینیه او ثمری ندارد».

اکنون این پرسش پیش می‌آید که به هر روی شاهدیم که کسانی از علما همین مجلس و پارلمنت را پذیرفته اند. پرسش این است که اشکال علمایی که این نظریه را مطرح کرده‌اند در چیست؟ توجه داریم که دو گروه «مشروطه مشروعه» را قبول نداشتند: یکی مشروطه خواهانی چون سید عبدالله مازندرانی - به نقل از کسروی در تاریخ مشروطه - و ثقة الاسلام تبریزی - در رساله لالان - که معتقد بودند مشروطه‌ای که ذاتا غیر دینی است، دینی نمی‌شود؛ بنابراین محال است مشروطه، مشروعه شود. وی بر این باور بود که مشروطه به سلطنت و تحدید آن کار دارد نه به شرعیات. بنابراین، گفتن «مشروطه مشروعه» نادرست است.^۱ نویسنده رساله «کلمه حق یراد بها الباطل»^۲ هم محور سخنش در نقد همین ترکیب «مشروطه مشروعه» است و با توجه به ذات سلطنت که غصبی است مشروعه شدن آن را در فرهنگ دینی شیعه، جزو محالات می‌شمرد.

دسته دیگر از مخالفان این نظریه، مانند نویسنده همین اثر، بود که اعتقادی به این که مشروطه با دینداری جمع شود، نداشتند. این سخن را که مجلس بر اساس شریعت عمل خواهد کرد، به سخریه می‌گرفتند: «اکثر اشتباه کاری آقایان علما در این جا است، خیال کرده‌اند اعضای مجلس در صورتی که احکام شرعیه برای دولت قانون قرار دهند، مطابق با دین و شریعت خواهد بود. هیئات هیئات! دین و شریعت مقدسه الهیه، منزّه از لوث این نجاست است... اگر آقایان علما، این مراتب را تا به حال نفهمیده‌اند و حال آنکه در کتب و کلمات این ملاحظه شواهد و بینات صریحه است که غرض و مقصود آنها این

۱. بنگرید: رساله لالان (چاپ سال ۱۳۲۶ ق با عنوان «رساله‌ای است که... از تبریز به حضور مبارک حضرات آیات الله حجج الاسلام عرض و بر نجف اشرف فرستاده شده است»)، ص ۳۶ - ۳۷

۲. چاپ شده در: زرگری، رسائل، صص ۳۵۴ - ۳۶۱

است لاغیر، لازم است بر ایشان استقصاء نظر فرمایند تا درست مقصود آنها را به دست آورند و قبل از او اقلأ سکوت فرموده، چیزی نگویند».

نویسنده می‌کوشد با ارائه شواهدی نشان دهد که مجلس مشروطه، ذاتاً خالی از دین است و برای او فرق نمی‌کند که چه کسی منتخب ملت باشد، مسلمان یا کافر. دلیلش هم این است که تمام این رویه، برگرفته از سنت‌های غربی است و با شریک کردن برخی از اصول شریعت در آن، یا تفسیر آن به قاعده امر به معروف و نهی از منکر آن رویه بهم نمی‌خورد:

«ثانیاً فرض کنیم که اینها همه بر ایشان [علما] مخفی است؛ لکن این مقدار هویدا و آشکار است که این وضع و اساس جدید، همان طریقه و اسلوب اروپائیان است و از آنجا به ایران سرایت کرده و اینها این کار را از ایشان برداشته و تقلید از آنها کرده اند. و چگونه معقول است که سنت شریعت حضرت سیدالمرسلین - صلی الله علیه و آله - در اروپا تأسیس و اختراع شود و از آنجا به اهل اسلام و اهل دین افاضه نماید.

و ثالثاً تمام ترتیبات عقد و تشکیل مجلس و تمام کیفیات نظم و شرایط و آداب آن از روی اصول و قوانین مخترعه انگلیس و آلمان است، و بعینها ترجمه قانون و نظام نامه پارلمانتهای آنها است. قوانین مجعوله و مخترعه ملل کفر، چگونه سنت مشروعه امر به معروف و نهی از منکر می‌شود؛ بلکه او خود از اعظم بدع و اشنع منکرات است که او را دفع و از او نهی باید نمود.

و رابعاً اگر مجلس شورای ملی، مجلس امر به معروف و نهی از منکر باشد، باید پارلمانتهای ملل خارجه هم مجلس امر به معروف و نهی از منکر باشند؛ زیرا که هیچ فرق با هم ندارند بلکه آنها اصل و نقشه این را از روی آنها برداشته اند. این اگر محل امر به معروف شود، آنها باید منبع

امر به معروف شوند. اگر کسی توهم فرق کند به اینکه این مجلس منعقد از مسلمین است، (اما) پارلمان اروپائیان از کفار؛ خبط نموده است. مذهب و طریقه اشخاص و پارلمانت ربطی به قوانین مجلس و پارلمانت ندارد و لهذا مجلس، غیر مسلم را به عضویت قبول می‌کند چنان که پارلمانتهای آنها مسلم را قبول خواهند کرد. میزان و معیار به انتخاب ملت است از هر قبیل باشند و تخصیص به بعض ارباب مذاهب دون بعض، غیر ممکن و مخالف قانون است، مگر اینکه ملت مخلوط [از ملل و ادیان مختلف] نباشد یا در انتخاب مخصوص به صاحبان مذهب مخصوصی نمایند».

پرسش نویسنده ما این است: ماهیت امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ آیا چیزی جز ارشاد خلق است در حالی که هیچگونه دستور وجوبی در آن نیست؟ بنابراین، اگر مجلس مشروطه، مجلس امر به معروف و نهی از منکر باشد، وظیفه‌اش صرفا ارشاد خلق است. آیا مشروطه خواهان این را می‌پذیرند؟ «مجلس شورای ملی که به زعم این آقایان، مجلس امر به معروف و نهی از منکر است لازم می‌آید به غیر از موعظه و تأکید احکامه معلومه بر خلق و تثبیت آنها در عمل به آن احکام، شغلی نداشته باشد و به مسأله تأسیس امری از امور و جعل قانون و قرارداد و حکمی از احکام را نپردازند».

اگر قرار است این مجلس، مجلس امر به معروف و نهی از منکر یعنی عمل به احکام شرعیه باشد، برای مجتهد، اجتهاد خودش و برای مقلد، رساله عملیه مرجعش، حجت است؛ بنابراین چرا در این «مجلس امر به معروف و نهی از منکر در موقع اقامه این دو وظیفه شرعیه، مجتهد رأی خود را و مقلد رساله عملیه خود را کنار گذاشته و تمام کتب علمای متقدمین و متأخرین که در باب امر به معروف و نهی از منکر نوشته‌اند، همه اینها را طرح کردند، از انگلیس و آلمان کتاب قانون

پارلمانتهای آنها را آورده ترجمه کرده، از روی آنها اقامه وظیفه شرعیه عمل و رفتار نمودند. حیقم بر این می آید که چرا از اهل علم چنین حرفی و فتوایی صادر شود. اَنَا لله و اَنَا الیه راجعون».

وکالت در شرع و تفاوت آن با نمایندگی مجلس

در باره مجلس و انتخاب نمایندگان گفته می شود که این نوعی وکالت از سوی مردم است که کسی را برای کارها - یعنی کار امر به معروف و نهی از منکر - وکیل می کنند. اشکال نویسنده این است که وکالت شرعی بر اساس آنچه در کتابهای فقهی آمده است، این همه حدود و قیود ندارد. اگر انتخاب وکلاء، همان انتخاب وکیل است، چرا زنها حق انتخاب وکیل ندارند؟ چرا شرط سنی وجود دارد و سن ۲۰ سال حداقل و ۷۰ سال حداکثر است، و... «اگر امر به معروف است، چرا کمتر از بیست یکسال و بالغ به هفتاد سال که اروپائیان قرار داده اند مکلف به این تکلیف نیست و حق مداخله ندارد. و چرا فقرا و کسانی که دارائیت هزار تومان ندارد، مکلف به این تکلیف نیستند و چرا زنها مکلف به این تکلیف نیستند. و اگر فرض کنیم که این انتخاب، توکیل است و این توکیل هم در اقامه امر به معروف است، آن وقت وکیل هرکس باید برود اصالت از قبیل خود، و وکالت از جانب موکل خود عمل نمایند. نه اینکه هر آن کس که اکثریت از آراء در حق او محقق شده او معین شود، مابقی وکیلان و موکلان ساقط و این تکلیف شرعی از ایشان مرفوع و منسوخ شود. اگر امر به معروف است، چگونه هرکس حق انتخاب خود را ساقط کرد، از او ساقط می شود؟ مگر تکلیف شرعی را شخص مکلف می تواند به اختیار خود ساقط کند. اگر امر به معروف است و انتخاب توکیل در

اوست چرا به عهده معین محصور شد و چرا تا به وقت معین محدود شد» و دهها چرای دیگر. در هر حال، به چنین مجلسی، نمی‌توان مجلس امر به معروف گفت؛ چرا که «او را امر به معروف گفتن نظیر سید گفتن است به خرسی که پارچه سیاهی به سر بسته بود یا مُسلم گفتن است به کافری که کلاه مُسلمی را گرفته به سر نهد».

نویسنده کاملاً واقف است که کار پارلمان، تعیین مالیات و چگونگی مصرف آن و بیان دیگر قوانین ادارات و غیره است و پرسش او این است که این موارد، چه ربطی به امر به معروف و نهی از منکر دارد؟ البته چیزی که در چنین پارلمانی نخواهد بود، همین امر به معروف و نهی از منکر است: «مجلسی که ترتیبات مالیات و گمرکات و قرار اخذ و استیفای و تعیین مصارف آنها و ترتیبات حکومتات جوریه و ترتیبات ادارات سلطنت جایزه و تعیین مباشرین و وظایف و حدود آنها و ترتیبات قشون و سرباز و تعیین ارباب مناصب و حدود و وظایف آنها و هکذا سایر مظالم دولت جایزه، من اولها الی آخرها در آنجا داده شود، علاوه بر اینها، سایر بدع و تحمیلات و اجحافات و قوانین جدیده مأخوذه از ملل اروپا که هریک از آنها به تنهایی کافی در هدم اساس دین الهی است، در آنجا گذاشته شود». اینها چه ربطی به امر به معروف و نهی از منکر دارد؟

اشکال در بهره گیری از لفظ جهاد و مجاهدین

در مشروطه جریان تازه‌ای به اسم «مجاهدین» درست شد که بیشتر آن مربوط به تبریز آن هم از نوع قفقازی آن که معمولاً دیانتش ضعیفتر و خشونتش بیشتر بود، می‌شد. چون اصولاً خشونت در مشروطه، از تبریز آغاز گردید. نویسنده خود تجربه مشروطه تبریز را دارد، از این که مفهوم

«جهاد» اینچنین بازیچه دست این جماعت شده و ابزاری برای ریختن خون مردم و غارت اموال آنان، سخن نگران است. در اینجا ضمن انتقاد از این قبیل تطبیق مفاهیم دینی، گریزی هم به خونریزی‌ها مشروطه خواهان در تبریز و خوی دارد: «پنجم آیات جهاد را عنوان کرده، فسادها تولید کردند که قلم از احصاء و تحریر آن عاجز است. بعد از آن که همان طریقه طبیعیان ملل خارجه را که غرض شان از مشروطه غیر از او چیزی نیست، عدل و حقانیت تخیل داده و به خورد ساده لوحان و مردم سخیف البصیره و ضعیف الایمان به اسم دین و اسلام داخل نمودند، آنها را بر جهاد برانگیخته، آلات حرب به دست آنها داده، هرجا که اجامر و اوباش و الواد بوده پیش قدم شده طبیعی و لامذهب‌ها را مقتدای خود قرارداد، چه محاربه‌ها با خدا و رسول و دین او نمودند. چه مالها به غارت و قهر غلبه برده شد و چه ناموس و عرض‌ها رفت و چه خون‌های مسلمانان به ناحق از ذریه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و غیرهم ریخته شده، در بلده تبریز روز روشن به مرئی من الناس، حاج قاسم اردبیلی - رحمه الله تعالی - را که هفتاد سال در دین و شریعت عمر کرده بود، بدون جرم و گناه در حالتی که کلمه لا اله الا الله را به زبان داشت به یک وضعی و شناعتی کشته و مثلثه و عریان و آویزان کردند که در اسلام به چنین صورت شنیعه، قتلی دیده نشده، حتی در واقعه کربلا، قتله آل الله، بعضی خصوصیات حالت قتل این مرد را مرتکب نشدند. بلکه قادر بر ارتکاب او نبودند، اما اهل تبریز مضایقه نکردند و احدی هم حرفی نزد؛ بلکه از قرار مسموع، شادیانه و بعضی به بعضی مژده و بشارت می‌داد، و بعضی بر بعضی مثل اعیاد مسافحه می‌نمود، و جنازه او را

بعد از چندی به قصد احراق نبش و بیرون آوردند. و در بلده خوی جناب علین رتبت، حاج میرزا ابراهیم آقا^۱ عالم جلیل صاحب تألیف و تصنیف را که هشتاد سال عمر داشت، زحمت‌ها در راه دین و شریعت کشیده و خدمات‌ها نموده، از عهد شیخ مرتضی - قدس الله سره - حرف وثوق و اعتماد تمام علمای اسلام بود، صاحب مکنت عظیمه و مکنت خود را وقف فقرا و ایتام و ارباب حوائج قرار داده، از اعالی و ادانی اهل خوی و ما والا، کمتر کسی سراغ داده می‌شود که آن جناب را حق نعمتی به گردن او نباشد، کشتند؛ و کان لم یصنعوا شیئاً و غیر و غیر، کدامین شمرم که از بی شماری که نتوانم یکی از صد هزاری. در بیوت و مساجد خدا در بالای منابر که مصاعد انبیاء و اولیا است، اشخاصی که حال و سیمای آنها بر همه معلوم و هویدا است مانند دجال که بر ناصیه او هذا کافر نوشته شده، چنان نوشته شدنی که یقرعها و یعرفها کل عالم و عامی، مردم را دعوت به کفر و طریقه و اصول ملل خارجه نمایند و او را تدلیس کنند و مسلمین را فرمان به مجاهده و خون ریختن دهند و بگویند که این امر مقدس گیاهی است که آبیاری او به خون باید شود. و عمارتی است که اساس آن به خون و اجساد کشته گان باید نهاده شود».

به نظر وی، در «مشروطه بازی و وطن پرستی که لبّ لباب طریقه طبیعیان و منکرین ادیان است و شمشیر به روی خدا پرستان می‌کشد و

۱. میرزا ابراهیم آقا بن حسن دنبلی خویی (۱۴۰ - ۱۳۲۵) که پیش از نماز ظهر، در خوی، به دست برخی از کردهای شرور با تفنگ به قتل رسید و جسدش برای دفن به نجف برده شده در وادی السلام مدفون شد. بنگرید: امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۱۳۵

خون آنها را به اسم جهاد فی سبیل الله می‌ریزد، و در این سنخ جهاد از ابتدای دنیا اجامر و اوباش و فَجْرَه و فَسَقَه و الواد سریع النهوض و هر که لامذهب بی مبالات و شریرتر است متقدم تر است».

یک استدلالی که همه مشروطه خواهان، اعم از دیندار و غیره، مطرح می‌کردند، همین بود که مشروطه جلوی «ظلم» را می‌گیرد: «عمده‌ترین اسباب اغوای عوام و اشتباه کاری علمای عظام شده، مرگب است از صُغری و کُبری. اما صغری عبارت از این است که سلطنت استبدادیه ظلم است و مشروطه و مجلس شورای ملی ضدّ و دافع اوست. و کُبری عبارت از این است هر آنچه چیزی که دافع ظلم باشد، حقّ است. پس نتیجه از این شکل قیاس چنین بیرون می‌آید که مشروطه و مجلس شورای ملی حق است».

پرسش نویسنده این است که اگر رفع این ظلم به قیمت اساس نهادن کفر باشد، آیا باز هم باید راضی به چنین مشروطه‌ای بود؟ «اگر فرض کنیم ظلمی به ظلمی معادل او یا اقوی از او دافع شود، حرف نمی‌زنیم اما اگر فرض کنیم دفع ظلمی به اقامه اساس کفر و ارتداد تمام مسلمین باشد در این صورت نمی‌دانم علمای بیچاره بی خبره به ابالسّه زمان خود، باز مغرور اشتباه کاری آنها شده، به اسم دفع ظلم چسبیده خواهند گفت که تأسیس این اساس واجب است؟».

نویسنده می‌خواهد نشان دهد که بیش از هر چیز، به کفری بودن این مسلک می‌اندیشد و شگفتی او از این است که چرا کسانی به این بخش از ماجرای مشروطه خواهی بی توجهند و صرفاً همه چیز را بر محور ظلم و استبداد، آن هم به تفسیر خود پیش می‌برند. «هزاران افسوس و حیرت از بعضی علمای اعلام دارم که... با وجود دلایل و براهین واضح به کنه این امر و به حقیقت غرض ملاحظه مؤسّسین آن نرسیده، هنوز آنها را اهل دین و ایمان بلکه آنها را حُمت دین

دانسته، به شبهات و تدلیسات آنها مغرور به اقامه اساس این که مُزِیل بیضهٔ اسلام و باقی اصل دین و مذهب است، فتوای وجوب دهند «فَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ وَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَلْيَكُنِ الْبَاكُونَ» به خدای لاشریک له قَسَم، اگر روس و انگلیس به مملکت ایران مسلط و مالک شوند، ضرر و صدمهٔ آنها به دین و مذهب مسلمین به اندازهٔ ضرر و صدمهٔ این امر نخواهد بود». این توجیه وی از آن روست که آنان تنها در صدد دزدی از این مملکت‌اند اما مشروطه، بنیاد دینداری مملکت را ویران می‌کند: «حتی اگر دولت خارجه مسلطاً و قوانین مشروطه را اقامه نماید، در هدم اساس دین به آن پایه نمی‌رسد که خود اهل دین به طوع و رغبت خدا و خلفای او و قوانین سلطنت آنها را که شریعت مطهره است کنار گذاشته، طریقهٔ ملل کفر و قوانین آنها را به جای او استوار کنند».

تفاوت مفهوم «استبداد» و «ظلم»

در اینجا نویسنده یک نکتهٔ مهم دیگر را هم مورد توجه قرار داده و آن این است که تعریف استبداد از نظر این جماعت، بر اساس مبانی خود آنهاست و لزوماً منطبق بر ظلم اصطلاحی در فرهنگ ما نیست. این نکته‌ای بس مهم است؛ چرا که بر اساس تعریف آنان تمام تاریخ ایران و اسلام استبداد است و اگر این استبداد به ظلم معنا شود، مغالطه‌ای آشکار و در واقع خلاف واقعی بین صورت گرفته است: « بیان این معنی آن که... مبنای عقیدهٔ اهل ادیان الهیه بر این است که عدل و حَقَانِیَّتِ محضه، منحصر است به سلطنت الهیه، و قوانین آن سلطنت که عبارت از احکام کتاب مکنون باشد و به دست مباشرین منصوب از جانب حضرت احدیت مجری و معمول شود و تمام خلق در مقام عبودیت

و انقیاد مسلم باشند و وظیفه غیر از این برای خود نشناسند. پس سلطنت حقّه که عدل صرف باشد معقول نیست غیر از استبداد شکل دیگر پذیرد و ظلم وجود بودن سلطنتی تابع عدم اهلیت محلّ او است من دون فرق ما بین اینکه آن سلطنت واقعه در غیر محل استبداد باشد یا مشروطه یا جمهوریت یا غیر ذلک، همه اینها به اصول ایمانیان و اهل ادیان ظلم و جور خواهد بود، اما در طریقه کسانی که منکر ادیان الهیه‌اند و غیر از نشئه دنیویّه به چیزی عقیده نبسته‌اند مثلاً طبیعیان و مقلّده و اتباع آنها دو قسم طریق تفتیش ملحوظ داشته‌اند، یکی خودپرستی دیگری نوع و وطن پرستی. اولی را نفسانی، دومی را عقلانی می‌دانند و از روی ابتدای بر این اصل، اولی را ظلم و رجس دومی را عدل و مقدّس می‌نامند».

از نظر نویسنده ما، آنچه که در تعریف غربی آن «استبداد» نامیده می‌شود، منطبق بر ظلم اصطلاحی ما نیست. در آنجا استبداد به آن دلیل که با مبانی غربی در وضع قانون به رأی اکثریت ناسازگار است، ظلم نامیده شده است. وی پس از شرحی درباره وضع قانون به سبک غربی و این که سلطان به عنوان قوه مجریه فقط مجری است نه مقنن می‌نویسد: «مشروطه عبارت از این طرز است که به قالب بی دینی و نفی توحید و نبوت ریخته شده آئین و طریقه طبیعیان و لامذهبان است و به مقتضای این طریقه و آئین، استبداد من حیث هو ظلم، بلکه ظلم منحصر بر او و عدل منحصر به مشروطه است و تشکیل آن شبهه قیاسیه، مأخوذ از اصول همین طریقه طبیعیان است و هرکس که نفس «استبداد» را «ظلم» می‌خواند و مشروطه را عدل می‌نامد سالک طریقه آنها است».

نویسنده با اشاره به موارد خونریزی که مشروطه خواهان کرده‌اند، به

طعنه می‌گوید که اینها اگر خونی به حلال در دوره‌ای که استبدادش می‌نامند ریخته شود، آن را ظلم می‌دانند، اما اگر در «عالم مشروطیت هر چه بشود، ولو بَلِّغ السَّيْلِ الزَّيْبِي او را عین عدل می‌دانند».

اشکالات کتابهای درسی

وی بار دیگر در تفاوت میان مشروطه و دین به تفصیل سخن گفته و به بیان شاهی از رواج بی دینی که در سایه همین افکار رشد یافته، می‌پردازد. این شاهد مربوط به مدارس جدید و آثار آموزش‌های موجود در آنها بر روی اطفال است: «و نمی‌بینی چگونه رغبت مردم از شعار دینیه مثل نماز و اذان و ادای حقوق شرعی و حجّ و زیارت مشاهد و عزاداری حضرت سیدالشهداء و ائمه اطهار علیه السلام و رغبت طلاب از علوم دینیه رفته و کتب علم مهجور و متروک و کتب ضالّه مرغوب و شایع، مکتب‌های اطفال را که مساجد محلات بود و به طرز اسلامیت درس می‌خواندند به اسم اینکه تردّد اطفال به مسجد مکروه است، موقوف نموده، در مکاتب جدید جمع نمودند، به طرز فرنگ و روس درس می‌دهند و مدیر و معلمان لامذهب و طبیعی در آنجا هر چه می‌خواهد، به بچه‌های مسلمانان می‌کند و اولیاء اطفال هم ابا و امتناعی ندارند».

نمونه‌ای که وی برای این کار انتخاب کرده است، کتاب *کفایة التعلیم* است که وی برخی از قسمت‌های آن را نقل کرده و بر آن است تا نشان دهد به استناد این موارد، آموزش‌های جدید در صدد ترویج بی دینی و لاابالیگری است. کتاب مزبور از میرزا حسن رشیدی است که به عنوان بانی مدارس جدید شناخته می‌شود.

باز در باره مفهوم استبداد

استدلالی که در نوع نوشته‌های سیاسی مدافعانه از مشروطه دیده می‌شود، به رغم آن که وجه غالب جنبش مشروطه ضد خارجی نبود، آن است که به گونه‌ای می‌خواهند حسن ضد سلطه خارجی موجود در ایران را که میراث جنبش تنباکو بود، با لزوم مشروطه شدن بهم پیوند بزنند. در این رساله‌ها گفته می‌شود که در اثر استبداد و ظلم، کشور ضعیف شده و بیم آن می‌رود که عن قریب، ایران هم مثل قفقاز و هند، زیر سلطه خارجی‌ها درآید. نویسنده ما این استدلال و مقدمات و مؤخرات آن را قبول ندارد: «تعجب از این احمق‌هایی دارم که می‌گویند در دولت استبدادی ایران، ظلم از حد گذشته و از کثرت ظلم و اخذ اموال مردم، خود دولت هم ضعیف شده، از حالت مقاومت با دول دیگر افتاده، کم کم آنها مستولی و این مستهلک خواهد شد و به استهلاک او دین و بیضه اسلام خواهد رفت؛ فلذا باید مشروطه شود و معنی مشروطه را تقلیل ظلم چنان کرده که دولت اموال مردم را زیاد نگیرد. آن وقت قوه و استعداد به هم می‌رساند و با دول دیگر مدافعه می‌کند، خود باقی می‌ماند و بیضه اسلام به بقای او محفوظ می‌شود؛ و نمی‌بینید که این کلام محصل ندارد. از مزدک و طبیعی گول خورده به تلقین آنها طوطی صفت لفظ بی معنا گفته، و آن زنادقه می‌خواهند به این نیرنگ‌ها آئین طبیعیان را به جای دین و شریعت گنجانده و دین را از بیخ بردارند، و شما احمق‌ها هم تائید و تشیید عرض آنها را کرده و تیشه به ریشه دین خود می‌زنید. طبیعی می‌گوید: ظلم عبارت از استبداد است. احمق تو چرا می‌گویی؟ او می‌گوید: مشروطه یعنی رجوع اختیار به خود مردم، چون که خودرو و خودسرند، عین عدل و حق است. و مانعین از او در خلاف حق‌اند، احترام جان و مال آنها

ساقط است و هرآنچه متوقف علیه او است و لو خون به جای آب جاری و اموال و اعراض تلف شود، واجب و لازم است. احمق تو چرا می‌گویی؟ تو این حکم را در اجرای دین الهی می‌دانی آن هم با حضور ولیّ امر، مثل تو احمقی را به همین فتوا وا داشته‌اند در قمع دین الهی و تأسیس آئین طبیعی. این را هم درست تعقل نکردی، استبداد را ظلم و مشروطه را تقلیل ظلم گفتی و به همین رشوت، تقلیل ظلم را به بعضی از علما دادند، فتوای وجوب مشروطه را از آنها گرفتند و به آن فتوی، اقامه طریقه ملل کفر و آئین اروپا نمودند و هرچه متدینین و ارباب بصایر به ایشان اظهار و اصرار نمودند و نوشتند خصوص به بعضی علمای عتبات که این طور نیست، شما را گول زده اند، دین پیغمبر رفت و شماها سبب شدید، باور نکردند. سهل است احتمالی هم ندادند، آنها را متهم به جنب استبداد نمودند شدت کردند، و بیشتر در اجراء و استحکام مقصود و طبیعیان سعی و کوشش نمودند. وای بر رجال آنها، اگر از پس امروز بود فردایی. طبیعی می‌گوید اعضای مجلس به طریق پارلمنت‌های اروپائیان به وضع طبیعیان اروپا وضع و اختراع قانون نمایند و اجرا کنند. احمق تو چرا می‌گویی و حال آنکه چیزی را خالی از حکم الهی نمی‌دانی؟ او می‌گوید: به آن قوانین مخترعه منال دولت زیاد شود، استعداد مدافعه با دول دیگر به هم رساند و این تکثیر و تحمیلات را به طریقه خود ظلم نمی‌داند؛ احمق تو چرا می‌گویی؟ و در حماقت تو این قدر کافی است که این را تقلیل ظلم گفته‌ای.

نکته‌ای که از دید نویسنده پنهان نمانده آن است که، این سخن که استبداد موجود در ایران سبب سلطه خارجی می‌شود، امری نادرست است و پاسخ نقضی آشکار آن همین سلطنت روس است که به رغم

استبداد، کسی این شبهه را درباره اش ندارد که دیگران به خاطر استبدادی بودنش، بر آن استیلا می‌یابند. بنابراین، ادعای یاد شده «منقوض است به دولت عثمانیه بلکه به سلطنت خود روس، زیرا که استبداد در سلطنت آنها هم موجود است. اگر مجرد استبداد بنفسه سودی به آن محذور شود، در آنها هم باید شود... ضعف ربط به استقلال ندارد. ممکن است دولت، هم مستبده باشد هم قوی مثل دولت روس. بلکه ضعف مستند به قلت منال است، خواه دولت مستبده باشد خواه مشروطه کما اینکه کثرت منال قوه آور است به هر شکل بوده باشد و مجرد مبدل به مشروطه نمودن دولت این ضعف را نمی‌برد، مگر اینکه مشروطه موجب دوشیدن مردم و گرفتن رمق مسلمانان به زیادتی تحمیلات و عوارض دولتی باشد، چنان که همین طور است و از این جا معلوم می‌شود که مشروطه چگونه عدل و دفع ظلم و امر به معروف و نهی از منکر بوده است! حیقم از این الفاظ می‌آید که به او اطلاق می‌شود و زیاده از او تأسفم به دهان‌های لا اله الا الله گو است که به او آلوده شده، خصوص از صف علمای دین و زیاده از همه افسوسم به آن نفوس مؤمنه است که متغیر به طبیعت طبعیان شده، من حیث لایشعرون به اغوای تلبیس آنها طریقه و آئین آنها را عقیدت بسته و محکم در سر او ایستادگی دارند، چنان که مکرر بیان کردیم به طریقه طبیعی، ظلم استبداد است و عدل مشروطه ولو قوانین مشروطه هر قدر تحمیلات باشد».

ماهیت مشروطه از نگاه غربی‌ها، نافی پیش فرض‌های مذهبی، تسلط دین و سلطه انبیاء و اوصیاست. به نظر نویسنده، مشروطه تسلط دین را هم استبداد می‌داند و اصولاً هر نوع سلطه‌ای را جز خواست وکلای مردم بر مبنای اکثریت، به معنای استبداد می‌گیرد نه این که استبداد به معنای

ظلم مورد نظر در فرهنگ ما باشد: «به طریقه آنها، استبداد و استقلال انبیا و اوصیا و نواب آنها در مداخله امور ظلم و باطل است. یعنی به نبوت و وصایت کسی اعتقاد ندارند و دین و دستگاه الهیه را دروغ می‌دانند و عدل و حقیقت را منحصر به مفوض بودن امر به مردم علی نحو التساوی و استحقاق خود خلق به مداخله در امور خود می‌دانند. و این معنی را و همه اساس اصول و فروع و قوانین و شعب و شئون او را تقدیس می‌نمایند و احترام نفوس و اموال و اعراض را در جنب او ساقط می‌دانند که هرگز این‌ها به طریقه اهل دین قویم معتدل و مستقیم نمی‌آید».

بنابر این، این سخن که استبداد ایران را زیر سلطه خارجی در می‌آورد درست نیست. آنچه که ایران را اسیر دست قدرت‌های خارجی خواهد کرد، همین مشروطه بازی است: «بلی اگر ایران را چیزی به چنگال روس و انگلیس بدهد در آخر همین مشروطه بازی و مفساد او خواهد داد نه استبداد».

نویسنده بر این باور است که این قبیل استدلالها وسیله‌ای برای گمراه کردن مردم و در نهایت کشاندن آنان به بی دینی است. از لحاظ عملی هم، رفتن این راه، منجر به تخریب مملکت و وابستگی بیشتر و انحطاط فروتر است: «همه اینها به غیر از وسایس زنادقه ملحد چیزی نیست، و غرضی از آنها ندارند به جز اینکه رخنه به اساس دین اسلامیان بیندازند تا طریقه و آئین خود را از مکن خفا به عرصه ظهور آورده، علنی نمایند و الا دل آنها نه به اسلام می‌ورزد و نه به دین و دولت... به اسم بیدار کردن، تو را به خواب غفلت بردند و به اسم حمایت اسلام به کفر کشیدند و به اسم آباد کردن مملکت، مملکت تو را چنان خراب کردند که آبادی پذیر نشود، و به اسم اتفاق، نفاق و

عداوتی مابین همگنان تو بلکه مابین اقوام و ارحام بلکه ما بین پدر و پسر انداختند که زایل نخواهد شد، و به اسم ترقی و صعود ترا چنان تنزل داده و به خاک هلاکت انداختند که نتوانی برخاست و به اسم ثروت و انتفاع تو را چنان خاسر و متضرر نمودند که هرگز نتوانی اصلاح و جبر او را نمود. باز متنبه نمی شوی (و) آن زنادقه مشروطه طلبان را خیرخواه خود می دانی و اگر به این وضع و روش بماند چندان زمانی نمی گذرد که تو و امثال تو هلاک و در به در و ترک مسکن و ماوی خود گفته فرار بر فرار اختیار، آواره دیار شوید».

وی باز تأکید می کند که نامیدن دولت قاجاری یا دولت های پیشین به استبداد، ناشی از یک پیش فرض است که شرحش گذشت و در واقع نوعی مغالطه و تدلیس است: «هر سلطنتی، در هر قرنی، در ملتی از ملل که تشکیل یافته لابد در میان آن ملت و اراده سلطنت قاعده و قانونی متداول بوده که اغلب امورات آنها به میزان آن قاعده و قانون مرتب بوده؛ پس اسم سلطان شیعه و سلطنت عالیة آنان را استبداد به معنی بی قانون محض گذاشتن، افترا و مبنی بر تدلیس کاری است». این نکته بسیار مهمی است که مؤلف به حق روی آن تأکید دارد. در مجموعه دنیای اسلام، استبداد غربی که شریعتی نداشته، حاکم نبوده است بلکه در اینجا «شریعت» در غالب اوقات حرف اول را می زده است. در اینجا مهم جنبه های تئوریک بحث است نه جنبه عملی آن.

به نظر نویسنده، این درست است که سلطنت این سلاطین بر اساس شور و انتخاب نبوده، اما معنایش این نیست که آن سلطنت، استبدادی و ظالمانه بوده است. وی در اینجا اشاره می کند که اساس این دولتها، همه از نظر شیعه، دولت های ظلم است. جز این که از زمان خواجه نصیر به این سو، و پس از ۲۵۰ سال تلاش، یک دولت جائر شیعه درست شد که در مجموع نفعش برای شیعه بهتر از دولت جائر سنی بود: «تقریباً

دویست و پنجاه سال هم رجال بر او صرف شد تا در زمان صفویه استقرار گرفت... چون اعود و انفع به حال و مذهب شیعه و ارجح از سلطنت مخالفین دین و مذهب آنها بود، مقبول عموم شیعه افتاد».

مشروطه مشروعه بی معناست

گفتیم که نویسنده از آن دست کسانی است که مشروطه را مشروعه شدنی نمی‌داند.^۱ در اینجا ضمن معنا کردن مشروطه به این که حکومتی است که مشروط به شرط است و بنا به گفته مشروطه طلبان، دست کم یکی از آن شروط، اجرای شریعت است، می‌گوید: «مشروطه، ماده آن شرط است و شرط به معنی ربط و بستن است و غرض از او بستن به تصرفات دولت است به احکام و قوانین شرع مقدس، یعنی دولت را طوری نمود که نتواند تعدی از حدود و احکام شرع نماید. پس مقصود از لفظ مشروطه دولت را مشروط و مقید به شریعت کردن است. این تعبیر تدلیس مضحکی است و برای فریفتن عوام محتمل

۱. عبدالعلی کارنگ در خاطره‌ای که از سید حسن تقی زاده نقل کرده است (بنگرید: یغمایی، حبیب، یادنامه تقی زاده، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹، ص ۱۰۵) از سرعت انتقال آیت الله میرزا صادق آقا نقل کرده می‌گوید: جمعی از مشروطه خواهان به محضر ایشان رفتند و پرسیدند: آقا شما به مشروطه مشروعه چه می‌فرمایید؟ پرسیدند: مشروطه مشروعه چیست؟ جواب دادند: مشروطه مشروعه، قانونی است که حق مشروع تمام افراد و احاد ملت را محفوظ می‌دارد و در برابر قانون، سید قرشی با غلام حبشی یکسان کیفر می‌بینند، دست ستمکاران از سر مظلومان کوتاه می‌شود.... میرزا صادق آقا فرمودند: این حرفها واقعا خوب است. آیا این نوع حکومت محصول فکر خود ماست یا ارمغان کشورهای دیگر است؟ گفتند: نه، این فکر نخست در انگلستان پیدا شد و بعد به سایر کشورها راه یافت... پرسیدند: ایشان هم این طرز حکومت را مشروطه مشروعه می‌گویند؟ گفتند: نه، ایشان کنستیتوسیون می‌نامند. فرمودند: حرفهایی که زدید خوب بود، اما اگر چنین حکومتی را ایجاد کردید، نام آن را عوض نکنید. می‌ترسم اگر نامش را عوض کنید، خودش هم عوض شود». محتمل است که تحریفی در این گزارش صورت گرفته باشد اما در عین حال، دقت میرزا صادق آقا را در تفاوت نظام مشروطه با مشروعه نشان می‌دهد.

است اثری داشته باشد، لکن بسیار سست و واهی است».

به عقیده وی، آنچه درباره شرعیت مشروطه ابراز می‌شود، بیش از آن که جنبه واقعی داشته باشد، جنبه فریبکاری دارد؛ چرا که ماهیت مشروطه، بر پایه تفکر طبیعی و لامذهبی بنیان نهاده شده است: «معامله این ملاحظه با ساده لوحان مملکت ایران از علما و غیرهم همین معامله است. اسم و الفاظ و تصورات خیالیه مثل رفع ظلم و امر به معروف و حفظ بیضه اسلام و تقیید دولت به شرعیت و امثال اینها به این ساده لوحان رشوه داده می‌بخشند و در باطن و معنا کار خود را که بردن دین و دولت اسلامیان است می‌کند؛ یک دفعه بیدار خواهند شد که دین و دولت رفته، صفر الکف از مال و دین شده اند، باید فرار کرده، حیران و سرگردان بگردند و علاجی نیابند. مشروطه به معنی تقیید دولت به شرع و نحو این کلمات یعنی چه؟ امروز اگر کسی ندانسته است که مشروطه همان طریقه و آئین ملل کفر و قوانین طبیعیان اروپا است و این زنادقه و مشروطه طلبان می‌خواهند عین او را در خانه ایمان و دین اقامه و برپا نمایند، از احمق احمق‌های روزگار است، بلکه اگر هنوز کسی شبهه داشته باشد، آن شبهه کننده از اسفه سفهای عالم است، زیرا که حال این ملاحظه عیان و آفتابی شده است». بنابراین «هرکس بگوید مشروطه مشروع می‌شود، گاو مجسم [است] اگر چه عمامه دار باشد».

یک نکته آن است که برخی از علمای نجف که این تعبیر یعنی «گاو مجسم» مربوط به آنهاست،^۱ از نظر این نویسنده، دچار یک تناقض شده

۱. کسروی می‌گوید که وقتی میرزا حسن مجتهد از تبریز بیرون آمد، نامه‌ای به علمای نجف نوشت و گفت که مشروطه باید مشروع باشد. عبدالله مازندرانی به او نوشت که «ای گاو مجسم مشروطه که مشروع نمی‌شود». حتی اگر به حق تردید کنیم که مرجع تقلیدی چنین تعبیری را بنویسد، اما در این نکته که آنان چنین می‌اندیشیدند تردیدی نیست. بنگرید به رساله: کلمه حق یراد بها الباطل، در: زرگری،

اند. از یک طرف می‌گویند که مشروطه، مشروعه شدنی نیست و اگر کسی چنین بگوید گاو مجسم است و از سوی دیگر، می‌گویند مشروطه واجب شرعی است و اگر کسی آن را قبول نکند، از شیوخ نهروان بدتر است: «و گاهی می‌گویند مشروطه مخالف شرع است محال است مشروعه شود و گوینده او را مجسم گاو عمامه دار می‌نامند؛ و گاهی خود با فاصله می‌گویند: شرعاً واجب است و حال آن که در صورتی که شرعاً واجب شد از واجبات شرعی می‌شود و [این که] واجبات شرعی مشروع نباشد و یا خلاف شرع، شرعاً واجب باشد اسباب حیرت است و جز این که این متکلم من حیث لایشعرون حرف می‌زند، محملی ندارد». این می‌تواند اشاره به شیخ عبدالله مازندرانی باشد. وی ادامه می‌دهد: «حیف باشد از اهل علم بلکه از مدعی علم بلکه متشکل به صورت اهل علم این قسم کلمات؛ و تعجب از این است که این مرد به هر دو طرف می‌زند. مشروطه مشروعه را گاو می‌نامد و کسانی را که می‌گویند موافق شرع نمی‌شود به خبائث ذات و شیخ نهروان رمی می‌کند و حال آن که خود هر دو را گرفته و جمیع بین النقیضین گفته است».

نویسنده ما که خود اصل ماجرا را قبول ندارد، و در ضمن مشروطه را هم مثل علمای نجف واجب نمی‌داند، خود را از این جمع بین النقیضین مبرا می‌شمرد.

نویسنده در ادامه از «تقلیل ظلم» که هدف مشروطه عنوان شده یاد کرده و معتقد است که در مشروطه، ظلم بالسویه هست نه تقلیل ظلم. مگر در نظام مشروطه قرار است مالیات و گمرک و کارهای دیگر برداشته شود؟ آشکار است که خیر. مقصود این است که این رویه، به

صورت بالسویه نسبت به همه اعمال شود. به نظر وی تجربه مشروطه در همین دو سه سال، تجربه‌ای ویرانگر بوده است: «از آن روزی که این مجلس را افتتاح کرده و نشسته اند، الی الان، کار خوب و امر خیری دیده نشده جز افساد و تخریب امور ممالک و پایمال نمودن مسلمانان که اگر قیاس شود به زمان سابق که این فتنه برپا نشده بود، مثل این است جهنم به بهشت قیاس شود».

نویسنده رساله اصرار دارد که اصولاً در نظام مشروطه، دولت متشکل از دو قوه مقننه و مجریه است و قوه مقننه بر حسب آنچه در نظامات مشروطه و جمهوری است، کارش تصویب قوانین است و دولت در چهارچوب آن قوانین باید عمل کند، پس آنچه که گفته می‌شود که مشروطه بنای آن ندارد که شریعت را محدود کند و کارش صرفاً محدود کردن دولت است، نادرست است؛ زیرا اساس وضع قانون در قوه مقننه به معنای محدود کردن شریعت است: «هر قانون و احکام تأسیسیه از دولت و از اعضای مجلس شوری و هر تحدیدی در امور دولتی و ملتیه از ایشان واقع شود، بالمال تحدید احکام شرعیّه و تغییر و تبدیل آنها است لاغیر، و غیر از او تحدید و تغییر احکام شرع از ایشان معقول و ممکن نیست. پس آنچه جناب آقا گفته «معنی مشروطه و کار اعضاء مجلس تحدید امور دولتیّه است نه مشروط و محدود نمودن احکام شرع و هرکس این را بگوید و بکند ملعون است» لفظی است لغو و مهمل».

دلیل مداخله علما در مشروطه

یک پرسش مهم که از نویسنده شده، یا خود از خویش کرده، این است که با این شرح و بسط، چرا علما وارد این معرکه شدند؟ پاسخ

ایشان به جز آن که مجبور بودند، یا آن که برای جلوگیری از خونریزی آمدند، یا آن که تلاش کردند ضمن همراهی موقت، به تدریج سخن حق را طرح کنند، به طور عمده همان است که مشروطه دو رکن داشت: یکی مبارزه با ظلم و ستم، و دیگری تأسیس اصلی دیگر. علما برای مرحله اول آمدند و نه دوم، گرچه کسانی از آنان تا آخر ایستادند: «علما به ملاحظه مرحله اولی که هدم ظلم بوده داخل شدند و تا به اندازه‌ای که در مراتب انهدام بوده، معاونت و مساعدت کردند. بعد از آنکه دیدند وضع برگشت، امر به تعمیر بنای ظلم و جور رسید، بلکه از او هم گذشت، به تأسیس اساس کفر کشید، خود را کنار کشیده از مداخله امتناع نمودند و بعضی از آنها که تمیز نداده تا آخر کار ایستاده و از روی غفلت مشغول تأسیس اساس ظلم و کفر و الحاد هستند، و جمعی هم تبعیت اینها می‌کنند. بعضی از روی جهل و غفلت مثل متبوع خود، و بعضی از روی کفر که لامذهبان این ممالک هستند از بایه و طبیعیان که مؤسسین همین‌ها هستند، و بعضی هم از روی مستی به هوای نفس و ضعف قوای ایمانی که به ادنی بهانه‌ای طریقه بی دینی را می‌جویند و می‌پویند» دنباله‌رو و مداخله گر در مشروطه شده‌اند.

ضمن پرسش‌های طرح شده که در اصل این نوشته در پاسخ به آنها تدوین و تنظیم شده است، مطلبی درباره نوشته سید نصرالله تقوی درج شده است. نوشته کوچک تقوی که نامش *فوائد مجلس شورای ملی* است و در سال ۱۳۲۴ ضمن ۱۶ صفحه به چاپ رسیده (و ایضا در مجله تربیت سال ۲۴ش ۴۲۱) «چند فقره در رفع اشکالات... علمای اهل علم در این ماده در اثبات مشروعیت تأسیس مجلس و سلطنت مشروطه مرقوم داشته» و اکنون از نویسنده رساله حاضر می‌خواهد که به آن پاسخ‌ها که او به مخالفان داده است، پاسخ دهد.

در این بخش، نویسنده، بند بند مطالب سید نصرالله تقوی را مطرح کرده و به پاسخگویی نشسته است. مواضع تقوی روشن است. وی بسان دیگر علمای مشروطه خواه، بر آن است تا نظام کشور را قانونمند کرده و از علما هم می‌خواهد که در این وضعیت به جای کنار نشستن وارد میدان شده، قانون شریعت را مبنا قرار داده و یک نظام قانونی ترتیب دهند. تقوی می‌گوید که اصل و ریشه قوانین مهم است که از شریعت خواهد بود، اما بسا صورت و هیئت کار، تقلید از کشورهای دیگر باشد. به نظر وی مشروطه، فقط به لحاظ شکلی، متناسب با نظامات فرنگی است، اما در محتوا می‌توان قوانین شریعت را به کار گرفت: «همان قوانین موضوعه احمدی - صلی الله علیه و آله - را که کافی آسایش بشر می‌دانیم و تاکنون از زمان تصدّی و الیان جور مهجور و معطل مانده بود، موادّ قانون مملکت خود قرار بدهیم. فقط تصرف جدید که در کار خواهد شد، فقط در همان هیئت و ترتیب اجرای آنها است آن هم که به نیت پاک علما به عمل آید چه بهتر از این خواهد بود».

اما پاسخ نویسنده ما بر اساس آنچه تاکنون ابراز کرده روشن است: «اصل اساس مجلس که به وضع و ترتیب پارلمنت‌های اروپا عقد و تشکیل می‌شود، از آئین اصل دین و طریقه مذهبی ایشان خارج، و مبنی بر قواعد کفریه ملل خارجه است» به علاوه «هر آنچه از رشته سلطنت الهیه و دستگاه خداوندی (خارج) باشد، خلاف شرع محرم است. پس خود سلطنت و شکل جدید او که مشروطه و جزء آن مشکل که مجلس شوری و پارلمنت باشد و تمام اجزاء و اتباع و احکام و آثار آن... خلاف شرع و محرم است، زیرا که خارج از آن دستگاه الهی است».

نویسنده ما این نکته را نمی‌پذیرد که قوانین شرع از جایگاه اصلی آن کنده شده و به صورت قوانین جاری درآید. وی دین را به صورت یک مجموعه می‌بیند و چنین روشی را نمی‌پذیرد: «عمده راه اشتباه در اینجا

است که احکام شرعیّه، مؤسس و متقن من عندالله و قوانین سلطنت الهیه مقرر شده است و از او منفک نمی‌شود و الا از حکم شرع و حکم خداوند بودن خارج می‌شود. پس نمی‌توان آنها را از آنجا برداشته، قانون اساسی برای دولت جوریه یا کفریه قرار داد». این درست مانند این است که غربی‌ها برخی از احکام شرعی را مبنای قانون‌های خود قرار دهند. آیا این دولت شرعی خواهد بود؟

استدلال سید نصرالله تقوی این است که شرع ماده باشد و قانون هیئت جدیدی که در مجلس به آن می‌دهند. نویسنده ما همین را انکار می‌کند و می‌نویسد: «آیا ندیدی که اگر دول کفر همین احکام را بردارند موادّ قانون دولت خود قرار دهند، از کفر به اسلام مبدّل نشده و دولت آنها دین اسلام نمی‌شود، پس هر چه هست در همان هیئت است نه مواد. من که آن را هیئت و این را ماده می‌گویم - و این تعبیر را غلط می‌دانم - به اصطلاح سید حرف می‌زنم. به هر تقدیر جناب سید می‌خواهد آن چیزی را که روح و حقیقت دین اسلام است تغییر بدهد». به باور نویسنده این رساله، تقوی، روح اسلام را درک نکرده است: «هزاران تعجب از این باید نمود کسی که مثل سید قابلیت تعقل این را ندارد و قوه عاقله او از تصور معنی و روح دین و اسلام و خداپرستی قاصر است».

آنچه که مؤلف آن را روح اسلام می‌خواند و به انتقاد از سید نصرالله تقوی می‌گوید که وی رفتار خود را با دین نوعی، «سیاسی دانستن» تفسیر کرده، دقیقاً چیزی است که باید از آن به غلبه روحیه دنیاگرایی بر معرفت دین و تفسیر آن بر آن اساس، یاد کرد. نویسنده رساله می‌گوید که در قوانین مدرن غربی، مبنا توجه به دنیاست و رفاه بشر به عنوان اساس وضع قوانین مورد نظر است. وی مبنای علوم سیاسی غربی را همین می‌داند و می‌نویسد: «سیاسیین ملل خارجه... عقول شان از

ادراک مقامات عالیة دینیه و اخرویه قاصر، به اوهام سخیفانه خود الزامات دینیه را سفه و وحشی گری و امور اخرویه را موهومات، گمان نموده، پرستش وطن (را) که روح مذهب طبیعی گری است و تکمیل نشأه دنیویه را موافق عقول ناقصه خود عقیدت بسته، برای خود و عموم نوع بشر دین و تکلیف هم می‌دانند و قواعد دائره به نظم و ضبط و صیانت او را، سیاست، و علم و مهارت در این قسم قواعد را علم سیاسی می‌نامند و این اسلوب دنیا پرستی به عقیده آنها که خدا و دین و آخرتی نمی‌دانند، درست است.»

اما در دین چنین نیست: «تن به شریعت حضرت خاتم الانبیاء دادن، مقتضای ایمان و جانب خداوند بودن باید باشد نه مقتضای کامل آسایش بشر دانستن که مُشعر است بر اینکه اگر چنین نداند تن به او نمی‌دهد. صدور این تعبیر ناشی از سیاسی گری است. یقین دارم بر همین سیاسی گری که به کله بعضی افتاده و مرجع آن به تعمیر دنیا و تمشیت امور اوست که در کتب سماویه و السنه انبیاء مرسلین با اهمات شدید از او تحذیر شده در آخر، خانه دین را خراب و ویران خواهد نمود.»

چیزی که وی سیاسی گری می‌نامد، همان غلبه روحیه دنیاگرایی بر تفسیر و تاویل دین است که از مشروطه به این سوی میان اصلاح طلبان رواجی تمام داشته است.

نقد نظریه دفع افسد به فاسد در تطبیق بر مشروطه

یکی از دغدغه‌های اصلی نصرالله تقوی آن است که راهی که در پیش رو داریم، راهی الزامی و غیر قابل بازگشت است. این مجلس در هر حال تشکیل خواهد شد. امسال نشود سال دیگر. بنابراین ما در مقابل یک ضرورت قرار گرفته ایم. اگر از آن کنار بکشیم در آن صورت همه چیز را از دست داده ایم، اما اگر حاضر باشیم، دست کم برخی از چیزها را

می‌توانیم نگاه داریم. به نوشته تقوی: «آخر تأسیس این مجلس ملی هیچ چاره‌ای در خصوصش نیست. اگر امروز نگشته است که فردا بشود، فردا نشود، سال دیگر نشود یقیناً، جزماً، تباً تا ده سال دیگر متشکل و مقرر خواهد شد. حال‌ای متدینین! آیا در این امر حتمی الوقوع خاطر مبارک شما که حفظ بیضه اسلام را اهمّ فرایض می‌دانید، وقوعش را به صورت، رضا می‌دهید؟ آیا خوب است مقیم این امر اجانب باشند یا ذات الهی صفات پادشاهی به اتفاق وکلای دولت و علمای ملت حقه متوجه اقامه این مقصد مقدّس شوند که لا محاله منجر به وجه فاسد و طور نامرضی نشود، بلکه هرچه مجری می‌شود صالح و مطابق مرّ شرع باشد لا اقل از اینکه مفاصد واقعات کمتر».

از نظر نویسنده ما این ضرورت مفسده‌اش بیشتر است. زیرا آنچه ما در پیش رو داریم، سه فرض بیشتر ندارد: نخست عمل به دین به عنوان یک واقعیت الهی. دوم پذیرش مردمی که تصمیم شان جای تصمیم خداوند را گرفته است، و سوم آن که «ماده» از مسائل کفری و «صورت» از مسائل الهی باشد که نوعی حرکت شیطانی است: «پس در اینجا سه قسم حادث شد: اولی دستگاه الهی که مادّتا و صورتاً من عندالله است. دومی دستگاه شیطانی کفری که مادّتا و صورتاً من عند الناس است. سیمی دستگاه شیطانی کفری ماده که مردم حتی المقدور صورتی از دستگاه اولی برداشته به روی این ماده کفری بکشند». به عقیده نویسند، بحث، بحث تقابل کفر و ایمان است و ایجاد هر نوع سازشی در میان آنها، سبب نوعی التقاط به نفع کفر و الحاد می‌شود. برای نویسنده ما اهمیتی ندارد که در صورت پذیرفتن، تنها عده قلیلی بمانند و اصل دین را حفظ کنند. به علاوه، از نظر وی، این گونه تفسیر دفع افسد به فاسد درست نیست. دفع افسد به فاسد قاعده دارد. اگر زنی بین از دست دادن عرض خود با جان خود مخیر شود، توان گفت که با حفظ

جان، دفع افسد به فاسد می‌کند. اما اگر «اگر زنی به مردی بگوید اگر با من زنا نکنی با صد نفر زنا خواهم کرد یا اینکه فرض نمایم اگر مسلمی را به قتل برسانیم صد یا هزار کافر اسلام قبول می‌نمایند الی غیر ذلک از امثال و نظائر اینها، هرگز به قاعده دفع افسد به فاسد این محرّمات را تحلیل نمی‌توان نمود و بالضرورة من دین الامامیه بل و غیرهم من المسلمین آنها را مربوط به قاعده مزبوره نمی‌توان کرد. سید از قصور مدرکی که دارد، می‌خواهد (اینها را) مربوط به قاعده کرده، از روی آن فتوا بدهد و علما و متدینین هم تقلید از او نمایند، می‌گوید اگر علما و متدینین اساس اقلّ ظلماً را تأسیس نکنند، دیگران اساس ظلم اکثر ظلماً را خواهند گذاشت. پس بر علما واجب است ارتکاب اولی به جهت دفع ثانی بعینه؛ مثل اینکه بگوید واجب است زنا با آن زن تا دیگران نکنند و حال آنکه مورد کلام را چنان که کالشمس الضاحیه عیان نمودیم، از دفع فاسد به افسد گذشته، دفع اصلح و اهمّ امور که دین الله است به افسد و اقبیح اشیاء که دین و آئین طبیعیان است می‌باشد».

به علاوه، فاسد و افسد به عکس آن است که سید نصرالله تصوّر کرده است. آنچه در راه است، اساسش کفر و الحاد است و دین را از بنیاد بر می‌اندازد. در این صورت چطور آن را فاسد می‌دانند و مشروطه را فاسد و می‌خواهند افسد را به فاسد دفع کنند: «اصل این اساس، اصول و آئین ملل کفریه است. پس تأسیس و تفرّز آن بالطبیعه هادم اساس دین و احکام او خواهد بود. قهراً منکرات و محرّمات مباح و حلال خواهد گردید و محصّل جواب و دلیل سید به این بر می‌گردد که انهدام اصل اساس دین ضرر ندارد. تدارک او را به این می‌کنیم که ماها هم مثل امریک و اروپا شده، تناول مسکرات را به حسب قانون

منموع می‌داریم. پس علما و متدینین غصّه نخورند!»

نویسنده، شریعت را در کنار اعتقاد به خدا و معاد می‌خواهد نه آن که فقط شریعت دین به صورت قانون درآید، اما در یک فضای کفری و الحادی قرار گیرد. وی این نوع نگاه را سیاسی‌گری در دین می‌نامد و بر آن لعنت می‌کند. به نظر وی این درست نیست که «از روی تقلید به ملل کفر سلطنت و قوانین به طریقه و آئین آنها تشکیل داده و دین و شریعت را از محل خود زایل و منحرف به آن طریقه و آئین بخواهیم و اسلام او را سیاسی‌گری بخوانیم. لعنت بر این سیاسی‌گری و سیاسی‌دانی». و ادامه می‌دهد «سیاسی‌گری سید و نظرای او جز تدلیس و کفریات به صورت اسلام و شرعیات چیزی نیست».

تقوی که از برآمدن مجلس بسیار خشنود است به رجز خوانی پرداخته می‌گوید: «امروز روزی است که آنهایی که نان و نمک اسلام را خورده‌اند و از راه خدمت به شریعت مطهره صاحب شأن و شرف گشته‌اند، به تمام همّت متوجه اقامه این مجلس شوند و ارکان رفیع البنیان او را از قواعد عدل اسلامی رفع فرمایند تا به حول الهی، بساط شرع انور از مبداء شرق تا به آخر نقطه غرب گسترده شود».

پاسخ متقابل نویسنده ما در تفسیر این جمله این است که «محصل این کلام براین راجع است: کسانی که حقوق اسلام بر ذمّت آنها هست به مقتضای حقوق امروز فرض ذمه آنها است که ریشه اسلام را از بن بکنند، اساس کفری به جای او نشانند در حالتی که صورت و اسم اسلامی به روی آن کشیده باشند».

انتخابات و وکالت

پرسش بعدی در باره ماهیت انتخابات است و از نویسنده در این باره سؤال می‌شود. پاسخ وی با توجه به آنچه تاکنون بیان کرده، آشکار است.

وی انتخابات را مدخل ورودی به چنین نظام فکری که از نظر او الحادی است می‌داند؛ چرا که در آنجاست که شما «مردم» را به جای «خدا» می‌نشانید: «انتخاب، اولین باب معموره کفر و نخستین خشت بنیان اساس طریقه و آئین دهری و طبیعی مذهبان است. بعد از آنکه بساط سلطنت از دستگاه الهی برچیده و ربقه عبودیت سلاطین الهیه از رقاب خلق برداشته شد، همه آزاد و احرار، و رشته امور به اختیار خودشان راجع گردید که دهری و طبعیان را عقیدت بر این است... انتخاب اولین دری است که از او دخول به این طریقه و آئین می‌شود. این حقیقت انتخاب است.»

توجیهی که طرفداران مشروطه برای انتخابات داشتند، امر «وکالت» بود. هر کسی حق دارد وکیلی انتخاب کند تا به نیابت از وی، امور مربوط به او را در جامعه اداره کند. نویسنده در این باره تأمل فراوان دارد و قریب ۹ اشکال به این وکالت می‌کند: «اولین موکلین که باشند حدّ یقف ندارد و حال آن که در فرد نوع انسان بودن تمام عالم شریکند و تخصیص به مملکتی دون آخری و به بلدی دون آخر و به مدنی دون بدوی و هکذا بی غلط است... دویم زن‌ها را خارج نمودن غلط است، زیرا که آنها هم انسانند و حق دارند. ابطال حقوق آنها ظلم است. سیم کمتر از بیست و یک سال و بیشتر از شصت و هفتاد سال را خارج کردن غلط است... پنجم در منتخب شرایطی که اعتبار کرده‌اند غلط است؛ زیرا که انسان مختار است هر که را بخواهد وکیل و انتخاب نماید... ششم... هفتم... هشتم... نهم بعد از انتخاب، عدم امکان عزل موکل وکیل خود را ولو در حق خود». وی جای دیگر هم بر بدعت‌های موجود در این تفسیر برای انتخابات تأکید کرده و از آن جمله می‌نویسد: «زن حق توکیل و وکالت نداشته باشد بدعت است.»

شگفتی وی از عالمان دین است که با علم به این که ریشه و اساس این مشروطه در ملل کفر و الحاد است، و با علم به فقه و شرایطی که در کتاب وکالت هست، باز بر پذیرش آن تأکید دارند: «و هزاران تعجب و افسوس از بعضی علما است که عذر و مرض آنها چیست جز اینکه چشم و گوش و بصیرت کور و کر شده؛ اگر پرسی: این حکم از خداست؟ خواهند گفت: نه. اگر پرسی؟ پیغمبر آورده و اوصیای او گفته؟ خواهند گفت: نه. اگر پرسی: پس مبدء آن کجاست؟ خواهند گفت: اروپا. اگر پرسی مُخترع آن کیست؟ خواهند گفت: طبیعیان ملل کفر. اگر پرسی آورنده آن به میان اهل دین و اسلام کیست؟ خواهند گفت: لامذهبان و دهری طبیعیان ایران»، با این حال بر آن اصرار می‌ورزند.

در این بخش، پرسش‌هایی شبیه استفتاهای فقهی شده است که از آن جمله پرسش از حکم اعانت مشروطه خواهان، حکم رطوبت ایشان، ازدواج با آنان و مسائل دیگر است. وی اعانت به آنان را، اعانت به کفر می‌داند، اما به کفر آنان تا وقتی که مسائل برای آنان کمال وضوح را نیافته، حکم نمی‌دهد.

از وی در باره کسانی می‌پرسند که بالای منبر ترویج مشروطه می‌کنند: «بعضی از وعاظ و خطّبا که در مساجد و مناظر تشیید مبانی آن [مشروطه] را و مردم را بر او ترغیب و دعوت می‌نمایند حال آنها چگونه است؟ جواب، حال آنها دُعوات کفر بودن است و آنها ضالّ و مضلّ و..... مساجد که خانه خدا است و بنا شده است به جهت اقامه دین و ذکر و عبادت پروردگار، او را ملوّث به نجاسات کفر نمودن است».

از وی در باره این رسم مشروطه چنان سؤال می‌شود که نامشان را مجاهد گذاشته‌اند و کشته‌هایشان را شهید می‌دانند. اینجاست که خون

نویسنده به جوش می‌آید و ضمن آن که می‌گوید از اول تاریخ تا به حال، هیچ باطلی را در لباس باطل عرضه نکرده‌اند بلکه همیشه لباس حقانیت بر آن پوشانده و به خورد مردم داده‌اند، به بیان گوشه‌ای از جنایات آن می‌پردازد: «احترام مثل حاجی میرزا ابراهیم آقا مجتهد خوئی و حاج قاسم اردبیلی - اعلی الله مقامهما - را ساقط داشتند. لهذا نه فاتحه و نه تشییع و نه تعزیه برای آنها اقامه نکردند، بلکه سلب و عریان کردن جنازه را حلال کردند. سهل است مثله نمودن و مذاکره او را بریده، به دهان او داده و به همان هیئت منکره او را آویزان نمودن، بلکه بعد از دفن او را نبش و بیرون آوردن و آتش زدن را حلال و جایز دیدند. این نیست مگر احکام و آئین طبیعیان که مردم عمل به او کردند».

از نویسنده درباره کارهای تبلیغی مشروطه خواهان برای چسبانیدن شعائر دینی به مشروطه سؤال کرده‌اند و این که «در روزنامه‌ها و جراید و تالیفات نوری و خطب و اشعار جدیدی الانشاء فریادها زدند: شریعت عین مشروطه و مشروطه عین شریعت و قرآن است. حتی در نظم‌ها سرودند: نماز مشروطه، زکات مشروطه، حج و صیام مشروطه، و در نوحه‌های دسته‌های سینه زنی‌ها خواندند: شه کرب و بلای مشروطه و حضرت ابی الفضل - علیه السلام - را علمدار مشروطه و علمدار حریت گفتند. پس داعی و جهت اینها چه بود؟»

ایشان جواب داده‌اند که «هر سکری را در درجه افراط، بد مستی عارض می‌شود. اینها بد مستی این مسکر الحاد و زندقه گری بود که کردند».

اشکال نویسنده این است که اگر کنستی توسیون عین شریعت است، پس تا به حال کجا بود: «می‌گویم کنستی توسیون که از او به مشروطه تعبیر می‌کنند، اگر عین قرآن و شریعت و این هم عین اوست، یقیناً در

میان ما اهل الاسلام الی الان نبود. در این جزو زمان حادث شد. پس لازم می‌آید نعوذ بالله [بگوییم] قرآن و شریعت و دین نبوده در این زمان حادث شد».

در این تبلیغات، آن قدر مشروطه به دین چسبانده می‌شد که نویسندگان می‌گویند گویی پیوند این دو چنان است که اگر امروز مردم ایران بی دین شوند، باید کنستی توسیون را هم کنار بگذارند، یا «اگر این دو تا متحدند لازم می‌آید، اول انگلیس و بعد از آن سایر دُول کفر که مشروطه هستند اسبق اسلاماً از ماها باشند».

تلاش برای هماهنگ کردن عقاید اسلامی با اندیشه‌های مدرن غربی، از دهها سال پیش از مشروطه در ایران آغاز شده بود. اما بسا آنچه که نویسندگان ما از آن خبر داشت، رساله‌ی یک کلمه مستشارالدوله بود که در این وقت، برادرش میرزا صادق آقا نماینده تبریز در مجلس شورای ملی بود. البته نویسنده نامی از او یا رساله‌اش نبرده، اما به این نگرش سخت حمله کرده و در شرح اندیشه سیاسی دانانی از مسلمانان که پیرو یا به قول وی کاسه لیس سیاسیین غربی هستند می‌نویسد که اینان: «جمعی از ایرانیان هستند که اسم خود را اسلام [مسلمان] گذاشته، از معنی دین و اسلام بالمره عاری و وظایف تدین و اسلامیه را کنار انداخته، قوه عقل نمای ایشان واله به صیغ قسم اول [سیاسیین غربی] گردیده، آنها را عقلا و هوشمندان ممالک متمدنه اروپا نامیده، مقتدا و پیشوایان خود قرار داده، تقلید و کاسه لیس آنها را معرفت و کمال و مایه افتخار توهم نموده، سهل است ما فوق او معرفت و کمالی گمان نکرده، عقلی بالاتر از عقول آنها احتمال نداده، حتی بعضی از آن احمق‌ها که به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - معتقد و او را عقل کل می‌دانند، خواسته است فرمایشات او را با نتایج افکار و اوهام آنها اتحاد بدهد و با اوهام سخیفه خود در تألیف بین الامرین تأویلات و

تحریرات نالائقة مشحونه از الحاد و زندقه را مرتکب شده، خود را سیاسی دان نامیده است که عفونت این سیاسی گری آنها در این جزو زمان که از مکمن اختفاء به عرصه ظهور قدم گذاشتند، آفاق و اکناف ایران و اقطار بلاد اسلامیان را فرا گرفت و فسادى در این مملکت بر پا نمودند که از لوٹ نجاسات و کثافات او به هزاران زحمات پاک نخواهد شد. سیاست هر مملکت و هر ملت به حسب حال و وضع و آئین آنها است. این احمقها، انبانهاى خود را از قازورات و نجاسات طبیعیان اروپا پر کرده و او را برای خود سعادت و جوهر نفیس اعتقاد کرده، آوردند در ممالک اسلام خالی کردند. و بعضی احمقها هم مغرور آنها شده، خود را به لوٹ او ملوٹ کردند، یک دنیا را فاسد و نجس کردند، خذلهم الله تعالى، این است نمایش این احمقان سیاسی گویان بی مغز».

نویسنده با به سخریه گرفتن کاربرد کلمه «تقدّس» و «مقدّس» برای مجلس، بر این باور است که آنچه که در گذشته بوده است، به مراتب بهتر از وضعیت فعلی است. وی با تأکید مجدد بر این که نامیدن آنچه در گذشته بوده است به «استبداد» افترا و کذب محض است بر این باور است که. در آن دوره، اهل ادیان، سلطنت را حق پروردگار دانسته، قوه مقننه و مجریه را متعلق به ساحت اقدس الهی می دانستند. البته رشته امور پس از رحلت پیامبر (ص) بر اساس درست نچرخید و شیعه به زحمت افتاد تا آن که «در اواخر خلافت بنی عباس، صنایدید شیعه مثل خواجه نصیرالدین طوسی و امثالهم متعاقباً تا مدت قریب به دویست سال به هزاران زحمت خارج تصور، به تدابیر و حکم و اسباب می چیدند که برای شیعه سلطانی از خود آنها حاصل شود. این مقصود در زمان صفویه به حصول پیوست... از آن وقت، دین شیعه آشکار، و نفس

استراحتی می‌کشیدند». به نظر وی از آن پس ضمن آن که قوانین الهی حفظ می‌شد، سلاطین شیعه هم «خود را مُجری آن قوانین الهیه» می‌دانستند. این در حالی بود که شیعه، آن سلاطین را سلاطین جور می‌دانسته‌اند و البته یک شیعه و مؤمن گناهکار شناخته می‌شدند.



پیوست اول:

رساله تحفة المتمدّنين

میرزا رضا مجتهد نجفی - ایروانی

درآمد:

در باره این مؤلف، چیزی نیافتم جز آن که حدس قوی می‌زنم که نامش شیخ رضا دهخوارقانی است که در نجف تحصیل کرده و از وی دو رساله دیگر هم می‌شناسیم. یکی تاریخ ناصری و دیگری توضیح مرام که این دومی، در موضوع اثبات عدم مباینت میان تشیع و مشروطه است. به نوشته خودش در مقدمه تاریخ ناصری «من ۲۲ سال در نجف به تحصیل علوم دینیه مشغول بودم و تمام تحصیلاتم از شخص اول علمای اسلام مرادم آیت الله العظمی آقا شیخ هادی تهرانی بود و شخص اول علمای اسلام بودنشان از حیث دیانت و علم بود نه از حیث ریاست». یک نسخه خطی حاوی هر دو رساله در کتابخانه تربیت تبریز بوده است که نخست آن همان تاریخی ناصری است که مؤلف زمانی که نماینده دوره دوم مجلس بوده، درباره آنچه میان وی و ناصر الملک گذشته نوشته است. در انتهای آن هم توضیح مرام بوده که چاپ شده است.^۱ این شخص در دوره دوم مجلس، در شمار دمکراتهای عامیون بود، چنان که در مجلس سوم و بخشی از دوره چهارم نیز نماینده آذربایجان بود.^۲

۱. زرگری، رسائل مشروطیت، صص ۶۵۹ - ۶۶۸
۲. این اطلاعات همه از مقاله‌ای است تحت عنوان شیخ رضا دهخوارقانی در

همه اینها مشروط به آن است که مؤلف رساله حاضر هم که روی جلد خود را «ملاذ الاسلام آقا میرزا رضا نجفی ایراوانی» می‌نامد، با شیخ رضا دهخوارقانی یکی باشد. خواندن توضیح مرام، کمکی به ما در این جهت که نویسنده این دو رساله یکی باشد نکرد.

[مقدمه مؤلف]

پیش تمام اهل عالم مجرب و مسلم است که بدترین اعدا، عدو دوست نما و مغرترین دشمنان، دشمن داخلی است که احتراز و تجنب از او در غایت اشکال، و علاج و چاره‌اش در نهایت صعوبت مثل کرم توی درخت، ریشه حیات را از بیخ و بن برکنده تا آخر درجه فنا و زوال خواهد رسانید.

از آن روزی که طالع نیک بختی ما ملت بیچاره برگشته، و آفتاب سعادت مملکت ما غروب نموده، از هر طرف، فتن و مصائب فوق العاده و صدمات متواتره و لطمات متوالیه بر این یک مشت ملت نادان و رعیت بی سر و سامان وارد آمده، مثل گله بی صاحب میان گرگان آدم سیرت و سباع انسان صورت، مات و متحیر مانده، دزدان و قطاع طریق از هر طرف راه سعادت و نجات را بر روی ما مسلمانان بسته و اعلائی دین مبین از شش جهت تیشه بر ریشه حیات ملک و ملت زده و می‌زنند و آنی از اِفاء و تذلیل نوع اسلامیان غفلت ننموده و نخواهند نمود. خاصه در این دوره اخیره که از فشار ظلم و تعدیات فوق العاده و شیوع اِجحاف و تجاوزات فوق الطاقه، کارد بر استخوان و جان‌ها به لب

رسیده، ملت بیچاره اقدام غیورانه یا حرکت مذبوحانه نموده، از جان و مال گذشته، متحمل چه قدر صدمات و چه اندازه خسارات شدند تا این که از تفضلات حضرت حق - عز و علا - و به برکت توجهات ولی عصر - عجل الله فرجه - اساس قویم مشروطیت را تأسیس و مجلس دار الشورای ملی و انجمن‌ها را ترتیب و برقرار نمودند، دشمنان ملک و ملت مطلع شده دیدند که نزدیک است که راه خیالات خبیثه شان بالمره مسدود گردیده و تمام مقاصد خانمان سوزشان در عهده تعویق و تعطیل بیافتد، وقت را غنیمت شمرده، بیشتر از بیشتر در اطفای نور معدلت و مساوات و تجدید مراسم استبداد حتی الامکان کوشیدند. هر خیالی که داشتند اظهار نمودند، و هر صدمه ای که مقدورشان بود زدند، و هر نیرنگی که میسورشان بود به کار بردند. از هر راه وارد شده، و از هر دری داخل شدند، و مقصودشان را به هر لباسی آراستند. بینی و بین الله تعالی، در مقام اخلال و افساد این امر مقدس، از هر چه می توانستند دریغ و مضایقه نمودند.

از جمله کارهایی که برای سدّ راه نجات و فلاح بندگان خدا به عمل آورده اند، تشکیل انجمن اسلامیه است در تبریز که تخریب این اساس مقدس وسیله ای است خیلی متقن، و جهت برکندن ریشه سعادت. آلتی است خیلی محکم و برای صرف قلوب عامه ناس و تشویش اذهان اهالی آن صفحات، طریقی است در نهایت سهولت. این اعدای ملک و ملت و این دشمنان نمک پرورده، یعنی بعضی از عالم صورتان و جمله ای از مقدس نماهای این اطراف که نفاق و شقاق ذاتی شان بوده، در عداوت و بخل و حسد یکدیگر، ذره ای فروگذاری نمی کردند و در تخریب و تفسیق یکدیگر ابدا احتیاط و توقف نمی نمودند. اجمالا در هیچ تاریخی در یک امری از امور مسلمین اتفاق و اتحاد حقیقی نکرده بودند.

از بدبختی این ملت بیچاره، در این دوره، نفاق طبیعی و عداوت‌های دیرینه را کنار گذاشته با یکدیگر عقد اتحاد بسته، آستین همت بالا زده، بنای هدم این اساس مقدس را گذاشته‌اند که در حقیقت تذلیل اسلام و اسلامیان و تخریب ملک و ملت است. تشبیه ناقص بر کامل یا بالعکس ضرر ندارد. اتحاد و اتفاق این آقایان در این امر غیر مشروع، به حسب نتیجه و ثمره خیلی شباهت دارد بر اتحاد و معاهده دولتین روس و انگریز. این دو دولت سال‌های سال بود که خصم و معارض یکدیگر و هر یکی در سدّ اجرای خیالات آن دیگری و در جلوگیری از نفوذ پولیتکات یکدیگر، منتهای جدّ و جهد مبذول داشته و هیچ کدام از این‌ها در اعمال مقاصد مخفیّه خود از دست آن دیگری آسوده و فارغ البال نبودند تا این که در این دوره اخیره، این اقدامات و هیجان ایرانیان را دیده خیال نمودند که ایرانیان هم از خواب غفلت بیدار شده و به عالم ملیت و قومیت پی برده، قدم به رشته ترقی و تمدن گذاشته، شاید به مقام حفظ مملکت و وطن خودشان برآمده، مانع از جریان خیالات فاسده آنها بشوند. این است که عداوت‌های دیرینه و معارضت‌های قدیمه را کنار گذاشته با هم عقد اتحاد بسته و معاهده نمودند که مملکت و وطن عزیز ما را به اسم تجارت قسمت نمودند.

ولکن می‌توان گفت که مضرات و مفسدات این اتحاد و اتفاق آقایان بیشتر و بدتر از مضرات معاهده روس و انگریز می‌باشد، بواسطه آن چه ذکر شد که دفع دشمن خارجی اسهل از دفع دشمن داخلی و جلوگیری از سیل ریشه کن، آسان تر از چاره کرم توی درخت است. و پرواضح است که اگر امروز ملت اتحاد حقیقی و اتفاق داشته باشند ممکن است که به برکت اتفاق در اندک زمانی مختصر، قوه دفاعیه و استعداد حربیه از برای خودشان تحصیل نمایند و از روی علم و دانش حرکت نموده به تدابیر صایبه عقلای مملکت رفتار نمایند. جواب روس و انگریز به اسهل وجه می‌توان داد و هیچ رخنه بر استقلال مملکت وارد نیامده دیر زمانی

نمی‌گذشت که از معمورترین ممالک عالم محسوب می‌شد. آری به اتفاق جهان را توان گرفت والاّ اول ثمره این اتحاد آقایان و نتیجه این گونه اقدامات ایشان، شقّ عصای مسلمین و اختلاف کلمه ملت و به جان یکدیگر افتادن رعیت است و این معنی مصادف و هم عنان است با ذلت هیأت اسلامی و رفتن مملکت و خرابی وطن و خوابیدن بیرق اسلام و گرفتاری به قید رقیت و اسارت اجانب و تسلط تامّ دول کفر، زیرا که نجات و فلاح هر قوم، بسته بر اتفاق و اتحاد آن قوم و در صورتی که تخم نفاق میان ملت پاشیده شد، نه سلطنت داریم نه مملکت، نه عزّت داریم نه شرف، بلکه نه دین داریم نه مذهب، نه سر داریم نه دستار. این است نتیجه افعال و ثمره کردار آقایان. لا ارانا الله ذلک الیوم.

یا للعجب اسم همچو انجمنی را اسلامی نامیده‌اند و حال آن که انجمنی که مؤدّی باشد بر ضعف ملت و ذلت رعیت و ویرانی مملکت و زوال استقلال و عزّت که هر یک از این‌ها علت تامّه اضمحلال اسلام و تسلط کفر است، معلوم است که او را چه باید نامید.

الحاصل گویا مقصود آقایان از تأسیس این انجمن این است که هر چند روز یک مطلبی را عنوان نموده، بعضی اشکالات و مناقشات وارد نمایند و به اطراف کاغذ پرانی نموده، خلاف شرع بودنش را بر مردم اثبات نمایند و در مجالس و محافل به لسان شرع، ملت را زجر و منع نموده، کم کم قلوب عامه ناس را از این امر مقدّس منزجر و منصرف نمایند.

مدتی بود که مسأله بانک ملی را عنوان نموده، صدای واشریعتا را بلند نموده در خصوص اثبات اشتراک در بانک ملی زحمات زیاد کشیدند و بعد قضیه مکاتب را دنبال نموده، چند فقره از کتابچه کفایت‌التعلیم نامی نقل کرده، به این جاها می‌نوشتند، و حالا امروزها مسأله

گندم دیوانی و نان نان پز خانه‌ها را دستاویز نموده، هیا هو می‌نمایند و می‌خواهند اثبات حرمت نان بازار را بنمایند.

فلذا لازم دانسته که راه اشکالات آقایان را ذکر نموده به نحو ایجاز و اختصار متعرض جواب بشویم.

بانک و ربا

اما اشکال اول که در خصوص تشکیل بانک بودند، مبنی بر استلزام ربا و وقوع معاملات ربویه و غیر صحیحه است که گویا اساس اداره بانک بر ربا دادن و ربا گرفتن گذاره شده و معلوم است که در صورت مفروضه، اشتراک در همچو اداره‌ای ضروری الحرمه می‌باشد.

جواب: این که بانک یک شرکت مخصوصی است که هر کس به حسب حال و اراده خود وجه نقدی در یک محل معینی گذاشته سرمایه جمع شده را مدیر بانک که حقیقتا به منزله وکیل است ضبط نموده با آن هر نوع معامله ای که عاید معتدّ به داشته باشد می‌نماید و هر قسم تجارتنی که عام المنفعه بوده باشد دایر می‌نماید، از قبیل احداث کارخانه جات و کشیدن راه آهن و راه انداختن کشتی‌های تجارتنی و احیای اراضی موات و خرید و فروش املاک و اجناس و غیره و غیره. در هیچ وقت و هیچ جا، معاملات بانک منحصر بر معامله ربویه نبوده و نیست. به عبارت اخری مثل سایر صراف‌ها و غالب تجار معاریف می‌شود که خود آقایان از اموال و هدایای آنها با کمال نوشجانی میل می‌فرمایند. خلاصه، پس به احتمال وقوع معامله ربویه یا معامله باطله منع از تشکیل چنین شرکت وجه صحیحی ندارد.

علاوه بر این، طرقتی که در شرع مطهر برای تخلّص از ربا مقرر و از حضرات معصومین - علیهم الصلوات و السلام - رسیده بر آقایان فرض عین است که آنها را بر مردم بیان نموده، به راه سداد و صواب هدایت

نمایند و راه استخلاص از ربا را به عامه ناس یاد بدهند که در مورد ابتلا، چه در بانک و چه در غیر بانک با آن وجوه مقرر شرعی از ربای مُحَرَّم خلاصی و رهایی حاصل نمایند، نه این که صدا به صدا داده، مانع از تشکیل بانک بشوند.

و این هم معلوم بشود که مدتی است که در ایران، سه بانک خارجه دایر و عامه تجار داخله با آنها مربوط بلکه رشته تجارت فعلا دست آنها است، به رگ و ریشه ایران نفوذ نموده با هزار تقلبات تمام ثروت ایران را جلب نموده و می نمایند. از قراری که معلوم شده، ملت ایران به این سه بانک چهارصد کرور تومان بلکه بیشتر مقروض است. نزدیک است که هر چه داریم و نداریم از آنها باشد، و اگر مطالبات شان را جمع نمایند ایرانیان معطل صرف و دست خالی هستند و حالا در مثل چنین روزی، اگر یک بانک ملی در قبال آنها تشکیل بشود، لابد تجار به یک اندازه از آنها قطع ربط نموده با بانک خودشان مربوط می شوند؛ و این معنی باعث صدمه و خسارت کلی بر آنها و به یک مقدار جلوگیری از نفوذ خیالات خانمان سوز آنها می شود.

لکن ثمره اقدامات آقایان این است که مزاحم و معارض به بانک‌های اجانب پیدا نشده، هر نوع تقلباتی که دلخواه آنها است بلا مانع به کمال فراغت به عمل آورده، تمام ثروت و دارایی جزئی ایرانیان را بالمره جلب نموده، همه را گدا و فعلة خودشان بنمایند، چنانچه یک مقداری کرده اند.

مکاتب جدید

و اما اشکال دوم که در خصوص تأسیس مکاتب به طرز جدید و تعلیم علوم جدید و صنایع نموده‌اند از این راه است که بعضی از معلمین مکاتب، متهم به طبیعیه و غالباً مردمان غیر صحیحی که ملتزم به

آداب شرع نیستند، داخل مکاتب شده اطفال ساده لوح را مطالب غیر صحیح و منافی مذهب یاد می‌دهند و به اخلاق فرنگیان متخلّق نموده و به آداب و رسومات غیر شرعیّه آنها عادت می‌دهند. اطفال مسلمین از مکاتب بیرون می‌آیند، در حالی که به هیچ یک از آداب شرعیه ملتزم نیستند، بلکه به هیچ دینی متدین نیستند و معلوم است که رواج و دایر بودن همچو مکاتب، موجب اندراس دین خدا و اضمحلال اسلام می‌باشد.

جواب این که: اولاً، این مطلب در اغلب موارد بهتان صرف و افترای محض است بلکه خلاف وجدان و خلاف حسن است. علم که مستلزم تدین و مزید مراتب توحید نشد، مستلزم بی دینی که نخواهد شد؛ علی الخصوص وقتی که زبان ما زبان عل می‌شد و احتیاج از زبان خارجه بریده شد و تمام علومی که محتاج الیه ما است به زبان خودمان نقل و ترجمه بشود. چنان چه مترقب از همت و حمیت عقلا و رؤسای دانشمند مملکت آن که به زودی این امر مهم را انجام داده، در ترقی و توسعه دادن زبان ملی خودمان که عمده وسیله ترقی مملکت است بیشتر از بیشتر کوشیده، راضی نباشند که زبان خارجه بیشتر از این اندازه در مملکت اسلامی دایر و رایج بشود، و در این صورت حضرات آقایان مقدسین را ابدای اشکال و مناقشه نخواهد ماند.

چنان چه اصول طبّ قدیم و فلسفه قدیمه و هیئت قدیمه مأخوذ از آنها و از کتب یونان نقل و ترجمه شده، و تعلیم و تعلّم آنها محل اشکال نشده و موجب هیچ گونه اتهامات نیست.

و ثانیاً، بر فرض تسلیم مدّعا، علاج و چاره‌اش در غایت سهولت و نهایت آسانی است و آن این که شما رهنمایان طریق هدایت، متفقاً قرار گذاشته هر هفته یا هر ماهی یا هر سالی یک مرتبه به مکاتب تشریف برده، یا چند نفر مردمان خبیر و بی غرض را معین نموده، بگمارید که

همه وقت مواظبت نموده و از چگونگی اوضاع مکاتب تفتیش نموده، شما را اطلاع بدهند.

اگر بعضی رسومات غیر مشروعه دیده شد یا این که یک کتاب مشتمل بر کلمات خلاف شرع توی کتب تدریس آن‌ها پیدا بشود و یا این که ثابت و محقق بشود که بعضی مردمان غیر صحیح و لامذهب داخل مکاتب شده‌اند در این صورت، امر و مقرر بفرمایند که آن رسومات را ترک نموده و نسخ آن کتاب را جمع و نابود نمایند و آن مردمان را از مکاتب اخراج بنمایند. و اگر همچنین اوامری از ناحیه شماها صادر بشود لابد مجری و متبوع خواهد شد و اگر احیانا مخالف نموده، اجرا ننمودند آن وقت به اداره وزارت و معارف اخطار نموده اجرائش را از آن جا بطلبید. از جمله قوانین معارف این است که مردمان متهم و غیر صحیح، داخل ادارات خاصه مکاتب نشود و حرف‌های خلاف مذهب بر اطفال تلقین نشود، و اگر نشد آن وقت به مجلس دار الشورای کبری اطلاع داده اجرای آن را از مجلس مطالبه بنمایید. البته به موقع اجرا گذارده شده و مکاتب مسلمین از هر گونه عیوب شرعیه تنزیه خواهد شد.

بلی اگر بعد از مراتب مذکوره، مطلوب شرعی تان حاصل نگردید آن وقت سزاوار است که مردم را تهییج نموده، همان مکتبی که در او عیب شرعی پیدا شده موقوف نموده، درش را ببندید تا عبرت دیگران بشود؛ اما به مجرد اتهام بدون تحقیق یا ثبوت عیبی در یک مکتبی بدون اطلاع به وزارت معارف و مجلس، هیاهو نمودن و صدای واشریعتا را بلند کردن، و موقوف نمودن تمام مکاتب بلکه امر به غارت نمودن آن‌ها، موافق کدام شرع و مطابق کدام آیین است؟

و ثالثا، از آبدۀ بدیهیات است که سعادت و سیادت هر قوم، بسته بر علم بلکه بقا و حیات هر ملت بسته به علم است. علم است که ملل وحشیه را مصدر آثار تمدن و ممالک مخروبه را

بهشت روی زمین نموده. علم است که اجانب را به أعلا درجه قوت و شوکت رسانیده و به اقصا مرتبه عزت و شرف نایل نموده. علم است که سنگ‌های فرنگستان را زینت اطاق‌های ما و بغل‌های ما و خس و خاشاک آن‌ها را آلات تجمل ما نموده. علم است که ثروت و اندوخته و منافع طبیعی ما و امثال ما را جلب به فرنگستان نموده.

جهل است که ما را به خاک سیاه نشانده. جهل است که معادن و راه‌ها، بلکه همه چیزمان را به خارجه سپرده. جهل است که نصف اهل ایران را در ممالک خارجه پراکنده، مشغول فعله گی و حمالی و کناسی و گدایی و سایر شغل‌های رذل گردانیده. اجمالا علم است که آن‌ها را غنی و عزیز و محتاج الیه کرده، و جهل است که ما را فقیر و پریشان و محتاج نموده، به نحوی که باید اوراق قرآن‌هایمان را از آن‌ها گرفته و عمایم علما و اکفان امواتمان را آن‌ها بفروشد.

به قوه علم است که اگر از رعایای آن‌ها وارد خاک ما بشوند با کمال عزت و تشخص گذران نموده، به ما حکمرانی می‌نمایند و اگر یک نفر آمریقایی [امریکایی] در حوالی ارومیه کشته شود، از اول نمره اعزه و اعیان ما با هزار توهینات، تقریبا پنجاه هزار تومان بلکه بیشتر خون بها گرفته، و قریب سی و چهل هزار تومان به آن حوالی خسارت وارد بیاورند و تا حال از سؤال و جواب خلاصی نشود. و از جهل است که قریب نه هزار نفر ایرانی در قفقازیه مقتول بشود و کسی را قدرت و حق سؤال و جواب نداشته باشد. سر مبارک پادشاه و وزرا و اعیان دولت ایران به سلامت.

به قوه علم است که هر روز یک قطعه از خاک مسلمانان به قبضه دول کفر می‌افتد. به قوه علم است که عیید و اماء ما مالک و صاحب و مطاع مان گردیده. امروز نه قسمت از مسلمانان در تحت تسلط کفار محکومند. به قوه علم است که انگریز از آخر دنیا به هفت و هشت منزلی مکه معظمه و روس به سه چهار منزلی مشهد مقدس رسیده.

اجمالاً اگر علم نداشته باشیم، نه مملکت داریم، نه وطن، نه عزت داریم، نه شرف، نه بیرق اسلام برافراشته، نه حوزه دین محفوظ است. پس امروز بر ما مسلمانان واجب و متحتم است که محض حفظ بیرق اسلام و حمایت حوزه دین مبین، مملکت خودمان را که لفافه و وقایه اسلام است حفظ بنماییم و اول مقدمه حفظ مملکت این است که رفع احتیاج از خودمان نموده، غالب یا بعض مایحتاج خودمان را در خود مملکت درست بنماییم. بلکه به این واسطه، جزیی ثروت داشته باشیم. و دویم مقدمه اش تحصیل استعداد جنگ و تهیه قوه دفاعیه است که در مقابل این همه دشمنان قوی پنجه به یک اندازه تاب مقاومت و قابلیت دفاع داشته باشیم؛ و به عبارت اخری بقا و دوام مملکت موقوف بر این است که عمل فلاح را ترقی بدهیم. تجارت مملکت را توسعه بدهیم. معادن را استخراج بنماییم. راه آهن بکشیم. کارخانه جات متعدد دایر بنماییم. بیکاران را به کار واداریم. به ثروت ملت بیافزاییم. قشون منظم و سواره‌های مرتب و سرکرده‌های با علم، به قدر کفایت داشته باشیم و توپ و تفنگ جدید الاختراع و کشتی جنگی و سایر آلات و ادوات حربیه به قدر لزوم تحصیل و مهیا نموده باشیم و هیچ کدام از این دو مقدمه بی علم سر نخواهد گرفت. سرمایه نجات ما علم و وسیله فلاح ما علم است.

پس ای مقدسین! شما از آحاد و افراد این ملت و از ابنای این وطن نیستید؟ و یا این خاک، خاک اسلام نیست؟ و یا حفظ این مملکت بر شما و سایر افراد مسلمین واجب نیست؟ و آیا به مقتضای فرمایش خداوند احدیت فأعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم بر ما مسلمین واجب و لازم نیست که هر قدر بتوانیم قوه دفاعیه و استعداد سرحد داری برای خودمان مهیا و آماده بنماییم، بقدری که دشمنان خود و خدا را ترسانیده و قلوب آنها را مرعوب بنماییم؟ و آیا استعداد این زمان غیر از قشون منظم و جز آلات

حربیّه جدیدالاختراع مناسب وقت است؟ و آیا روس و انگریز در کمین ما ننشسته و مترصد فرصت نیستند؟ آیا نباید در قبال آنها لااقل به قدر عُشری از اعشار استعداد آنها استعداد داشته باشیم؟ آیا حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین دشمن را با قشون و شمشیر و تیر و کمان و نیزه و سنان که آلات حربیه آن زمان بود، دفع نمی نمودند؟ و هیچ نقل شده که دشمن را محض به اوراد و اذکار تنها دفع نموده باشند؟ بلی، شمشیر می زدند و دعا هم می نمودند که خداوند عالمیان لشکر اسلام را تأیید و تصرف بفرماید. آیا سبق رمایه برای آموختن و یاد گرفتن فنون حرب آن زمانی تشریح نشده؟ آیا بنابر این نباید فعلا مکاتب حربیه هم در مملکت ما دایر شده، علوم حرب این زمانی را یاد بگیرند و جمعی از جوانان ما مشق نظام نموده، فنون حرب این زمان را بیاموزند؟

همه اینها که عرض شد از بدیهیات اولیّه بلکه أظهر من الشمس است. ولی چشم می خواهد و گوش انصاف می خواهد و تأمل. محمل صحیح این اقدامات مضرّانه آقایان این است که گویا این مملکت را اسلام نمی دانند، یا این که از وضع اولی و اکتونی اسلام اطلاع ندارند و نمی دانند که ما اول چه بودیم حالا چه شده ایم. سابق به کجاها رفته بودیم و اکنون به کجا رسیده ایم و عجب این است که نمی خواهند هم بدانند؛ أم علی قلوب أقفالها.

نان بازار^۱

و اما اشکال سیم که در خصوص مسأله نان نموده اند، از این راه

۱. مسأله نان در آذربایجان بلکه ایران یک مشکل دایمی بوده است. مالیات غله به صورت نقد و بر اساس تسعیر رسمی که معمولا بسیار هم کم بود گرفته می شد. این به ضرر دولت و به نفع اربابان بود. اگر قیمت گزاری به خصوص برای عرضه آن به نانوائی ها تغییر می کرد و پایین می آمد، بسیاری ضرر می کردند. بنگرید: افشار، ایرج، مشروطیت در آذربایجان، ۳۶. بلافاصله پس از انتخاب نمایندگان در تبریز نان بسیار ارزان شد. بنگرید: ویجویه، تاریخ انقلاب آذربایجان، ویجویه، ص ۱۴

است که سابق بر این غله که برای مالیات مقرر شده بود، غالباً ارباب مستغلات عین غله را به دیوان نمی‌دادند، بلکه از قرار خرواری پنج تومان یا شش تومان قیمت نموده، پولش را می‌پرداختند و خودشان عین غله را برداشته عند الضروره والحاجه، یا این که هر وقتی که می‌خواستند از قرار خرواری ۲۵ تومان الی ۳۰ تومان باید قیمتی که دلبخواه شان بود به مقتضای «الناسُ مُسَلِّطون علی أموالهم» می‌فروختند و نان حلال و پاکیزه گیر مردم می‌آمد و اما حال بعد از تأسیس اساس مشروطیت، از بدع آخرالزمان این که تسعیر موقوف گشته، غله دیوانی را عیناً اخذ نموده، به خبازها می‌فروشدند و پولش را در مصارف لشکر اسلام یا سایر مصارف ضروری صرف می‌نمایند و این معنی اگر چه باعث ارزانی و فراوانی نان و سبب استراحت عامه ناس و سهولت تعیش ضعفا و فقرا گردیده، ولی از جهت مالیات بودن غایت اشکال داشته، خوردنش حرام و خلاف شرع می‌باشد.

[جواب] به به به، واقعا افکار عمیقه مقدسین تبریز جاهای خیلی عمیق می‌رود. رفته رفته اشکالات لاتحصی برای اهالی تبریز ابداء [ابداع] نموده، هزاران حرام و خلاف شرع برای آنها پیدا خواهند نمود. اگر خدا مهلت بدهد یک قدری هم دقت و اعمال فکر نمایند، امید آن که ان شاء الله همه چیز را حرام می‌فرمایند، بلکه این نحو که مثل می‌نمایند، کمی نمی‌گذرد که آب‌های تبریز را هم حرام خواهند نمود.

نمی‌دانم که خداوند عالمیان چه بلائیست که اهل ایران، خاصه آذربایجانیان را به آن مبتلا نموده، و یا چه گناهی از ما مسلمانان صادر گردیده که ابد الدهر به کیفر آن دچار شده، راه خلاص و نجات به رویمان مسدود گردیده. امروز تمام فریق عالم، مسلم، کافر، موحد، مشرک، اهالی بلاد، ساکنین به وادی متمدنین، متوحشین حتی وحشیان آفریقانان، به قاعده و راحت دارند. در همه جای عالم، نان مثل سایر اجناس هر کسی که پول نان را داشته باشد در تحصیل نان مشقت و

معطلی ندارد، و الا ایران که سال‌های سال است صدای الجوع الجوع از این مملکت، خاصه تبریز بریده نشده و نمی‌شود. همه وقت صحبت نان است، نان. و این مسأله در ایران از مشکلات لاینحل گردیده موجب حیرت تمام عقلائی عالم شده است. بلی در صورتی که پادشاه مملکت و اعیان دولت و متمکنین ملت از علما و تجار و سایرین مبتلا به درد احتکار گردیده، آرزویی به غیر زیاد نمودن قُراء و مستغلات نداشته و راهی برای ازدیاد ثروت به جز ترقی دادن غله فکر ننموده باشند، لامحاله دلشان به حال رعیت بیچاره نخواهد سوخت و عمل نان ملت سیاه بخت الی الابد اصلاح نشده و این قافله تا به حشر لنگ خواهد ماند.

بدبختی اینجا است که اگر با هزاران مصیبت و خون جگر یک راهی برای ترتیب و تنظیم عمل نان و توسعه امر و ترفیه حال رعیت بیچاره پیدا بشود حضرات مقدسین کمر همت بالا زده، چست و چالاک در سد آن راه افکار عمیقه به کار برده، صد گونه اشکال ابتدا [ابداع] خواهند نمود و تا آن راه را نبندند، راحت نخواهد نشست. کآنه خداوند عالمیان این‌ها را برای تضییق امور مردم خلق فرموده، و حال آن که بنای شریعت سمحه و سهله بر سهولت امر و رفاهیت و آسودگی و عدم عُسر و حرج است.

از جمله شواهد مطلب تحلیل جوائز سلطان جائز و اذن و ترخیص در تصرف آن چیزی که از سلطان جائز منتقل می‌شود به طریق هبه یا بیع یا سایر نواقل شرعیه و چند نفر از علمای مقلدین این دوره - آدم الله ظلّالهم - فرق نمی‌گذارند مابین سلطان سنی و سلطان شیعه، و اراضی ایران نوعاً مفتوحه العنوه می‌باشد. پس بنابر این، آن چه سلطان از این اراضی به عنوان خراج می‌کرد [گیرد] به هر کس به هر عنوان شرعی بدهد، تصرف آن شخص در آن مُمضی و بی اشکال خواهد شد و آن چه از بعض اراضی که عند الفتح، موات بوده بعد احیا شده، گرفته می‌شود

بعد الأخذ.... [یک کلمه سفید] به کلیه خراج و مالیات شده اولاً داخل در شبهه غیر محصوره و بر فرض شبهه کثیر در اکثر بودن غالب اطراف آن خارج از محل ابتلا می‌باشد و بلا اشکال، در این دو صورت احتیاط واجب نیست. و ثانیاً، بعد از گرفته شدن، داخل در عنوان مجهول المالک است و حکمش راجع بر حُجَج الاسلام، و بعد از امضا و اجازه دادن ایشان، خریدن و تصرف نمودن در آن باز بی اشکال خواهد شد.

و علاوه بر این یک مقدمه خارجی بدیهی هم هست و آن این است که این سرباز و قشون که لشکر اسلام و حافظ مملکت اسلامی و مدافع از حوزه اسلام است، جیره و مواجب آنها بر ما مسلمانان فرض و واجب است. در صورتی که حضرت ولی عصر غائب، و فقهای زمان از تنظیم و ترتیب امور کشوری و لشکری این زمان عاجزاند، باید که ما مسلمانان یک هیأتی تشکیل بنماییم برای حفظ خود و مملکت اسلامی و نگهداشتن بیرق اسلامی. اسم این هیأت را دولت بگذاریم یا چیز دیگر.

آیا این مملکت، مملکت اسلام نیست؟ یا این سرباز و قشون، قشون اسلام یا افراد مسلمین مکلف بر حفظ مملکت اسلامی نیستند؟ کجا آقایان به همه شقوق ثلاثه ملتزم باشند؟ پس بر ما مسلمانان واجب است که هر سال یک مقداری از طلق مال خودمان برای حفظ مملکت اسلامی بدهیم و لوازم حفظ بیرق اسلام را مهیا بنماییم. فرق ندارد نقد بدهیم یا غله.

بلی در دوره استبداد، اصل گرفتن مالیات ظلم محض بود، به واسطه این که آن چه از ما به جهت حفظ مملکت اسلامی گرفته می‌شود، یک دیناری از او در این مصرف صرف نشده، به لهو و لعب بلکه تزییع و تخریب مملکت صرف می‌شود، و لکن در این دوره مشروطیت که چشم و گوش ملت باز، ناظر بر افعال و حرکات دولتیان‌اند، حتی المقدور نمی‌گذارند که حیف و میل در مالیات به عمل آمده، بیت المال مسلمین

به هوا و هوس صرف بشود. پس در صورتی که آن چه از مسلمین گرفته شد به خود مسلمین عاید گردیده و به نحو مضبوط به حفظ مملکت خرج بشود، لامحاله نوع مسلمین با تمام رضای قلب مالیات خودشان را خواهند پرداخت، بلکه دادنش به ملاحظه مقدمه مذکوره واجب شده و تصرف در او بی اشکال خواهد شد. پس نتیجه مطلب این شد که باید یک جمع کثیری از مسلمین داخل به سلک سرباز و مستحفظ و نظمی و غیره و غیره شده، مشغول خدمت و شغل مقرر خود بشود و مابقی از مسلمین معاش آنها را داده، لوازم شان را مهیا بنمایند. و به عبارت اخری امروز بر مسلمانان واجب و لازم است که خودشان، خودشان را حفظ بنمایند و به حرف‌های آقایان مقدمه‌سین گوش نداده و اعتنا ننمایند، به جهت این که غالب فرمایشات ایشان ناشی از فرط زهد و ورع و تقوی نیست؛ گویا عمده مقصود بعضی از آنها برگشتن تسعیرات است. گویا آن ایام خیر و برکت و وسعت و رفاهیت و ارزانی و فراوانی سابق را می‌خواهند. گویا خوش دارند آن صدای ناله و زاری عجزه و ضعفای رعیت را. آن روز را می‌خواهند که برای یک چارک نان، آبروی مردم جلو نانواخانه‌ها می‌رفت. آن روز را می‌خواهند که زنها و نوامیس مردم از اذان صبح تا ظهر مقابل نانواخانه‌ها با هزار فضاحت معطل شده و دست و سینه شان را به نامحرم‌ها نشان داده، از شدت اضطراب غالباً گریه می‌نمودند و چه حرف‌های قبیح و فحش‌های زشت از عملجات نجیب نانواخانه‌ها به این زن‌های بیچاره صادر می‌شد. آن روز را می‌خواهند که مرد کاسب نمی‌دانست که برود کسب یا حمالی بکند یا برود در نانواخانه‌ها معطل بشود. آن روز را می‌خواهند که تحصیل نان برای مرد کاسب هزار مرتبه مشکل تر از تحصیل پول شده می‌دید که نمی‌تواند از عهده در بیاید، لابد و ناچار عیال و بچه‌هاش را گذاشته به روسیه فرار می‌کرد و بعد عیالش از دست بچه‌هاش گرفته، مشغول

گدایی می‌شد. آن روز را می‌خواهند که مردم با اهل و عیال خود وقت افطار سفره می‌گستردند و آن چه پخته بودند می‌گذاشتند، نان نداشتند. زن و شوهر روی یکدیگر نگاه کرده گریه می‌کردند. من که می‌نویسم گریه می‌کنم. خواننده خود می‌داند. آن روز را می‌خواهند که مرد لابد و ناچار مرگ موش به دیگ‌اش انداخته، خود و عیال و بچه‌هاش خورده می‌مردند و....

دگر چه بگویم و چه بنویسم. بس است. متعذر بشویم آن فرمایش حضرت امیرالمؤمنین را که فرمود: **قصر ظهري رجلان: عالم متهتك و جاهل متنسك.**

والسلام علی من اتبع الهدی.

پیوست دوم:

رساله نکوهش مشروطه

درآمد

دربارهٔ مشروطه دو سنخ تحول مرتبط با یکدیگر را باید شناخت، اول تحول فکری، دوم تحول سیاسی. تاریخچه هر یک از این دو تحول از نظر زمانی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارد، اما از نظر مکانی و نیز تأثیر و تأثرات متقابل مشترکات فراوانی دارد. با این حال مواد بررسی هر یک از این تحول متفاوت است، مواد تحول سیاسی، برخوردهای فیزیکی در مناسبات دولت و مردم و نیز میان دولت‌های خارجی و داخلی است؛ اما مواد تحول فکری، عقاید و اندیشه‌هایی است که به صورت کتاب، رساله، خطابه و شعر ابراز شده است. بدون آشنایی با این منابع نمی‌توان به درستی دربارهٔ تحول فکری و مسیر آن سخن گفت.

در جریان رخدادهای فکری دورهٔ مشروطه که زمینه‌های آن از دو سه دههٔ قبل از مشروطه و حتی پیش از آن وجود داشته، دو جریان فکری با یکدیگر برخورد کرد. در یک طرف اندیشهٔ اندیشمندان داخلی بود که اکثریت قریب به اتفاق آنها علمای دینی بودند، اندیشه دوم مربوط به روشنفکران و تجددگرایان بود که از خارج از کشور، و از طرق گوناگون به داخل کشور وارد می‌شد. ورود این افکار جدید، سبب موضع‌گیری

عالمان دینی و عکس‌العمل آنان شد. اعتماد علمای دینی به سابقه قوی تفکر اسلامی، متون خودی و اندیشه های استوار پیشین، سبب شد تا بسیاری از آنان با اطمینان در برابر اندیشه‌های جدید بایستند. این عالمان دینی در برخورد با افکار جدید دو موضع از خود نشان دادند: دسته‌ای از آنان یکباره همه چیز را انکار کردند، و دسته دوم کسانی بودند که کوشیدند تا با بازنگری در منابع و مواد کهن به حل مشکلات و معضلات روز پردازند. این اقدام دوم، در سطوح مختلف انجام می‌گرفت. از رساله‌ها و نوشته‌های قوی فقهی تا نوشته‌های شعاری و تبلیغی، فراوان تألیف شد. مخالفان جدی هر نوع تفکر جدید نیز رساله‌های قابل توجهی نوشتند. در این باره باید از اعلامیه‌های مفصلی که هر شخص یا گروهی انتشار می‌داد یاد کرد.

اکنون می‌توان گفت، چند سالی است که به افکار سیاسی علمای دینی توجه بیشتری شده و اولین بار برخی از رساله‌های سیاسی علما و نیز متجددان را دکتر «اسماعیل رضوانی» و به دنبال او «دکتر صدیقی» در مجله راهنمای کتاب (سال ۱۳۴۸ ش ۵ - ۸ و سال ۱۳۴۹ ش ۱) شناساندند. اهمیت جدی این تفکرات صرف‌نظر از مخالفت و موافقت با مشروطه در این است که نشانگر مرحله‌ای از رشد تفکر (نه تقلید) سیاسی دینی در کشور ماست، مرحوم «دکتر حمید عنایت» با رد اهمیت تلاش‌های فکری روشنفکران که به طور عمده مقلد افکار روسو و منتسکیو و دیگران بودند، نوشته‌های علما را «حلقه مفقوده تاریخ فکری انقلاب مشروطه» دانسته و چنین نوشت: «برخلاف نظر کسانی که گمان دارند بیشتر علما در برابر هجوم اندیشه‌های نو تنها کاری که کردند یا مخالفت مطلق بود یا تسلیم مصلحتی و ظاهری، از آگاهی‌های جسته گریخته‌ای که درباره فکر سیاسی و دینی دوره مشروطیت در دست داریم، به خوبی پیداست که در میان مراجع دینی، بازار بحث و مناقشه صمیمانه و جدی بر سر اصول و مفاهیم سیاست و مملکتداری و

حکومت ملی گرم بوده است و اهل نظر می‌کوشیدند تا همه جوانب آرای موافق و مخالف را بسنجند و بر محک نقد بزنند. جای تأسف است که از آن همه گفت‌وگوها و محاجّه‌ها گزارش و سندی هنوز منتشر نشده است، به جز آنچه در گوشه و کنار برخی کتاب‌های موجود پیدا است، ولی می‌دانیم که این سندها موجود است و رواست که دارندگان در نشر آنها شتاب کنند.^۱ این اظهار نظر مهم، پیش از انتشار آثار سیاسی دوره مشروطه بوده است. فهرستی از رساله‌های انتقادی دوره قاجار را که تعدادی از آنها رساله‌های سیاسی - دینی درباره مشروطه است آقای «ایرج افشار» در مقدمه «قانون قزوینی» آورده‌اند که اکنون پس از گذشت بیش از یک دهه از انتشار آن، می‌بایست فهرست کاملتری از آن رسائل فراهم آید.

اکنون دوازده رساله از مجموعه رسایل سیاسی که درباره مشروطه نوشته شده توسط دوست ما آقای دکتر موسی نجفی تحت عنوان بنیاد فلسفه سیاسی در ایران عصر مشروطیت چاپ شده است (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶). وی در مقدمه، به معرفی اجمالی هشتاد رساله سیاسی هم پرداخته است.

مجموعه ای هم از هیجده رساله سیاسی در باره مشروطه توسط دکتر غلامحسین زرگری نژاد در کتابی با عنوان رسائل مشروطیت عرضه شده است (تهران، کویر، ۱۳۷۷). به علاوه ایشان کتابی هم با عنوان رسائل سیاسی عصر قاجاریه چاپ کرده‌اند (تهران، کتابخانه ملی، ۱۳۸۰).

جسته گریخته رسائل دیگری هم به صورت مستقل چاپ شده و ما نیز رساله «معنای سلطنت مشروطه و فواید آن» را که توسط عبدالعظیم خلخالی نوشته شده بود در مجله آینه پژوهش ش ۵ (بهمن و اسفند ۱۳۶۹) معرفی و خلاصه اندیشه او را آوردیم.

۱. سروش، عبدالکریم (به کوشش) یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، ج ۲، ص ۱۵۶.

در اینجا رساله دیگری را که به احتمال تاکنون ناشناخته مانده عرضه می‌کنیم. متأسفانه نام این رساله و نام مؤلف آن روشن نیست تا از این طریق بتوان آن را ردیابی کرد. با این حال این مسئله چندان از ارزش آن نمی‌کاهد، زیرا ما به هر روی متن نوشته را در اختیار داشته و می‌توانیم استدلال‌های مؤلف را در نکوهش از مشروطه دریافته و جایگاه رساله را در سیر تحول فکری مشروطه مشخص سازیم.

نام «نکوهش مشروطه» نامی است که فهرست‌نگار نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی به این کتابچه داده و آن را با شماره ۸۳۶۳ در جلد بیست و یکم فهرست کتابخانه شناسانده است.

در اینجا نگاه کوتاهی به دیدگاه‌های مؤلف مناسب می‌نماید. نویسنده از مدافعان نظام سنتی است که ترکیبی از سلطنت شاهی و دینداری است. وی از نظام کهن سلطنتی به عنوان خلافت سلطنت اسلامی یاد می‌کند. وی دلیل دفاع خود را چنین توجیه می‌کند که تنها در پناه آن نظام است که آیین دینی مردم به سلامت مانده و استقلال آنان تضمین می‌شود. برآمدن مشروطه سبب شده تا «مردم ابداً وقعی بر احکام دیانت» نگذارند. او از آن روزگار هشدار می‌دهد که «در قتل و اعدام روحانیون و پیشوایان شرع مبین اعزام و اقدام ورزند و شخص اقدس پادشاه را وحید و فرید و خالی از استقلال گذارند». صرف‌نظر از این پیشگویی سیاسی و نظایر آن که در چند مورد در رساله آمده مؤلف به بیان ادله خود در رد مشروطه می‌پردازد. نکته مهم برای او این است که با ایجاد مجلس، دراصل دو قدرت بر کشور حکمرانی می‌کنند و تعارض میان آنان امری طبیعی است. این تجربه ای بود که در دوره محمدعلی شاه میان مجلس و شاه پدید آمد و در کل دوره مشروطه ایران - شاید به جز عهد احمد شاه که تا حدی خود را یک‌شاه صوری تلقی می‌کرد و چند سال آغاز سلطنت محمد رضا پهلوی، مشکل عمده‌ای بوده که غالباً به نفع شاه حل شده و مجلس پایمال شده‌است. مؤلف ما نمی‌توانسته تصور کند که

چگونه ممکن است دو مرکز در یک کشور فرمانروایی کنند. این ممکن نیست که اسم کسی «سلطان» باشد اما در عمل هیچ کاره بماند. وی وجود دو مرکز تصمیم‌گیری را که عنداللزوم هر دو از مسئولیت شانه خالی می‌کنند، سبب «تعطیل در ایفای حقوق جمهور» می‌داند. درباره فایده مشروطه می‌گوید، آنها مطرح کرده اند که هدف تحصیل ثروت و افنای ظلم و نشر معدلت است. اما مؤلف براین باوراست که تحصیل ثروت خواب و خیال است، چه پادشاهان با آن عظمت با آن همه تلاش موفق به این کار در حد عالی نشده‌اند چه رسد به این وضع آشفته؛ باید امید آن داشت که تنها در عصر ظهور حضرت حجت(عج) چنین وضعی از آسایش و رفاه فراهم آید. به هر روی پس از این مقدمات، او بر آن می‌شود تا طی دوازده فصل مطالب خویش را بیان کند.

فصل اول در اثبات لزوم وجود سلطان عادل است تا امر معیشت و امنیت مردم تأمین شود تا زمینه برای عبادت الهی که هدف اصلی خلقت است، فراهم گردد. اگر شاه عادل باشد که تأیید آسمانی دارد و اگر هم جابر باشد حکم پاسبانی را دارد.

فصل دوم در ضرورت تحکیم پایه‌های سلطنت و پادشاهی شاهان است که خداوند نیز دراین باره نقشی داشته است؛ از قدیم به «اکثریت آراء» اجازه سلطنت نداده‌اند. «اگر نبی و ولی بود که منصوص بود و اگر ملک و سلطنت بود که به اراده مشیت منصوص بود».

فصل سوم حمله به علمای موافق مشروطه است. قرن‌ها خلافت سلطنت اسلامی به وسیله هزاران عالم و اندیشمند همراهی و تقویت می‌شده؛ چگونه است که اکنون این عالمان آن سیره را به کناری نهاده فریاد مشروطه‌خواهی سرداده‌اند؟

فصل چهارم اشاره به استدلال‌های مشروطه‌خواهان به آیات شوری در قرآن است. او درباره «وشارهم فی الامر» می‌گوید که اولاً در امور

دینی و منصوص نیست و ثانیاً در ادامه آیه تصمیم‌گیری را به عهده رسول خدا (ص) گذاشته شده است. در آیه «امرهم شوری بینهم» نیز می‌گوید که این فقط در امور دنیویه است و لذا نفرموده: «امرالله» یا «امر الرسول» یا «امرالدين».

در فصل پنجم اظهار می‌دارد که داد ثروت طلبی و رفاه مادی سردادن با این امر که خداوند روزی را قسمت کرده سازگاری ندارد، چه «داستان فقر و غنا و ثروت و جهانداری یا مذلت و خواری به حسن اختیار فقط و تدبیرات خلقی به تنها نخواهد بود بلکه تقدیرات الهی و حکم آسمانی را در آن مداخلیت تامه است». البته او مخالف با کار و تلاش نیست، اما روحیه فزون‌خواهی ایجاد شده را منافی با روحیه اسلامیت موجود در جامعه اسلامی می‌داند. در نگاه وی همان فقه پیشین در ایجاد شرایط مناسب زندگی کفایت می‌کند و نیاز به «قوانین موضوعه» نیست.

فصل ششم در منافات میان کامل بودن دین اسلام با نوشتن قانون اساسی است. او فریادهای مشروطه‌خواهی را شوراندن بر شاه می‌داند و در برابر این سخن که مشکلات ناشی از مزاحمت و مخالفت شاه بوده می‌گوید: جواب گوئیم که اتابک کشتن و نارنجک انداختن و تدارک قتل شاهنشاه نمودن نیز از تحریک پادشاه بود. به این ترتیب روشن می‌شود که رساله حاضر در زمانی نگاشته شده که محمدعلی‌شاه چندی پس از آن مجلس را به توپ بست. شاید هم در دوره استبداد صغیر نوشته شده باشد زمانی که همه کسانی که به دلیلی با مشروطه مخالف بودند رسالاتی در عدم جواز مشروطه نگاشتند. در عین حال به این دلیل که مؤلف ما از خود نامی نبرده باید دانست که در شرایطی دشوارتر از استبداد صغیر که مخالفان مشروطه آزادی عمل داشته‌اند رساله خود را نوشته است. به هر روی و با این حال، از فضای رساله حدس قوی داریم

که در دوره استبداد صغیر نوشته شده و مصالح دیگری سبب شده است تا مؤلف نامی از خود نبرد.

فصل هفتم در انکار مدارس جدید و تحصیل علوم فرنگی است که مودت با یهود و نصارا را در پی داشته است. او این مدارس را مدخل ورود افکار کفرآمیز و زندقه دانسته و بر این باور است که ما این مقدار متخصص علوم جدید و زبان‌دان و سیاسی‌خوان و مهندس و مترجم برای چه می‌خواهیم؟ البته تعداد معدودی کافی است و «بر دولت لازم است که دو مرکز به جهت تحصیل زبان و هندسه و علوم لازم دایر به امر مملکت و تعلیم حرف و صنایع و ...» ایجاد کند. او یکی از نتایج مدارس را همین آشوب‌طلبی و مشروطه‌خواهی دانسته است.

فصل هشتم با تفصیل بیشتری به انتقاد از برخورد علما با اوضاع پرداخته؛ انتقاد او این است که چرا به همه نامه نوشته و مردم را به جسارت بر شاه و عدم پرداخت مالیات و خراج تحریک می‌کنند. اعتراض دیگر او نیز این است که چرا جلوی مدارس سیاسی و ریاضی جدید را نمی‌گیرند.

فصل نهم تفکیک شاه از تشکیلات حکومتی و وزارتی است. او برای دفاع از شاه تمام خرابی‌ها و بدبختی‌های موجود را که عاملی عمده در مخالفت مردم با شاه و پیدایی مشروطه بوده ناشی از بد عمل کردن دستگاه‌های وزارتی می‌داند. وی شمه‌ای از فساد دستگاه‌های دولتی به ویژه امور مالی بیان کرده، از دزدی‌ها و رشوه‌خواری‌ها که سبب شده است تا اشراف به همه چیز برسند، به تفصیل سخن گفته است. او همین مشکلات را سبب آن دانسته است که از روی اضطرار و اشتباه فریاد مشروطه‌خواهی بلند شود.

در **فصل دهم** به انتقاد از این سخن مردم می‌پردازد که می‌گویند دولت حق آنان را خورده و غصب کرده است. مؤلف سؤال می‌کند این

مردم فقیر کی و چه زمانی پول داشته‌اند که دولت از آن‌ها غصب کرده است؟ اگر این مقدار مالیات نیز نگیرند چگونه مملکت را اداره و سرحدات را حفظ کنند. او فقط اموال مجهول‌المالک را در اختیار فقیه می‌داند که تازه آنجا نیز این اشکال وجود دارد که باید تسلیم کدام فقیه کرد، اگر تسلیم کنیم با آن چه بکنند و تازه خود آن اول دعوا و نزاع است، چه دیده‌ایم که بر سر تولیت یک مدرسه و مسجد چه می‌شود! وی باز به سراغ استدلال مشروطه‌خواهان می‌رود که گفته‌اند در صدر اسلام «مجلس» بود. او می‌گوید که دو مجلس بیشتر نمی‌شناسد: یکی دارالندوه که از کفار قریش بوده و دیگری سقیفه.

در فصل یازدهم به انتقاد از علما می‌پردازند که پرداخت خراج را از سوی رعیت به شاه حرام دانسته‌اند. او با زیرکی می‌گوید که بهتر است کاری به رعیت که از روی صدق دل یا وظیفه می‌پردازند نداشته باشند و عوض حرام دانستن «بذل رعیت»، «اخذ دولت» را حرام بدانند.

فصل دوازدهم که آخرین فصل کتاب است اشاره به این است که فریب شعارهای ظاهری را نباید خورد. باید دست پنهان بایه و فرصت طلبانی که در پی نابودی دین و دیانتند را در این مشروطه دید. او آینده را تاریک می‌بیند و اصرار دارد که در آینده از دیانت اثری نخواهد ماند. علاوه بر قتل و اعدام روحانیون و پیشوایان شرع مبین، وضع چنین خواهد شد که «طایفه نسوان خاصه در مرکز طهران به تقلید و هم‌رنگی خانم‌های فرنگستان درآیند چه انجمن‌ها تشکیل بدهند و چه مدارس دایر بدارند...همی گویند فلان خانم چه خوب نطق کرد چه لباس‌های جدید به رسم عیسویان پوشید و چه نمایش‌ها با زر و زیور در معابر و خیابان‌های مرکزی از خود بدهند و...».

گفتیم که این رساله به احتمال قوی در دوره استبداد صغیر در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۷ قمری نوشته شده است. ارزش این رساله نه با

دید درستی یا نادرستی نظر مؤلف، بلکه بر پایه تلاشی است که مؤلف درباره اندیشه‌ها و استدلال‌های خود دربارهٔ ارائهٔ مشروطه اظهار داشته است. نفس تفکر و پرهیز از تقلید، به ویژه انگیزهٔ مقابله با تجددگرایی منحط، از نقاط قوت رساله است گرچه به نظر می‌رسد با همه تلاشی که در تفکیک جنبه‌های مثبت و منفی افکار تازه کرده، به دلیل عدم توضیح کافی، و نیز دلسوزی‌های بی‌جا برای استبداد، نتوانسته به روشنی مقصود واقعی خود را نمودار سازد.

بسم الله الرحمن الرحيم تعالی شأنه العزیز

ستایش و سپاس فزون از حدّ قیاس ، ملک‌الملك قادر قاهری را درخور و سزااست که هستی این هفت طارم بلند اختر ، پرتوی از عکس فروغ جمالش، و اساس هر ملک و پادشاهی شمه‌ای از اشعه مظاهر جلالش که «تُوتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ»^۱؛ قدیمی که نه مقام ربوبیتش را محدود به حدی توان ساخت و نه ساحت الوهیتش را مشروط به شرطی توان ساخت، قادر ازلی، موجود سرمدی، حکیمی که چون این مینا سپهر درخشنده‌ای افراشت و بنای جعل خلیفه و سلطنت در کره خاک گذاشت؛ همانا به قهاریت باهره و فعالیت قاهره بود که ساکنان عالم بالا را «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۲ فرمود و آن حکیم عارف به این اشارت نمود:

جهانی بدین خوبی آراستی برون زانکه یاری گری خواستی
که نه عنقای وهم را در ساحت قدسش توهم پروازی و نه عاکفان

۱. آل عمران (۳)، ۲۶.

۲. بقره (۲)، ۳۰.

ملاً اعلی را مشورت و آغازی ؛ «ذوالعرش المجید فقال لما یزید»^۱.
 پس درود پاینده و ثنای زاینده مر خلاصه عالم و پیغمبر خاتمی
 زبینه و رواست که انبیا با آن قدر و جلالت سرخط خدمت و قدمتش
 بردیده نهند و بشارت جاه و رسالتش به مفاخره همی دادند که «مُبَشِّرًا
 بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»^۲ نه تنها فرستادگان پاک به فضل و
 حکمتش معترفند بلکه آنچه در عالم بالادست از سرچشمه حیات جلوه
 دانش معترفند و در زاویه علم و دانشش معتکف که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ
 الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۳.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه، مسئله آموز صد مدرس شد

پس تحیت بی شمار و تهنیت ابد قرار بر آل بی همال و درخشندگان
 نبوت و جلالش باد که صورت عقل کلی را شمایلند و کتاب خدای را
 قوام و حمایل، خاصه بر مخصوص سریر ولایت و خلافت و منصوص
 اریکه جلالت و وصایت، علی مرتضی شاه ولایت که فرمان واجب
 الاذعان از حسیض خاک ازلی الی ارج افلاک، قدسیان ملاً اعلی را
 دیباچه صحیفه انقیاد را اطاعت گشت و صادر اول و وجود نخستین
 یعنی خواجه کاینات و خلاصه موجودات را باب علم و مفتاح ظفر و
 کرامت آمد.

پس از حمد خدا و نعت رسول و شکرانه ضمیر صافی و عقاید
 اصول در این عصر [و] اوان که مردم محروسه ایران... نعمت فرو رفتند
 و چشم از حقوق و مرزبانی دولت به هم بستند و قدر امنیت و آسایش
 سالیان دراز نشناختند و انتظامات پادشاهی را از حفظ اموال و نفوس و

۱. بروج (۸۵)، ۱۶.

۲. صف (۶۱)، ۶.

۳. نجم (۵۳)، ۳.

وقایع ثغور و حدود سهل انگاشتند که چه راحت ها بردند و چه نعمت‌ها خوردند به حکم: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطْفَىٰ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ»^۱ ناگهان مهمه مشروطه بازی انداختند و گوهر گرانبهای عقل و تأمل را در نزد غفلت و جهالت یکسره باختند، اَنَا فَاَنَّا در ضعف و فتور دولت کوشیدند و دیده بصیرت از قوانین و شعایر شرع مبین پوشیدند؛ فتنه‌ها ساختند و اباطیل و اقاویل برهم بافتند، دیگر ندانستند که آن همه آوازه ها از شر بود.

دریا به هوای خویش موجی دارد

خس پندارد که این کشاکش از اوست

مر این بنده را که غیرت دین گذاری موروث و اساس شرع شعاری محروس، بس گران و مایه افسوس آمد که زبان بریده، به کنجی نشینم و این تلخ کامی همی بینم؛ لاجرم به حکم و سپاس داری ملت اقدس رسالت پناهی، و اثبات لزوم و وجوک وجود مقدس نوع انسانی لازم افتاد که سطری چند مختصر در این باب بنگارد و خداوندان دین و دولت را به ودیعه و ارادت گذارد که: ان الهدایا علی مقدار مُهدیها.

از آنجایی که حاکم علی‌الاطلاق و مربی نفس و آفاق - جل و علا - به علم ازلی و تقدیرات لم یزلی همی بینا و دانا بود که پس هبوط آدم علیه‌السلام برین عالم که بنای توالد و تناسل گذاشتند و داستان تمدن و تعیش در میان نهادند این جنس بشر و نوع بنی‌آدم چون پیادگان عاج بعضی خصومت محتاج، چه به فتنه و فساد مجبول و به آشوب و سفک دماء مفطور، به شهوات نفسانیه و هواهای حیوانیه فتنه‌ها خواهند برانگیخت و خون‌ها بریخت که به حب مال و جاه، نامه اعمال سیاه و به کردار زشت روزگار خویش تباه خواهند ساخت، همانا به رحمت سابقه و حکمت بالغه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فرمود و در خطاب «إِنِّي

أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱ کشف تمام مراتب استبداد و استقلال و شهود تمام مقامات سلطنت قاهره خود را نمود! «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» حاشا و کلا که رایحه شور و مصلحت و امارت شرط در ساحت قدس جبروت الهی رود که واجب الوجود بالذات است و علم و قدرتش عین ذات و صفات از استشاره و استعلام هر ممکن را جایز و نافذ است که نه عالم به عواقب امور و نه آگاه از مضار و منافع جمهور- تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً - که بلند از نظر مردم کوتاه بین است؛ پس جعل نبی و نصب وصی و ولی از خصایص الطاف بیکران ایزد - تَقَدَّسَ و تعالی بر قاطبه خلایق و عباد و نظم و آسایش کافه بشر و بلاد خواهد بود «لئلا یقع بینهم العداوة و البغضاء»^۲ و عطای مُلک و پادشاهی و عطیه سلطنت و دادخواهی در هر عصر و اوان از شَعَب محکمه همین رشته مفروضه است که ایجاد هرج و مرج و تولید آشوب و رنج نگردد، و سایس و شاخصی به جهان بانی نامزد گردد که تخم قاطعان طریق و دزدان قافله نیرنگ را از صفحه زمین براندازد و به یمن همت و استقلال به اجرای احکام دین و تقویت شرایع انبیا و مرسلین پردازد که امور مملکتی و معاشیه، موظف به وظایف انتظامات عادلانه باشد و هم تکالیف الهیه و معادیه به موهومات مقتضیات صادره تحریف بردار نباشد که در هیچ دایره از زمان، خاصه در ممالک ایران که اهل سلطنت و جهانداری بوده در یک آب و خاک دو فرمانروا و اولی الامر نبوده که حکما گفته اند «ده درویش در گلیمی بخشیند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»، چه انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین مصادر و مظاهر علم و سلطنت ایزد متعال و حافظ و ناصر اوامر و نواهی حضرت ذوالجلالند.

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

۱. بقره (۲)، ۳۰.

۲. برگرفته از آیه ۹۱ سوره مائده.

و به نص کتاب و مدلول خطاب «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»^۱ الحق دعوی جزاف و دون انصاف همی باشد که از کریمه مبارکه چشم پوشانند و ثمن بخش ستانند و جراید و جرایم «إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ»^۲ بخوانند و به لباس زهد و تقوی درآیند و مجلس شورای ملی نمایند و اساس مشروطه بازی و گردن افرازی در میان گذارند و به غمّازی و شعبده بازی و عنوان معدلت طرازی با وجود قرآن مجید و فرقان حمید اصول و قواعد جدید نگارند و اسمش را فصول نظامنامه گذارند و تحریف و تصحیف احکام و قوانین شرع قویم از مقتضیات وقت شمارند و صحایف بی‌شمار از آن نظامنامه به طبع رسانند و به رسم برّ و احسان چون اوراق قرآنیه اشاعه و اباحه نمایند و نمایندگان چون دَیْدَن زردتشتیان و ترسایان به اماتۀ ابدی زنده باد مشروطه سرایند «و هُم يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعًا»^۳؛

ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود

تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار

اگر گویند که مجلس ملی و اساس مشروطه مؤید و مشبّه سلطنت و مملکت داریست نه دو پادشاهی و فرمان‌فرمایی، چنان‌که گفتند و شنیدند، جواب به ذکر تنبیه مختصری روشن گردد که قبل از شروع در هر علم و قانون، سه چیز باید دانست موضوع آن علم و تعریف و فایده را و الأ طالب مجهول مطلق خواهند بود.

اولاً موضوع مشروطه را که ما مردم ایران از اوّل اسلام تاکنون «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْأُمَّةِ الْآخِرَةِ»^۴ گفتند دولتی است یعنی شخص سلطانی است که در مصالح و مفاسد امور دولتی و مهام مملکتی مر او را رأی

۱. انبیاء (۲۱)، ۲۲.

۲. انعام (۶)، ۱۲۱.

۳. کهف (۱۸)، ۱۰۴.

۴. ص (۳۸)، ۷.

شاخص و اجازه فرید نباید و تابع قانون مذاکرات و آرای جماعتی از مردم آن مملکت باشد که به حکم قرعه و انتخاب تشخیص و تعیین شده‌اند که هرچه از صواب و خطا و صحیح و سقیم از مهام امور مملکتی رأی داده و اتفاق نهاده، فقط شخص پادشاه، راعی و مجری آن باشد و احکام صادره از اکثریت آراء را چون کلمات طور سینا منزلت من السماء، مطاع و مُتَّبِع شمارند.

برادرانه انصاف همی طلبیم اگر آن شخص ساینس و شاخص که سلطانش خوانند سلطنت صادق دارد، فرمانروایی فایق فقط ساعی و راعی بودن و اجرای احکام نمودن که مُهْطٌ و ماحی درجه سلطنت و جهان‌داریست و بلکه ضد معنی لفظ سلطان و مخالف صورت شهریار است؛ و اگر مجلس ملی حکم اعلی و سلطنت والا دارد که شخص پادشاه را تخطی و تجاوز از آن نشاید که باز نه پادشاه است، به صورت شاه است و به معنی، کاسد و تباه است؛ و اگر هردو فریق به نفاق رفیق و بساط سلطنت گسترانند، فروغ سلطنت بریزد و فتنه برخیزد، آن گاه دشمنان از سطوت سلطنت نهراسند و هر روز از طرفی جنگ و آشوب اندازند تا ملک و مملکت را ببرند و نعمت های خاک و آب شما را که رشک جهان است بخورند؛ و اگر گویند دو بساط سلطنت در اقلیمی هر دو صدیق و یار شفیق شوند، «به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا مباش». «هذا عَذْبُ فُرَاتٍ وَ هَذَا مِلْحٌ أجاج»^۱.

و ثانیاً تعریف مشروطه اگرچه الحق تعریفی ندارد و موضوع مذکور با تضمّن و التزام دلالت بر آن دارد، ولی به عبارت آخری قصر استیلای سلطنت و انتخاب و توجیه عده‌ای از وجوه مملکت به عنوان امانت و وکالت عمومی است که مجلس مخصوص تشکیل داده در معضلات امور مملکت رأی سپارند و به مساعدت سلطنت عهد به موقع اجر

گذارند؛ و اگر از صادرات و واردات اتفاقیه متظلمین و ملهوفین تظلم و شکایتی برند، مجلس ملی را مسئول آن ندانند و عرض شکایت را وظیفه خود نخوانند؛ بدیهی است که این وکالت هیچ شرعیت و بلکه رسمیت ندارد و موکلین بیچاره را که هر فرقه و فریقی در ناحیه‌ای از مداین و بلاد هستند در زاویه حیرت گذارد که نه موکلین را از علم و دانش و فلاح و صلاح آنها سابقه ارادتی و نه وکلای محترم را از احوال و اخلاق و منال و مال اینان شرط معرفتی «کوری بود عصاکش کوری دگر بود»؛ «صَمُّ بَكْمُ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۱، الحق طبیبی را ماند نه مریض شناسد و نه مرض داند و به علاوه، حق العلاج نیز ستاند. «به این لباس به محشر نمود خواهی کرد» به اضافه در استعفا و اعراض مجلس از عرایض متظلمانه اتفاقیه ملاحظه فرمایند، پادشاه که قاصر از اعانت، مجلس هم معرض از اغاثه، آن وقت تعطیل در ایفای حقوق جمهور و اجرای امور عامه از نزدیک و دور چون عدلیه مملکت روسیه تا چه درجه خواهد بود.

ثالثاً فایده مشروطه؛ به قول مطلق و گمان به حق از عالم و جاهل و اوایل و اواخر گفتند تحصیل ثروت دولت و افنای ظلم و نشر معدلت؛ «قلم اینجا رسید و سر بشکست» والا «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» هزاران افسوس از این مردم با کله و هوش، و گندم نمایان جو فروش که به حکایت و قصص سلف رجوع نفرمودند و در احوال و آثار ماضین امعان نظر نفرمودند که منصفانه اذغان نمایند. اقلأ در هیچ عصر و اوان در دوایر دول و ملل آن معدلت منبسط عامه، آن امنیت منضبط تامه که گرگ و میش از یک سرچشمه بیاشامند و غنی و درویش به مواسات و موافات بیارامند، نفاق و شقاق به کلی بردارند و سداد و اتفاق صادق در میان گذارند حاصل نشود و نشده، و این گوهر گرانبها از قعر این دریای

مواجه به طراحی و غواصی این مردم سراپا شهوت به دست نیامده، چه انبیا و اولیای ما آن علو قدر و جاه که مبلغ احکام و مربی انام بودند سالیان دراز رنج‌ها بردند و حجت‌ها آوردند تا معدود را در ربقة اطاعت و رشته عدالت منتظم داشتند، گواه شاهد صادق در آستین باشد که «قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»^۱ و کذا؛ چه ملوک و سلاطین با آن قدرت و شوکت و بسط مملکت به قرون ماضیه زحمت‌ها کشیدند، سیم و زر‌ها ریختند، نعمت‌ها دادند، نیرنگات در میان نهادند که شاید این مقصود در کنار آرند و رسم معدلت تامه یا ثروت عامه در میان گذارند؛ عاقبت نهال آمال و تدبیر روزگارشان بارور نشد، «كَسْرَابٍ بَقِيَعَةٌ يَخْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً»^۲ موهوم نقطه‌ای است نه پنهان نه آشکار چندان این دُرّ شاهوار و لؤلؤ آبدار، گرانبها و ثمین بود که هیچ یک از انبیای عظام سالفه و پادشاهان با فرّ و شکوه سابقه را در کنار و گذار نیامد مگر میهن سرور اصفیا و خلاصه اولیا یعنی خاتم اوصیا ولی عصر حجت قائم - اروحنا له فداء - در خور و سزاوار و موعود مسعود آمد.

آن که نبات عارضش آب حیات می خورد

در شکرش نگه کند هر که نبات می خورد

که «يَمَلَأُ الْاَرْضَ بِهٖ قِسْطًا وَّ عَدْلًا بَعْدَمَا مُلَّتْ ظُلْمًا وَّ جَوْرًا». پس ذکر این تنبیه و مقدمات که خاطر نشان عقلای منصف نمود که موضوع و تعریف و فایده کلمه مشروطه چه بود و به وجه انصاف مشهود گشت که موضوع آن از اصل مفقود و تعریف آن به حکم عقل و نقل مردود و فایده آن به برهان سخن و سماع حسن معدوم است. ندانم قانونی را که نه موضوع دارد و نه تعریف و نه فایده، به چه نیت و امیدواری و به چه عنوان و شرع شعاری باید مساعدت و متابعت نمود و این راه باطل و

۱. سبأ (۳۴)، ۱۳.

۲. نور (۲۴)، ۳۹.

بیغوله را به چه گمراهی و سوءعاقبت باید پیمود.

شیر بی دم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا کی آفرید
بلی جماعتی که یا از سوء سریرت است و یا از انحراف طریقت یا از
خلطه با فرنگان است، یا به خیال بردن کلاه این و آن، همواره حجت و
بینه آرند که در دول اروپا، چگونه مشروطه و مشروطه سرایند و از
نتیجه مشروطه است که صاحب انواع حرف و صنایع و هر گونه مال و
جاهاند و از تخطیات و تعرضات دولت و ملت در پناه‌اند. در این مقام
لازم شد که تمهید دوازده فصل نمایم و چون پسران یعقوب نبی -
علیه السلام - به بضاعت مُزجات خود راه عزیز مصر سعادت رسانم،
آن‌گاه در مقام جواب برآیم.

فصل اول

این مسئله اَبَیْنَ مِنَ الشَّمْسِ است که از آغاز آفرینش ناس و خلق
ذکور، اُنَاث و جعل شعوب و قبایل و فرستادن انبیا به خوارق عادات و
دلایل، غرض معرفت مقام ربوبیت و ایفای وظایف عبودیت بود که «ما
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ و بدیهی است که عبادت و طاعت
دو طرف دارد، یکی دایر به تکالیف الهیه اخرویّه و یکی راجع به امور
مدنیّه دنیویّه، و در هر یک از این دو طرف، نایل و واصل به نظم و
شرف نشود مگر به امنیت و آسایش؛ و امنیت و آسایش ابدأً پیشنهاد
نگردد مگر به تشخیص شاخص قاهر، و این شاخصیت و قاهریت راست
و پاینده نشود مگر به انقیاد و امتثال خلق اقلیمی از او و تفویض
معضلات مملکت بدو که به خواص و عوام یکسره سر تمکین و رضا در
خطة فرمانش گذارند که ناگزیر چراغی روشن باید، یعنی سلطانی واجب
«اگر از روغن عطر دادند زهی تشکر و سعادت و اگر از پیه گرگ نهادند

روشنی بخش تدارک استراحت» و به حکم عقل و نقل عَطِيَه ملک و پادشاهی منوط و موکول به تأیید آسمانی است اگر عادل باشد؛ و به رسم پاسبانی است اگر جابر باشد؛ و الا غرض از خلق انسان که عبادت و معرفت است فوت خواهد شد و حکمت خلقت لغو و بیهوده همی ماند و به برهان مستقیم از شخص حکیم فعلی لغو صادر نشود، «مردم اندر حسرت فهم درست».

فصل دوم

این مسئله به تضافر اخبار و سیّر، مکشوف و مبین است که در هر عصری از اعصار نام و مهام نظام عالم و رشته تمدن و تعیش بنی آدم به دست سیاست و وراثت پادشاهان عادل و باذل یا سلاطین قاهر و جابری بوده که عموم خلایق و برابری، یا از مهر و معدلتش واثق و امیدوار و یا از قهر و سطوتش خایف و فرمانبردار که همواره قاطبه انام و عباد در هر یک از نقاط متمدنه و ممالک و بلاد، زاهد و شیخ راه یا صاحب ملک و جاه، عالم متبحر یا جاهل متکبر، خداپرستان درویش یا گردنکشان بیگانه از ملت و کیش، هر یک از افراد این فرّق و طوایف در تحت اطاعت و تمکین و تسلیم و تأمین آن ملوک و سلاطین بوده‌اند و محض ازدیاد امن و امان و حراست از شر دشمنان و کسب مال و منال و ارتفاع ضیاع^۱ و عقار بر قوت سلطنت عهد افزودند، حتی انبیا عظام با مقام وحی و تنزیل به فرمان یزدان پاک - عزه اسمه - تحبیب و تألیف قلوبشان فرمودند که قوایم دنیا از این راه محکم و رشته سلطنت از این جاده مستحکم شود؛ نبینی که خداوند جلیل به ابراهیم خلیل، با آن جاه و مرتبت - علیه الصلوات و السلام - وحی فرماید که با پادشاه عصر اگرچه مشرک باشد در طی طریق تقدیم نجوید و به رسم گرم مهرش گوید. و

۱. در اصل: ضیاء؛ در چند مورد دیگر نیز به همین صورت بود، که تصحیح شد.

باز نبینی که حق تعالی در فرقان عظیم از احوال آن پیغمبر کریم خبر همی دهد که به قوم خود فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ. قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ»^۱ که قوم مزبور تکبر ورزیدند و خود را به هیأت اجتماع صاحب رأی سلیم و احق و اولی به پادشاهی دیدند؛ خطاب مستطاب به پیغمبر وقت در رسید که خدای متعال طالوت را به پادشاهی اختیار و اختصاص داده و این امتیاز و انتخاب در کف شما ننهاد، پس سلطنت از آن حق و به تأیید آسمانیست؛ هیئات، اجتماع و اکثریت آراء را از سلطنت کیومرث تا این عهد فیروز که اینک نامش را جمهوری یا مشروطه گذارند به حکم کتاب و سنت اجازه پادشاهی و فرمانروایی ندادند، اگر نبی و ولی بود که منصوص بود و اگر ملک و سلطنت بود که به اراده و مشیت مخصوص بود دیگر، «تو به این هیئات اگر عشق به نازی چه شود».

فصل سیم

این مسئله مبین و به زیور بنان مزین است از روزی که بساط سلطنت در روی زمین گسترده و در عهد و اوان عقد سیاست و ریاست عامه هر شخص شاخص را بستند و خلق را در تحت تبعیت و تمدن آوردند و رسم بهیمیّه و خودسری از میان بردند و قانون علم و ادب پیش آمد و داستان باج و خراج در کار شد، به مرور علوم و صنایع بالا گرفت تا زمان قدس نشان حضرت اقدس خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - که اساس اسلام و تربیت انام به درجات عالم پیشنهاد گشت پس رشته خلافت سلطنت اسلامی به... ایادی قاهر و دایر شد که تمام فرمانفرمایان روی زمین در ربه تمکین و اطاعتشان آمدند خاصه خلفای بنی عباس

الی اواخر سلاطین صفویّه - انارالله برهانهم - آن همه حکمای بزرگ و علمای عظام و فقهای والامقام و هوشمندان بصیر و دانشمندان خبیر که در سلف و خلف آمدند و رفتند و خاصه در دولت اسلام و خلفای عصر و از غیبت کبری الی یومنا هذا که ضیاء علم و عمل و حکمت و دانششان چون آفتاب درخشان مر ذرات عالم را تابنده بود و از انوار آثار انفاس مقدسشان شعایر اسلام تاکنون پاینده که علمای اعلام و فقهای کرام این اوان از رشحات سبحان مدادشان موفق و مودب گشتند و از لالی بحار کلماتشان مهذب و موظف شدند، چه شد که این گونه از علما و عقلا و حکما و بزرگان از هر طبقه و طایفه چشم و گوش بصیرت به کلی فروبستند و از اعلائی کلمه حق و اجرای اوامر و نواهی الهی خاموش نشستند و حقوق رعیت در ساحت پادشاهی نشناختند و تشخیص حدود سلطان و رسوم مملکت داری ندادند؛ و با اینکه در علم و ادب و مال و مکتب و کشف و کرامت پیش قدم و تیز قلم بودند هیچ رعایت ادای تکالیف الهیه و ایفای حقوق خلقیه نفرمودند و یکسره دین به دنیا فروختند و این هوشمندی و بلندبختی یعنی غیرت دین و دنیا و تشکیل مجلس ملی شورا و پاس و ناموس و جلوگیری از انگلیس و روس و ترقی مملکت و تحصیل ثروت و فریاد مشروطه خواهی بلکه تصحیف شرع رسالت پناهی شما مردم را ارزانی داشتند و تخم غیرت و وطن پرستی در این دوره و دایره کاشتند و حال اینکه بزرگان و پیش قدمان سلف به علاوه آنکه در این حدود و خطوط ابداً قدم و قلم نگذاشتند، با پادشاه عصر چه مساعدت‌ها و موافقت‌ها فرمودند که خاطر پادشاه را به دست آرند، ظهیر و نصیر یکدیگر گردند، مردم را در مهد امن و امان گذارند «سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»^۱ انصاف بده کدام خونخوارتریم.

فصل چهارم

این مسئله به وضوح پیوسته و به تجربت حاصل گشته که مردم جاه طلب ریاست پرست و اصحاب نیرنگ و تدبیر که به شعب رنگارنگ می‌خواهند مالی به چنگ آرند یا تاج ریاستی به سر گذارند آتشی افروخته کنند تا گنجی اندوخته کنند، چون درهم و دینار که مفتاح هر کار و مصباح هر گذار است ندارند به لطایف الحیل از عذوبت در کلام و مبادرت در سلام و طراری در سخن و طراحی انجمن که یا تغییر سلطنتی دهند و یا تصحیف کتاب و سنتی نمایند، هر طایفه و فرقه از طریق همان عقاید حقه خود به چاه ضلالت اندازند و آیات مذهبی او را به کلمات چرب و شیرین و عبارات عذب دل‌نشین طوری بیان سازند که آن بیچاره گمان کند سال‌های سال در چاه گمراهی بوده و اکنون به شاهراه هدایت و سعادت رسیده که ناگریز باطل را به صورت حق باید جلوه داد و دام نهاد مثلاً آیه مبارکه «و شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ»^۱ را عنوان نموده و به ذکر محاسن معدلت و مداخل مشورت داستان مجلس ملی و مشروطه‌سرای پیش آورند و آیه مبارکه یا سایر آیات کریمه را تفسیر به رأی نمایند؛ دیگر مستمع بیچاره نداند و نگوید که شأن نزول آیه کریمه در کجاست و مشورت در چه کار است، در امور دینی یا دنیوی؛ دینی را که مشورت بردار نیست خواه به حکم عقل مطابقت بکند یا نکند دنیوی را هم که مشورت نمود آن وقت فریضة الهیه نخواهد بود، حاصل مشاوره را معمول دارد بلکه مجاز مختار است که رأی خود را اجرا ندارد چنانچه مدلول آیه کریمه ناطق بر آن است که «و شاورَهُمْ» را به صیغه جمع فرمودند پای عزم و عمل که به میان آمد به صیغه مفرد فرمودند و اختصاص به شخص مقدس نبوی - صلی الله علیه و آله - دادند که «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^۲ حاصل مشاوره جماعت را میزان عزم فرمودند و

۱. آل عمران (۳)، ۱۵۹.

۲. آل عمران (۳)، ۱۵۹.

اینکه به اصطلاح حالیه همی گویند یک کله را عقل و تصرف بیشتر است یا ده کله و زیاده را؛ بلی، در بادی نظر و سؤال، اکثریت آراء را ترجیح دهند ولی علت و معلول و لازم و ملزوم نخواهد بود که چون حکم آسمانی حاصل آرای عدیده همواره اصح و احسن از رأی واحد باشد، موارد نقض بسیار است چنانکه در قصه سلطنت طالوت در ذیل آیه مبارکه که در فصل دویم توضیح شد، پس از امتناع قوم از سلطنت طالوت، خداوند متعال فرمودند «وَ زَاذَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»^۱ پس ممکن است که وقتی دانایی و رأی شخص واحد موجب امتیاز و اولویت از آراء کثیره بشود، مقصود این است مشورت فقط در امور دنیویه شاید، نه اینکه به این وسیله رخنه در قوانین شرع مبین نماید چنانکه در کریمه مبارکه دیگر فرمود: «أمرهم شوری بینهم»^۲ فرمود: «و امر الله یا امر الرسول یا امرالدین شری بینهم».

و از نتیجه همین مشاورت مجلس بود که داستان حریت و آزادی پیش کشیدند و آن همه پرده ها دریدند و آن همه خون ها ریختند و این کریمه مبارکه ندیدند که «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۳ و حکایت مواسات عمومی حتی با یهود و نصارا پیش آمد تا به جایی که در قبه الاسلام به قول جلی و رسم تحیت زنده باد برادران زردتشتی و نصارای ما ... گفتند و این آیه کریمه نخواندند که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ»^۴ و شناخت و قباحت آن مجازات های معلومه ممهوره به مهر وکلا و اولیای مجلس ملی طوری برملا گشت که فرنگی ها برائت ذمه از اسلام نمودند و این مسلمانان مشروطه طلب غیرت دین و آیین نمودند و بلکه قانون کنطرات (کذا) و

۱. بقره (۲)، ۲۴۷.

۲. شوری (۴۲)، ۳۸.

۳. اسراء (۱۷)، ۳۶.

۴. مائده (۵)، ۵۱.

امتیاز در ارزاق خلق به فلان کمپانی یا شخص مخصوص گذاشتند و از پیغمبر خاتم - صلی الله علیه و آله - شرم نداشتند که به قانون کلی فرمود: «دعی الناس یرزق الله بعضهم ببعض» و از این مقوله احکام قوانین جدید صادره از مجلس ملی که تماماً مخالف و مابین با کتاب خدا و احکام رسول است و در فصول عدیده نظامنامه اساسی مسطور است که ابداً نه سازش با اسلام و ایمان دارد و نه مناسب با هوای ایران و الی ماشاءالله مطرود و مردود است و همگی ناشی از آن مشورت مخصوص است که وکلای مزبور به مرور تا در این درجه دخالت در امور دینیه و قوانین مُصطفویه دارند.

شاید که عنایت برسد ورنه مپندار با این عمل دوزخیان گاهلِ بهشتیم

فصل پنجم

این مسئله ظاهر و هویداست و بر ناظرین آشکار و پیدا که از بدایت آفرینش و افاضه علم و دانش که تمهید اساس کامرانی نمودند و تشیید مبانی زندگانی فرمودند، رشته های تمدن و تعیش به الوان گوناگون پیش کشیدند و هر یک از نوع بشر را برحسب اندازه و استعداد جامه زندگانی بریدند و چون فیض مطلق را، بخل محال است، خوان نعمت هر کس به شرط حکمت چیدند. یکی را جامه دیبا دادند، یکی را صورت زیبا، یکی را فرش ابریشم نرم، یکی را بستر از خاکستر گرم، یکی را طعام و شراب از انگبین و ماء معین دادند، یکی را جز آب شور و دو قرص نان جوین چیزی در کنار نهادند، یکی را فرمان فرمای جهانی، یکی را محتاج به قرص نانی،

نه با آتش مهر و نه به اینش کین تو داناتری ای جهان آفرین
چنانکه به یک حکمت از آن اشارت فرمود: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ
مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ

بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا^۱ پس به حکم حکمت الهی محقق و مسلم است که خلق را در این مراتب نه تصرف است و نه آگاهی، و حکما گفتند ذلت و ثروت و غم و شادی و فقر و غنا و صحت و مرض هر یک بدون دیگر صورت نبندد که با گل خار است و با خمر خمار، زیرا که به حکم ازلی و مشیت لم‌بزلی هر یک فرزند یک شکمند که نه آبای علوی را از آن گریزی و نه امهات سفلی را از آن تدبیری.

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور

کوشش بی‌فایده است و سمه بر ابروی کور

پس به عنوان تحصیل دولت و آوردن ثروت و وعد و نوید مال و منال و طلب مکنت و اقبال، دام حيله و تزویر نهادن و به سخنان جذاب و کذاب، خلقی را فریب دادن و ساده لوحان بیچاره را بر گرد انجمن‌ها جمع نمودن و درس ثروت دروغ در مقابل آیات قرآنی آموختن و به این وساوس شیطانی مشروطه خواستن و مجلس ملی را آراستن که کارخانجات آوریم و خطوط راه آهن کشیم و خطوط و منافع بیشمار بریم، بانک ملی باز کنیم و فواید و عواید آغاز نماییم، دکان ربافروشی و اسلحه خریدن مر جنگ خدا و رسول را به مدلول کریمه «فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»^۲ رواج دهیم و باج و خراج جدید بر بیوتات و مزارع و مراتع و ضیاء و عقار مسلمانان ببندیم و منال و مالیات ممالک محروسه را چون دول اروپا به کرورات و میلیونها برسانیم، هیچ شرم از صاحب شریعت مقدسه و امام عصر- ارواحنا فداه- نداشتند و تمام آیات و اخبار کتاب و سنت را افسانه و کلام کهنه پنداشتند و اصلاً عار و آزر نکردند که به این وسایل و دلایل راه ثروت پیمایند و ارائه ترقی مملکت نمایند. با این حالت، خود را مسلمان شمارند و هیچ خبری از روز شمار ندارند

۱. زخرف (۴۳)، ۳۲.

۲. بقره (۲)، ۲۷۹.

که «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ»^۱ «آه اگر از پس امروز بود فردایی» آخر ما جانوران خاکی به حیلت اندوزی و چالاک‌گی همی‌خواهیم به قدر و قضای آسمانی درآمیزیم و تقدیرات نعمت و ثروت خداوندی را طرح تازه بریزیم و ابدأً از سطوت و غیرت پادشاه جمجاه اسلام پناه نپرهیزیم که چشمه حیاتش زاینده، و روزگار سلطنتش پاینده باد، و به همه مردم رجالة اوباش و برخی عمامه سران مفسد قلّاش به گردنکشی برخیزیم و ندانیم هرکه گردن کشد سراندازد؛ چنانکه دیدیم و شنیدیم.

خوب برادر جان! اگر معتقد به فرقان سرحلقه عالم امکان حضرت اقدس خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - باشیم، نه این است که در آیین مُبیینش تشریح و تقریر صدقات واجبه و فرایض مالیه فرموده که خدایش فرمود: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا»^۲؛ و نه هشت طایفه را به حکم کتاب کریم سهیم و قسیم در آن نموده که یک طایفه از آن فقرا و طایفه و دیگر مساکینند؛ و نه در کفارة افطار شهر صیام، اطعام ستین مسکین مقرر داشته و نه در کفارات فرایض دیگر اطعام عشره مساکین پیش نهادند و نه آن همه تأکیدات و تبلیغات فزون از هزار، و مواعید بیشمار «جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»^۳ در ایفای حقوق فقرا و مساکین و برّ و احسان در حق، از درهم و دینار و انعام و احشام در آیات قرآنی و اخبار مصطفویه و ائمه اثنا عشریه به تواتر و تظافر رسیده، انصاف کنید اگر تحصیل ثروت به جلادت و حسن اختیار مخصوصی بود و تمام خلق از این باب به استعداد و تدارکات مدنیّه صاحب ثروت و نعمت بودند و فقر و فاقه از میان برخاسته می‌شد، دیگر فقرا و مساکین روی زمین نبود؛ آن وقت تشریح این قانون از خدا و

۱. تحریم (۶۶)، ۶.

۲. توبه (۹)، ۱۰۳.

۳. بقره (۲)، ۲۵.

رسول لغو و بی‌فایده خواهد بود و حاشا و کلاً که نسبت لغو و بیهوده، به حکیم قدیم دانا توان داد که عین زندقه و کفر است. پس داستان فقر و غنا و ثروت و جهانداری یا مذلت و خواری به حسن اختیار فقط و تدبیرات خلقی به تنها نخواهد بود بلکه تقدیرات الهی و حکم آسمانی را در آن مدخلیت تامه خواهد بود؛ چنان که در آیه مبارکه فرمود: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^۱ و از این قبیل آیات کریمه که قبض و بسط امور و فقر و غنای جمهور ما به اراده و مشیت اوست چندان در عداد و شمار است که نه جای تردید و انکار است «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ»^۲ و اگر کسب ثروت تدبیر بود کیمیاگر اول امیر بود.

اگر روزی بدانش بر فروزی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
به اضافه این دلایل، چه در اشارات و لطایف آیات قرآنی و چه در اخبار نبویّه و کلمات و خطب حضرت شاه ولایت - روحنا فداه - و ادعیه و اذکار ائمه اثناعشریه - علیهم السلام - آن قدرها از نمایم و رذایل طلب ثروت و جاه و زشتی و پستی زر و زیور و دستگاه رسیده که در حساب و شمار نیاید که همواره فرمودند: کفاف و عفاف آموزید و به حسب مال و جاه سراپیل قطران مر خود را ندوزید، ما که بندگان آن آستان حلقه ارادت اسلام به گوش و غاشیه شرافت ایمان بر دوش داریم چگونه توانیم به آن وسایل ذمیمه طلب ثروت نمایم و با مدلول «وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ»^۳ از درب مشایعت اینان درآییم، حاشا و کلاً.

تا ز میخانه و می‌نام و نشان خواهد بود

سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود

۱. حجر (۱۵)، ۲۱.

۲. رعد (۱۳)، ۲۶.

۳. آل عمران (۳)، ۷۳.

بلی از اینکه طلب معاش منوط به اسباب است مسئله بی جواب است، ولی طلبی که با اجازه و اباحه اسلامیة مقرون و به حلال از حرام مصون باشد، نه بردن مال مسلمانان و بدعت نهادن در دین ایشان، قوانین موضوعه آوردن و اموالشان به حلیت بردن، که یکی از قوانین دایرة اسلام امر فلاحت و زراعت و رسوم کسب و تجارت و آداب اجاره و استجاره و اشتغال به حرف و صنایع و اکتساب هنر و بدایع و سایر وسایل معایشه مدوته در کتب فقهای امامیه است و در عداد نظام دولت و لشکر اسلام بودن و حفظ ثغور و سرحدات مسلمانان نمودن و لوازم و لواحق این مسائل که رعیت خزینة سلطان است، چون آباد شوند نقصان ممالک ارتفاع پذیرد و زر و سیم در کنار آید؛ آخر این همان ایران است که از اوّل دولت عجم تاکنون پیوسته به ثروت و نعمت روزگار همی بردند و پیشقدم از سایر ملل و دول بودند و تحصیل ثروتشان به وسیله این مشروطه‌بازی‌ها و رنگ‌آمیزی‌ها نبود، آب و خاک خودشان را عزیز می‌داشتند، با کمال سپاس‌داری از وقایه مذهب، رسم رعیت و کار و کسب در میان داشتند، آحاد و افراد اهالی مملکت هر یک به خدمت و زحمتی اشتغال نمودند و ابدأ محتاج به کارخانجات فرنگی و راه‌آهن نیز نبودند، نه انزوا جستن و ترک دنیا گفتن جمع نشستن و در به روی خلق بستن که «لا رُهبانیه فی الاسلام» و نه غیرت و شرف انسانیت از دست دادن و وجود عزیز خود را عاطل و باطل گذاشتن و زبان مذلت و سؤال در نزد این و آن دراز داشتن که «درویش بی‌معرفت نیارآمد تا فقرش به کفر انجامد».

برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل
پس مسلم شد که دشمنان در کمین، و طلب مال و ثروت مربوط و
منحصر به اساس موضوعه در دین نخواهد بود «و اَبْتَعِ ذَلِكِ سَبِيلاً»^۱

فصل ششم

این مسئله اگرچه در بادی نظر قدری غامض آید و عارض مستمع را تیره و زرد و سرخ نماید، ولی امید است که پس از امعان نظر و تأملی، تصدیق به عرض نگارنده داده اذغان به حق‌گویی نماید، از مجموع مدلول فصل محرره معلوم و مکشوف گشت که ما مردم از خود چیزی نداریم و آنچه از آداب و سنن و علوم و صنایع و کمالات و فضایل امروز مشهود و منظور است به دریوزه از حکما و علما و بزرگان سلف داریم؛ نهایت اگر نواقصی به نظر آمده، در امورات راجع به تمدن و تعیش تزیین و تکمیل شده، زیرا که ذکر نقصان در تکالیف اخرویه الهیه راه ندارد و تفوه به آن کفر و زندقه آرد و بلکه تمام امورات دنیویه و اخرویه در تحت تکالیف الهیه است. پیغمبر خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - چون دینش ناسخ ادیان ماضین و خود خاتم النبیین بود و مدار و نظام عالم تا صبح قیامت دایر به احکام مقدسه اوست، ابدأ نقیصه و نقصانی نگذاشت الی یوم النشور، تا یوم غدیر و نصب ولایت که فرمود: «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ در پس پرده هر چه بود آمد تا به جایی که در هر یک از آداب اکل و شرب و محاوره و معاشرت حتی خلوت نشستن به قدری احکام و قواعد مقرر فرمود که انسان مات می ماند و دانشمندان بزرگ روی زمین از حکمای فلاسفه و رهبانان و قسیسین به قول مطلق شخص مقدسش را اول حکیم و عقل کل گفتند.

این شخص شاخص عالم امکان و بصیر که «جاءَ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَ الْكِتَابِ الْمُنِيرِ»^۲ اگرگویند قواعد و احکامش ناقص بود و امروز به مقتضیات وقت مجبور از تأسیس قوانین جدید و تکمیل نواقص خواهیم

۱. ماده (۵)، ۳.

۲. آل عمران (۳)، ۱۸۴.

بود که مسئله خلاف فرض و مخالف و مباین با مقام خاتمیّت و مدلول آیه مبارکه است و واضح و قایل به آن در حدّ شرک به خداست، زیرا که هم جهل به مقام منیع حضرت رسالت پناهی لازم آید و هم کذب و دروغ؛ و اگر احکام و قوانینش جامع و کامل بوده، چنانچه مفروض و معتقد کافه اسلامیان است از خاصّه و عامّه که ابدأً محتاج به وضع و قانون جدید نخواهیم بود تا اسمش را قانون اساسی گذاریم و مردم ایران را از امنیت و ایمان و اسلام هزار و سیصد ساله متزلزل داریم و بر پادشاه عصر بشورانیم و بگوییم که مشروطه سراییم، مجلس معدلت ملی می‌خواهیم.

خواهند فرمود که قانون اساسی و قوانین موضوعه فقط در مهمّات مملکت و طلب معدلت و اتیان ثروت و رفع ظلم و مذلت بود، ابدأً مربوط و مباین با قوانین شرعیه نبود؛ می‌گوییم پس این همه مفسد و مهالک و اتلاف اموال و نفوس و شنایع و فضایح و جراید کفر و ضلالت و انجمن‌های سراپا شرّ و غوایت و اختلافات جمهور و اغتشاشات سرحدات و ثغور چه بود «أَمْ حَسَبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»^۱ «باید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم».

خواهند فرمود که از مزاحمت و مخالفت پادشاه بود؛ جواب گوییم که اتابک کشتن و نارنجک انداختن و تدارک قتل شاهنشاه نمودن نیز از تحریکات پادشاه بود؟

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

خواهند گفت که اگر اتفاق و وفاق ورزیده بودند یا اکنون دست اتفاق و سداد بدهند و اساس مشروطه در میان بنهند، ممالک ایران چون روضه رضوان و محلی امن و امان خواهد شد؛ جواب گوییم این دعوا و

مدعی به وحی روح الامین است یا به وجده کاشفه و علوم موهبتی رب العالمین است و حال آنکه حق فرمود: «لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا هُوَ»^۱.
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کین ره که تو می روی به ترکستان است

فصل هفتم

بدیهی است که علم و دانایی از اشراف کمالات و اعز و ارفع مواهب الهیه است و مر او را مقامی است بلند و مرتبه ای است بس ارجمند، و هر کس به هر شرف و سعادت رسید از راه علم بود که «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ ولی خوب است موضوع این علم را تعرفه نمود. فروع است یا اصول، معقول است یا منقول، سیاسی است یا ریاضی، زبان فرانسه و روس است یا جغرافیا و تعداد نفوس الی سایر علوم معلومه، این مردم را که از بدایت آفرینش به علم و دانش تهذیب و تأدیب نمودند و به وسیله این گوهر گرانبها «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»^۳ فرمودند، مسلم است که علم معرفت بود و بس؛ و نتیجه آن عبودیت و پرستش ایزد تعالی و تقدس، و هر دانایی و توانایی و انتظامات کلیه و شعب جزئیه از سرچشمه آن آب زندگانی سیراب و شاداب گشت که:

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

سخن را روی با صاحب دلان است و خطاب با اصحاب ایمان است که جامه سلامت در بر و افسر سعادت بر سر، نه با فرومایگان فرنگی محضر «کز نی بوریا شکر نخوری» که این همای همایون فال علم را

۱. آیه چنین است «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ»، نمل (۲۷)، ۶۵.

۲. زمر (۳۹)، ۹.

۳. اسراء (۱۷)، ۷.

۴. بوریا: حصیر

دوبال زرین است: یکی بسته به معرفت و دین است، طیران و پروازش در فضای قدس و فایده آن بهشت برین است، و یکی دایر به تمدن و تعیش این عالم که پرواز و آوازش در آفاق روی زمین، و فایده‌اش کسب هنر و صنایع و انتظامات آدمیین است که «وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»؛ ولی آن علم که ناظر به عالم بالا و مایل و نایل به معارف و معالم والاست که مایهٔ حیات روح و پایهٔ قوانین شرع مبین است مر سایر علوم معلومه مزبوره را که مدار و مقالش به مراتب زندگانی و وسایل کامرانی و جلب فواید و جرّ منافع است تفاوت از زمین تا آسمان است. «ما للتراب و رَبِّ الأرباب» «چه نسبت خاک را با عالم پاک». زیرا که غرض از خلق انسان، چنانچه در فصل اوّل اشارت رفت، همان تحصیل معرفت و عقد اطاعت و عبادت و شرایط خداپرستی است و به قول حضرات فقها در ضمن عقد خارجی هم به اعلیٰ درجهٔ تأکید و تبلیغ، چنان که در فصل مزبور رقم شد شرط کفاف و عفاف فرمودند و سایر علوم را که فقط منافع و فواید آن تدارک عیش چند روز است، به قدر حاجت و ضرورت مقرر و مدوّن نمودند، اهمیتی و رونق و قیمتی در بازار اولیای دین ندارد و بلکه بسیاری از آنها را که مشوق و مقرب به آداب و رسوم فرنگیان و ترویج مسالک و قواعد ایشان باشد حرام و نهی شدید فرموده‌اند که صاحب آیین به نظر خدایین سوء عاقبت و شنایع خاتمه را همی‌دید و به همین دلیل، آن همه نواهی قرآنی در معاشرت و دوستی یهود و نصارا رسید و این مردم را اثر نکرد. اگر واقعاً معتقد به مبدأ و معادیم و پیغمبرخاتم - صلی الله علیه و آله - را پیشنهادیم، چگونه از این اوامر و نواهی در حریت آزادیم که این همه مدارس گشاییم و این همه ترویج علوم خارجه نماییم و اطفال خود را از خردی تا بزرگی به اساتید و معلمین فرنگی، یا فرنگی مآب‌های طبیعی سپاریم و خرم و آسوده

بخواییم که زبان روس و فرانسه بخوانند و سیاسی و ریاضی خارجه تحصیل نمایند و عقاید باطله آنها در نهادشان متمکن شود و شایق و راغب رسم و دیدن آنها بشوند، به مرور ملکات و کلمات کفر و زندقه در خاطر این ساده لوحان نفوذ و رسوخ کند، به همین طریقه نحیفه بالا روند، عن قریب در دوره و دایره دیگر ابدأ اسمی از مسلمانی نبرند و همی گویند چه پدران احمقی داشتیم و چون نیک نگری راست گفته باشند که «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۱، آنکه دعوی عقل و اسلام نماید فرزند خویش را به طبیعی نسپارد که خدا فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»^۲.

همنشین تو از توبه باید تا تو را عقل و دین بيفزاید

یا للعجب که گمان دارند این علوم خارجه و زبان فرانسه زهر فاقه تریاقند و یا کلید خزانه ارزاقند و هیچ تصور نکنند که یک مملکت را چقدر زبانندان و سیاسی خوان و مهندس و مترجم در کار است؛ انصاف دهید در این سال ها که این همه مدارس جدیده دایرگشتند و آن قدر وجه اعانه در مخارج بر آنها بسته و اطفال مسلمانان را بر تحصیل و تعلیم این علوم و رسوم گذاشته اند آخر کدام زر و گوهر به چنگ آورده و کدام فایده و عایده برده اند؟ این همه مهندس و فرانسه دان و طبیب بیشتر از مریض و سیاسی خوان به چه کار آید و کدام بار مملکت از دوش بردارد جز فلک زدن و خودسازی و نعوذ بالله نسبت به قواعد شرع و علمای بزرگ فضولی و زبان درازی؛ به هرچه پرورش می دهند می روند، ندانم در روز حساب چه جواب آرند و چه عذر پیش گذارند؛ پدر را به گناه پسر گیرند یا پسر را به گناه پدر که «يُوجِبِي بَعْضُهُمْ إِلَى

۱. نک: الکافی، ج ۱، ص ۱۰.

۲. تحریم (۶۶)، ۶.

بَعْضُ زُخْرَفِ الْقَوْلِ غُرُوراً^۱

لأجرم به قید قسم عین الیقین است که اساس این مدارس بر تدلیس است و مایه روشنی چشم ابلیس است؛ معلّمین شان دیو سیرتند و فرشته صورت، یار شفیق نمایند و دزد طریقتند؛ نه تنها تدریستان بر تدلیس است، افسوس که هجرتشان به وین و پاریس است و فرنگان طبیعی را ندیم و جلیس است و گمان برند تربیت و اقبال است و ندانند که افعی قتال است «فكان عاقبتهما إنهما فی النار خالدین»^۲، پس معاودت به ایران است و گفتن سخنان پریشان است، لبخند به آداب شرع اقدس زدن است و استعمال عطر فرنگی بر سر و زلف و بدن است، افطار نمودن در روز ماه مبارک رمضان است و وحشی شمردن علما و طعن بز بزرگان است که طهارت ایشان را وسواس شمارند و خود استنجاج به قرطاس نمایند، در هر محفلی و مجلسی که درآیند جز توصیف و تمجید فرنگان و ذکر قوت و شوکت ایشان چیزی نگویند و پیوسته مردم ایران را از توپ و توپخانه و استعدادات جنگی خارجه وسوسه و تخویف نمایند و دولت سه هزار ساله ایران را در نظر مردم بی قدر و ضعیف سازند؛ آن وقت، از دولت نشان حمایل شیر و خورشید از درجه اول امیر تومانی و امتیازات وزارت و مرسومات بی اندازه خواهند، دیگر ندانند که حالا دست فراوان است و بازار کاسد و متاعشان رو به زیان است، و عاقبت امر ندامت و خسران است، به خدا قسم که صنایع در سخن نباشد بلکه عقاید حقّه مستحسن باشد، «تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال».

بلی بر دولت لازم است که یکی دو مرکز به جهت تحصیل زبان و هندسه و علوم لازمه دایر به امر مملکت و تعلیم حرف و صنایع و آداب و رسوم جنگ و ترتیبات آلات و استعدادات جنگی دولت که را در کار و گذار است مقرر و مشخص دارد، عده مخصوص از اطفال را که مستعد این مراتبند تشخیص فرماید و معلّمین صحیح که مأمون از رخنه

۱. انعام(۶)، ۱۱۲.

۲. حشر(۵۹)، ۱۷.

در عقاید اسلامی آنها باشد برگمارد و به تحصیل و تعلیمات لازمه، به مقاصد مملکت پردازد که همواره علی التبادل حاضر و مهیا در تقدیمات خدمات دولت و دَوْران امر مملکت باشند، نه یک شهری را به آمال و آرزو و به وضع این مدارس حالیه سرگردان گذارند و عاقبت هم نتیجه‌ای که به درد آب و خاک ایران بخورد به دست نیاید؛ فقط در تربیت یک عده معلوم که راجع به مأموریت های خارجه و مهمات لازمه داخله باشد ذمه دولت اشتغال دارد که مساعدت فرماید که لدی الحاجه حاضر در خدمت باشد والا بی پرده همی نگارم یکی از نتایج این مدارس همین آشوب طلبی و مشروطه خواهی است و نتیجه آخر آن ضعف در اسلام و بردن آیین مبین است بله:

هوش دار در این شهر دو صد طرآرند
که کله از سر خورشید فلک بردارند

فصل هشتم

چون این مسئله مکشوف شد که بنای عالم و مدار بنی آدم بر علم و دانش است و الأ عیش و زندگانی تباه و ناقص است و اینکه علم فی حد ذاته، شیء نفیس و متاع عزیز است، پس باید دانست که این متاع عزیز که اعز و اشرف از هر چیز است، علم معرفت و سلوک است یا طلا و نقره مسکوک است؛ علم تبلیغ احکام دین است یا دادن سنگ به دست سارقین است؛ فقه آل محمد آموختن است یا آتش فتنه افروختن است؛ ارائه و ارشاد خلق به معارف و یقین است، یا برهم زدن ممالک سلاطین است؛ آنکه فرمودند: «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»، علمی است که آدم صفی علیه السلام را در خور آمد که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱ نه علمی که ابلیس شقی را در گذر آمد که «فَبِعِزَّتِكَ لَاغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ»^۲،

۱. بقره (۲)، ۳۱.

۲. ص (۳۸)، ۸۲.

علمی است که به افاضه روح الامین است «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^۱ نه علمی که تفریق کلمه مسلمین است و گویند رفع ظلم و تعدلت را قرین است، «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صدورهم أَكْبَرُ»^۲

عالم که کامرانی و تن پروری کند

او خویشتن کم است که راهبری کند

انصاف همی طلبم این گوهر گرانبهای علم که فروغش از عالم بالاست و صدورش از ملأاعلی، مصدرش از افاضات آسمانی و منبعش سرچشمه آب زندگانی که جز انبیای عظام را به ودیعه نهادند، و علمای ربّانی را بدو وراثت دادند که «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ».

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند

آیا زبنده و رواست با این جلایل و احترامات و علو مقامات جز خدمت به شرع و شریعت قدمی بردارند، و جز به پاس نام و ناموس رعیت قلمی گذارند، و به اطراف و جوانب نامه‌ها نگارند و دشمنان و اجانب بر پادشاه عصر به خصومت و جسارت برگمارند و منع منال و خراج کنند و سطوت و شوکت دولت را از انظار به مرقومات معلومه محو سازند.

می باش فقیه حکمت آموز اما نه فقیه فتنه اندوز

آیا تصوّر نمی فرمایید که این مردم از سطوت و استقلال سلطنت در وحشت و اندیشه همی باشند و الا خدا و پیغمبر شناسند؛ بدیهی است شهوت غالب و نفس طالب، مقتضی موجود مانع مفقود، همین که در ارکان سطوت پادشاهی تزلزل افتاد، فتنه و فساد برخیزد و این همه خون

۱. مانده (۵)، ۵۴.

۲. آل عمران (۳)، ۱۱۸.

ها بریزد، دست تطاول به مال و ناموس مسلمانان دراز کنند و هرج و مرج آغاز نمایند «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»^۱ و حال آنکه تا شوکت و استقلال سلطنت محفوظ و محروس نگردد و آسایش و امنیت حاصل نشود، و بلاد و عباد در مهد امن و امان نباشند، ترویج احکام دین و اعلای شعایر شرع مبین و اجرای قوانین اسلام و ترفیه و تسهیل مدار و معاش انام چگونه و به چه وسیلت حاصل گردد؟ و با اینکه علمای عصر خود اشعار و اذغان می‌فرمایند که سلطنت و شهریاری به انفراد و اختصاص مر خویشان را منظور و مقصود ندارند، و چون مسئله اعلیمیت و تقلید فروع، موجب اختلاف کلمه می‌شمارند، پس چرا استقلال سلطنت و امنیت های هزار ساله را به حال ماضی نمی‌گذارند و استقبال این همه مفسد و مهالک و قتالی‌ها می‌نمایند، و اگر همان ترقیات مشروطه و مجلس ملی را موجب انتظامات مملکت و امنیت رعیت بدانند، به علاوه آن همه مزاحمت و مباحثه به قوانین شرعیه که در فصول سابقه به وضوح رسید، به قول خود آقایان علما، اجتهاد در مقابل نص است.

بالحس و العیان دیدیم و شنیدیم که در بهارستان از لطافت آب و هوای اساس معدلت چه گل و سنبل و ضمیران در میان نهادیم که از بوی خوشش مدهوش شدیم، آه از این بازار صرافان گوهر ناشناس؛ و به اضافه اباحه و اجازه به ابقا و افتتاح مدارس مستحدثه دایره به سیاسی و ریاضی و علوم فرنگی به جهت اطفال مسلمان بدهند، یقین و ارادت نگارنده نسبت به ساحت آقایان علما آن است که اگر ذمایم و مفسد دنیویه و اخرویه آن را چنانکه در فصل سابق مشروح گشت، امعان نظر فرمایند البته منع بلیغ و نهی شدید از ابقا و ایجاد آنها خواهند فرمود؛ پس علمای اعلام ربانی و فقهای عظام صمدانی که جز اعلای اسلام و

تدریس قوانین سید انام و انتشار شعایر دین و پاس اساس شرع مبین نظری ندارند، و درهم و دینار نشناسند و ریاست‌های بزرگ، خرد شمارند، به قوت بازوی تقوی دیو نفس بکشند و آداب و سنن مصطفویه زنده بدارند، و پادشاه جهان پناه را به ازدیاد عطوفت و نشر معدلت از خدای تعالی نصرت همی طلبند، خاصه در این اوان که از وفور غیرت و ایمان، نقد جان بر کف دست گذارند و در راه شرع مبین، بذل و ایثار نمایند و به تیغ زبان و دلایل ساطعه مخصوص «كَانَهُمْ بُنِيَانٌ مَّرْصُوعٌ»^۱، مر قاطعان طریق را مقاومت دارند که خدای‌شان بر این حسن نیت و علو همت به ملت اسلام پاینده فرماید: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ»^۲، الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند.

فصل نهم

این بر صحایف ضمایر هوشمندان بصیر، مرقوم و لطایف آن به وجه تواتر آشکار و معلوم است که از بدایت آدم صفی - علیه السلام - تاکنون مدار و نظام عالم و رشته عیش و زندگانی، بدون سبب شاخص، حاصل و دایر نشده و پیوسته با رسالت معظمی یا سلطنت منظمی در کار و گذار بوده، و این نوع شریف انسان، خودسر و بی‌مرزبان نبوده، همواره اگر شخص رسالت بود، اولیا و اوصیایی با کمال داشتند و اگر شخص سلطنت بود، امرا و وزرایی در کار و قبال که فریقی ابقا و ارشاد خلق نمایند و فریقی پاس و سپاس دولت دارند، چنانکه ایزد متعال از وزارت آصف بن برخیا در سلطنت سلیمان - علیه السلام - و احضار بلقیس خبر می‌دهد: « قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ

۱. صف (۶۱)، ۴.

۲. مجادله (۵۸)، ۲۲.

إِلَيْكَ طَرْفُكَ»^۱ و از وزارت هارون در نبوت موسی - علیه السلام - فرماید: « وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَرْزِي»^۲ پس نبوت بی خلافت، و سلطنت بی وزارت صورت نیندد و رسم سیاست دایر نگردد، ولی از لطافت و اشارت کریمه مبارکه در وزارت آصف باید دانست که وزراء را علم و دانش و نام و ناموس باید و الا احضار بلقیس را درخواست ننماید، پس وزرا، امناء و ناصر پادشاه و ناظم و حافظ حقوق رعیت و حدود مملکت خواهند بود. باید که به امانت و راستی در ساحت همایون سلطنت قدم گذارند و خلق را به معدلت و تفقد و بخشایش سلطان امیدوار دارند و به مکارم و مواعید بر و احسان دولت بنوازند که: الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ؛ «احسان همه خلق را نوازد، آزادان را چو بنده سازد» و اصحاب حقوق و خادمان دولت و وجوه مملکت را آزرده و دل خسته نسازند و با علمای بزرگ و پیشوایان ملت که به حقیقت خادم و حافظ شرع و شریعتند بی جهت لجاج و عناد نیندازند و با ضعفا و آبرومندان در جلوس و سلوک ستیزه و بی آبرویی نکنند و از تیر دعای مظلومین و بیچارگان بپرهیزند.

مبادا آنکه ناگه از کمینی دعای بد کند خلوت نشینی

زنی پیر از نفس های جوانه زند تیری شبانگه بر نشانه

ندارد سود آن گه ناله و داد که نفرین داده باشد ملک بر باد

که «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»^۳، پس پادشاه را به لطایف و امثال و سیر و حکایات از حال و روزگار رعیت، عالم و آگاه سازند و عرایض متظلمان افتاده را به اغراض فاسده خویش، از نظر پادشاه پنهان ندارند و تظلمات صادره از اطراف و نواحی را به رعایت خلطه و دوستی با ولایات و ولایات از عرض شاهنشاه اسلام نژاد نپوشانند. و معایب و مصالح مملکت به

۱. نمل (۲۷)، ۴۰.

۲. طه (۲۰)، ۲۸-۳۱.

۳. فجر (۸۹)، ۱۴.

عرض رسانند و حوایج و عرایض مسلمانان را به طفره و دفع الوقت نگذرانند و در آستان پادشاه مساعدت در جواب صواب و احقاق حقوق ملهوفین نمایند تا دعایی به آسمان نرود و خاصه پادشاه را بر رعیت به عرض صداقت و ارادت آنها عطف و مهربان ساخته به تحبیب و تألیف و لطایف الحیل رسم پادشاهپرستی و رعیت پروری از دو طرف محکم گردد. اتفاق و وفاق در میان آید تا خلق از مکاید و تطاول عمال و حکام و مأمورین ضحاک سیرت ایمن گردند، به آبادی مملکت و وسایل کسب و تجارت و تدارک زراعت و فلاح و تهیه حرفه و صناعت پردازند، نیکبختی و سعادت‌مندی روی کند و به یاری حضرت باری دشمن پشت نماید آنگه بین که شاه ولایت چه می‌کند، جهان‌دار کیست و معدلت پرور.

ولی افسوس که از رنگ آمیزی آسمان سبز و گردش این چرخ کبود دل‌های وزراء و امنای عصر تباه و سیاه شده و چهره‌های سرخ و سفید مردم ایران از آزار و تطاولشان رنجور و زرد شده که به قید هزار قسم می‌توان گفت به استثنای معدودی از ایشان که شاه‌پرست و دولت‌خواه و مسلمان و شرع‌پناه‌اند، هر زحمت و خسارت، و هر خیانت و سعایت که از هر ناحیه و زاویه بر دولت و سلطنت وارد آمد، و یا هر ذلت و خواری و فقر و فاقه و ستمکاری که در این چند ساله بر رعیت بیچاره رسیده، از سیئات اعمال و خیانت‌های بی‌شمار و دروغ‌های فزون از هزار این وزرای خائن و کاذب بوده و مقلاد و مفتاح تمام این رذایل صفات و ذمائم اخلاق، طمع فوق‌العاده و بی‌اندازه این کارگزاران دولت است که طایفه‌ای از رعیت بلاد از تخطی و تجرّی حکام و ولات به جان و فریاد آمده‌اند که یک جمع را دو جمع و سه جمع و زیاده هر چه توانند بستانند و خود و اجزایشان به اشکال مختلفه و نسبت‌های عدیده آنها را به خاکستر گرم نشانند و هیچ رحم نکنند و نگویند که جهان را

صاحبی باشد خدا نام «فَاعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^۱.

و طایفه از لشکریان و سپاهند که چون به دیده انصاف نگری، حافظ و ناصر دین اسلام و پیشرو تیر و شمشیر دشمنانند؛ دو سال و سه سال در سرحدات و ثغور به غربت و کربت به سر برند و تمتعی از زن و فرزند نبرند؛ بیلاق و قشلاق ندانند، و عمر عزیز به رنج و ساخلو گذرانند و این همه زحمت و خدمت سپارند که لقمه نانی به کف آرند و گرسنه و تشنه نمانند. آخر الامر جیره و مواجیشان ندهند و حقوق آنها را بخورند تا به جایی که در کوچه و بازار همی بینی از فقر و فاقه، خرقة بر خرقة دوزند و لقمه به دریوزه اندازند و این رؤسای نظام و وزرای عظام از وفور بی رحمی و بی ننگی، آبروی دولت ببرند و ضیاء و عقار بخرند؛ پس چون دشمن قوی روی آرد لشکر ضعیف چه کند که روی به هزیمت نگذارد و سلاح جنگ بدو نسپارند

زر بده مرد سپاهی تا سر بنهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم و طایفه دیگر لشکر دعا و علمای اعلامند که حلّ و عقد امور و قبض و بسط شرعیات جمهور از عقد و نکاح و بیع و شیری و رسوم معاملات و آداب عبادت در کف کفایت و هدایت آنهاست که ناگزیر به عواطف و وطاقیف دولت باید مدار و معاش نمایند تا به جمعیت خاطر بتوانند پاس خدمات شرعیّه و ادعیّه خیریه بدارند و اساس تعلیم و تدریس علوم دینیّه در میان گذارند و الاّ جامه اسلام و جامع مسلمانان مندرس و کهنه شود و خلق حیران بمانند و طبقه ای از شاهزادگان عظام و ایل جلیل قاجار و بعض مردم محترمند که بیشترشان مستخدم دولت و حاضر خدمتند و به غیر چهارتومان مواجب و مرسوم و حقوق دیوانی مبذول و معمول سلطنت ایران بوده، ابدأ نه ملک و آبی دارند و نه مزرعه و باغی، و نه در دست چراغی که راه معاش جویند که به خدای یگانه

۱. آیه نیست.

اغلبشان به حقیقت فقیر و پریشان و کفاف یک روزه را درمانده و سرگردان.

با این احوال از ساعتی که بنای صدور برات است این یک مشت مردم بیچاره بی کس، دچار چه محنت و رنج و آزارند، نه تنها رسوم دوپست دینار است، هزار افاده و اذیت در کار است؛ گاهی گویند جزو جمع نیست، گاهی گویند جزو خرج نیست، گاهی شکوه نمایند، و گاهی رشوه ستانند تا براتی به دست آرند و به دفترخانه مبارکه رسانند؛ شش ماه از سال بگذرد و باز از امضای وزیر مالیه نگذرد، پس به جهت حواله به حضرت وزارت مزبور رود؛ آن وقت اول خون دل و آخر راحت است که وزیر معظم به سوء سلوک و اخذ طلای مسکوک چون دو مغز و یک پوست مفظور است؛ آن وقت اصحاب حقوق بدبخت را چه رنجها پیش آید و چه خواریها در کار که به کاسه و کوزه فروختن و یا لباس مردانه و زنانه مرهون ساختن، بتواند وجهی تدارک نماید یا نتواند، و اگر نتواند که موجب و مرسوم فوت می شود، آن وقت باید درصدد تکفین و تجهیز و مجلس فاتحه برآید، اول مصیبت است. و اگر به همان اشکال معلومه وجهی مهیا نمود و به حضرت وزارت تقدیم و حواله فرمود آن وقت هر روز به شهری، و هر ساعت به محلی دور زند و مباشرین همی گویند که محل نیست و دولت پول ندارد و «مرگ حق است از برای همسایه» که «ماده به جزو ضعیف می رسد» یعنی از برای آقایان عظام وزراء پول و محلی هست، ولی از برای ضعفا و بیچارگان نیست، عاقبت براتهای یونت ثیل و قوی ییل و غیره و غیره در دستها کهنه و پاره بماند و تومانی یک هزار و دو هزار به صرافهای ورشکسته فروخته شود و اصحاب حقوق درمانده و سوخته شوند و آخر الامر چون به دیده تحقیق و تفتیش نگرند مکشوف همی گردد که تفاوت عمل و فواید بیع و شرای برآواته به رجوع قهقرا برمی گردد و به جیب خود آقایان معظم که معاهده و موثیق محرمانه و احکام و مباشرین دارند و در

آخر سال موقع ارائه، سند خرج و اخذ مفاصا به عقد صحیح یعنی تومانی یک تومان با دولت محسوب نمایند و ارباب حقوق:

گرگ دهن آلوده یوسف ندریده معشوقه به نام من و کام دگران است بدیهی است مزاج مملکت به دست وزراء است، اگر سانحه و عارضه در قوای آن پیدا شود باید وزرای عظام به اصابت رأی و حداقت دانش، تمهید اساس معدلت و انتظامات مملکت و تألیف قلوب و ایفای حقوق به معالجه و مداوا پردازند، نه ملازمان بر در بدارند و دست بر سینه خلق گذارند، به خشونت جواب گویند، و به درستی درآیند و به عجب و نخوت نشینند، و مردم را حلقه به گوش خود ببینند؛ سخن گفتن آغاز کنند و دشنام دادن پیش آرند؛ به غرور جاهی که دارند مرقومات حاجتمندان نخوانند، و اگر بخوانند جواب نفرمایند «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ»^۱ و اگر از دربار گردون مدار سلطنت عظمی دست خطی و یا از مقام منیع صدارت کبری حکمی در رفع ظلم و یا ایفای حق صادر و ارائه نمایند، به دور اندازند و یا پاره پاره سازند؛ محل های نقد و وجوه صحیح دولت را به آمیزش با حکام و مباشرین خائن خود ببرند و ضعفا و ارباب حقوق بیچاره را در آتش فقر و فاقه بگذارند و حفظ نام و ناموس دولت را با این همه ثروت ها که اندوخته اند، باز از وفور حرص و طمعی که دارند ننمایند، و عمارت ها و پارک ها و مبل ها بسازند و مال ها اندوخته کنند و باز خود را دولت خواه قلمداد نمایند. اول خیانت بزرگ به دولت همین بس، که در همین دولت ماضی به مجرد لهو و لعب و جلب مال و مکتسب پادشاه را به دول خارجه بردند و کورورات فوق العاده مقروض و مدیون ساختند و به هزاران نیرنگات و شعبده بازی ها خود بردند و در بانک ها سپردند، و باز آقایان دولت خواه و صدیق مملکتند. «كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا»^۲.

۱. فاطر (۳۵)، ۱۴.

۲. اسراء (۱۷)، ۳۸.

می‌باش طیب عیسوی هش اما نه طیب آدمی کش
 بلی این امراض مهلکه مُزمنه در مزاج مملکت از تطاول و تجاوز و
 سوء معالجه همین وزرا و امنای معلومه پیدا شده که سرایت در مزاج
 عموم رعیت کرد؛ از شدت درد و وجع به فزع و جزع آمدند، از روی
 اضطرار و اشتباه فریاد مشروطه خواهی بلند شد و الا هیچ عاقل
 خداپرست قانون مقدس محمدی - صلی الله علیه و آله - و ظلّ عطوفت
 پادشاه اسلام نگذارند و نظامنامه اساسی بردارند که جماعتی از این مردم
 مختلف العقاید به سلیقه و هواهای نفسانی خویش توضیح و تأسیس
 نموده‌اند، خواه به قوانین شرع مبین مزاحمت و مباحثت بکنند یا نکنند.

تو را از کنگره عرش می‌زنند صغیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

فصل دهم

این مسئله در نزد اولوالالباب و هوشمندان اصحاب اوضح و أظهر از
 آن است که حاجت به نگارش و بیان و تشریح نفع و زیان آن باشد، ولی
 از آنجا که مأمورم و از این جسارت معذورم که «و ذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَ
 تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ خاطر محترمشان را تنبیه و تذکره می‌نمایم اینکه مقنن
 قانون الهی یا مشید هر سلطنت و پادشاهی در هر یک از اعصار و امصار،
 پاس اشیاء و اموال خلایق را از ابلغ و اکمل موجبات تمدن و تعیش
 مقرر فرموده، خاصه در قانون خواجه انام و دولت اسلام که مال و جان
 مسلمین چون دو گوهر در یک نگین توأم و بس محترمند، و هر یک از
 ملوک و سلاطین و فرمان‌فرمایان روی زمین، انضباط و ارتباط این رشته،
 یعنی حفظ نفوس و اموال خلق را اهم و اتم از سایر سیاسات مملکتی
 همواره، همی منظور فرموده و اقدام و اهتمام در این مسئله را مصدر و
 منشأ تمام انتظامات خلقیه و اجرای اوامر و نواهی الهیه دانستند، چنانکه

ایزد متعال فرمود: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ»^۱ و در جای دیگر فرمود: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا»^۲ که حیات رعیت و انتظام مملکت با دوام و اشاعه این دو امر بزرگ میسر و مقرر گردد و الا «زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود» چنان که در اخبار و آثار نبویه - صلی الله علیه و آله - و نواهی ائمه اثنا عشریه - علیهم الصلوٰة و السلام - چه تبعیدات و تهدیدات^۳ زاید الوصف در ضبط و غصب اموال مسلمانان رسیده و در تحت چه مجازات گردیده، ولی باید دانست که غاصب و مغضوب منه کیست، و حق مغضوب چیست؛ اگر درهم و دینار موروثی یا کشت و زراعت مخصوص یا مال مکتسبی یا حق منتسبی چون تولیت معلومی یا وصایت مرقومی یا سایر حقوق شرعی که به عنف و ستم از شخص معین و مالک مشخص بازستانند و به ظلم و جور غصب نمایند و عین اموال و حقوق مغضوبه موجود و استردادش در حیّز امکان باشد، بدیهی است که طلب آن مال مغضوب یا حق معلوم لازم و استیفای آن از غاصب واجب خواهد بود که هر که تقاعد ورزد ملامت آرد و حکم به سفاهت دارد.

ولی این مسئله را به سلطنت چه مشابهت است و پادشاه را بدو چه مناسبت «ز عشق ما به صبوری هزار فرسنگ است» امروز که زمان غیبت - امام علیه السلام - است دولت حقه الهی و خلافت خاصه رسالت پناهی در میان نیست که کسی با وجود و حضور دولت حقه، به جور و ستمکاری رسم اولویت و شهریاری در میان آورده باشد و حقوق مسلمانان غاصبانه برده باشد، فقط رسم سلطنت و جهانداریت که شبانی این گله و مرزبانی این حدود و ثغور نماید تا از چنگال گرگ های درنده و سموم مارهای گزنده، اسلام و اسلامیان مهد امن، بمانند؛ آن گاه که با الطاف و مواعید حقه ایزد متعال غره حمیده و طلعت رشیده ولی

۱. بقره (۲)، ۱۸۸.

۲. نساء (۴)، ۹۳.

۳. دراصل: تهدیات

عصر - ارواحنا فداه - چون صبح صادق از افق معدلت و سلطنت کلیه مطلقه الهیه درخشنده و تابنده گشت، حق به حقدار سپارد و به خدمت بر آستان گذارد، دیگر این کلمات فرنگی‌بازی و عبارات ترک‌تازی از لفظ پارلمان و حقوق اساسی خلاف رأی خردمندان و روسفیدی در ساحت ایشان خواهد بود، ویران شود، این مدرسه دارالجهل است.

انصاف همی‌خواهم اگر مقصود از این حقوق مغضوبه منال و خراجی است که دولت می‌ستاند. اگر نستاند، به کدام خزینه و دفینه و کیمیای دیرینه حفظ اموال نفوس و سرحدات و ناموس اسلامیان نماید، و اگر بستاند که قوت و شوکت شهریاری و اساس مملکت‌داری و تهیّه امنیت و آسایش خلق درگذارد، خواهند گفت حقوق مغضوبه خود خواهیم؛ یاللعجب! آخر فلان شخص تاجر یا فلان بزاز و رزاز یا فلان لباف و صراف، یا سایر طوایف اصناف که بیشترشان معلوم‌الحال و بی‌قید از حرام و حلال بدایت کارشان معلوم و تهی‌دستی‌شان معهود و از عهد شاهنشاه شهید سعید تا این عهد فیروز که از پرتو دولت با امنیت و آسایش مملکت، دارای، این همه ثروت و نعمت‌ها شدند، یا سایر طبقات که ابداً در سال، عوارض دیوانی نداشتند و راحت، روزگار گذاشتند، چه ملک و مالی و چه ضیاع و عقاری و چه زراعت و تجارتی داشتند که دولت از آنها به غصب ببرد و ندهد که اکنون مطالبه حقوق مغضوبه همی‌دارند و این فلکی‌ها که از خردسالی تا عنفوان جوانی که به حد رشد و زیبایی رسیده و یک مسئله از فرایض یومیه ندیده و [جز] چند کلمه ریاضی فرنگی و معدودی لغت فرانسه چیزی نخوانده و نشنیده، چهار تا اصطلاحات جدید از پارلمان و قانون اساسی آموخته، به غیر ستره و پانطور و یک عینک و تعلیمی چیزی نیندوخته و از نوالی و پریشانی همیشه اثاث زندگانی در کرده بوده تا به زحمت نانی فراهم نموده؛ نه، مال و منالی مخصوص و نه درهم و دیناری از پدر موروث، با این حال و روزگار، نیک مطالبه حقوق مغضوبه نمایند و نگفتند چه

داشتند که به یغما رفته و کدام حقوقشان را دولت به غارت برده. باز این فرقه که چون بیشتر همدم و همقدم با معلمین فرنگی بوده و با آداب شرع انور مؤدب نبوده گویی معذورند و به نادانی سخنی گویند، ولی جماعتی که در عداد علمای اعلام و دردمند اسلام، پیشوا خود را دانند، اگر بیوتات و عمارات و قراء ابنیه صد و پنجاه ساله دولتی را گویند؛ لیست اول قارورة کسیرت فی الاسلام؛ در غیبت امام - علیه السلام - به طوری که اشارت رفت جهانداری مستلزم این اساس است و بلکه ائمه اثنا عشر - علیهم الصلوات و السلام - با آنکه حاضر و معاصر با سلاطین و خلفای عصر بودند، و صاحب قوت الهی و احق به پادشاهی، به حکمت وقت مساعدت و مسالمت می فرمودند، و اگر توپ و توپخانه و استعداد جنگی دولتی را گویند این سخن به دیوانگی ماند و جواب را نشاید، زیرا که حفظ اموال و نفوس و سرحدات از ثغور مسلمانان، تکلیف الهی و وظیفه پادشاهی سلطان عصر است و این استعدادات جنگی مربوط و منوط به آن است، چگونه گویند از حقوق مغضوبه این و آن است، و اگر جواهرات مضبوطة سلطنت و خصایص و امتیازات دولت را جزو حقوق مغضوبه بشمارند که از بدایت بنای پادشاهی در عالم، این گونه خصایص و نفایس در خزاین پادشاهان به فر شکوه دولت بوده و سلاطین ماضین به رسم جهانگیری جنگها کرده تا به چنگ آورده اند؛ کدام یک از مردم ایران را گوهری گرانبها بوده که دولت ستمکاری نموده و غاصبانه از او ربوده باشد؟ آن مرد حلوایی یا آن آدم سبزی فروش یا آن آخوند دماوندی و نهاوندی که جز در اوقات نماز وحشت، رنگ قرآن ندیده بود و آن رزاز و راز یک لاقبا که خرمهره و الماس برلیان ابداً از یکدیگر ندیده و شناسند، چه مناسبت با این نفایس دولتی بوده که اکنون حق مغضوب خود پندارد؟ یا کدام وصایت و وکالت و امامت جماعت و تولیت اوقاف و ارادت اصناف را دولت از

آنها منعطف ساخته و حقوق شرعی یا مرسومات دیوانی آنها را نپرداخته و غاصبانه ضبط فرموده که استغاثه حقوق مغضوبه نمایند و هیچ تأمل نمایند که موضوع مغضوبه چیست و غاصب کیست؛ «فَمَا لَهُؤْلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا»^۱. فقط اخذ منال دیوانی را در عداد مغضوبه گذارند، [در این صورت] حضرات آقایان خود اول غاصب خواهند بود، زیرا که علی قدر مراتبهم، از جوه همین مالیات معلومه دیوانی، هر یک سالها فواید و مراسم برده و می‌برند.

بلی این کلمه که همی‌گویند آنچه دارید سلطان زمان است مجهول المالک است و ملک مشروع او نیست، جواب این مسئله که در طی فصول ماضیه مستفاد شد امروز که غیبت امام عصر - ارواحنا فداه - است به جهت حفظ دین و وقایه بیضه اسلام ناگزیر از یک همچو نوع سلطنتی خواهد بود و از لوازم پادشاهی، خاصه در این عصر و این همجواران با ثروت و شوکت، این ترتیب از سلطنت افتاد؛ امام زمان - علیه السلام - که حاضر نیست که این اموال مغضوبه دولتی را تقدیم و تسلیم نماییم؛ نایب خاص هم که امروز ندارد، فقط نواب عام یعنی علمای اعلام در این مسند می‌مانند اگر مشروط به شرایط مقرره خاصه «مُخَالِفًا لِهَوَاهُ وَ تَابِعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»^۲ که سر مویی از قوانین و دستورالعمل شرع مبین تجاوز و تخطی نشود؛ آن وقت این اموال مغضوبه مجهول المالک را باید از دولت استرداد نمود، به دست آن نواب عالم داد شاید در یک عصر، صد نفر نواب عام حاضر شوند؛ اموال مجهول المالک دولت را تسلیم کدام یک بداریم؟ و اگر بداریم چه بکنند؟ و به کدام مصرف برسانند؟ و چه انقلاب و اختلاف کلمه پیدا شود که دودش چشمه خورشید را سیاه کند، چنانکه امتحان شده در سر تولیت یک مسجد و مدرسه چه مشاجرات و منازعات در کار است. آخر الامر نتیجه

۱. نساء (۴)، ۷۸.

۲. این جمله مأخوذ از مقبوله عمر بن حنظله است که در باب ولایت فقیه به آن استناد می‌شود.

این مطالبه حقوق مغضوبه، ضعف دولت و قوت دشمن و التماس دعا و تودیع بازپسین بر اسلام و دین خواهد بود!

عجب تر از این آنکه در موقع دیگر همی نگارند، به طوری که در اوّل اسلام قوت مسلمین و اشاعه شرع مبین به مجلس بود، اکنون نیز به مجلس است، آن هم مجلس معلوم، ندانم کدام مجلس در اوّل اسلام منظور است، اگر مجلس شورای کفار قریش در مکه فرمودند که اساسش بر زندقه و تدلیس و مشورتش با ابلیس و نتیجه آن بر قتل رسول و نفی اصول بود، و اگر مجلس ثانی را در مدینه و سقیفه فرمودند که فواید آن الی میقات یوم معلوم مشهود است؛ و اگر مجلس شورای سته منظور است که: یا الله و الشوری.

خرما نتوان خورد از این خوار که کشتیم

دیبا نتوان یافت از این پشم که رشتیم

لاجرم «فاش می گویم و از گفته خود دلشادم» اگر بدین کلمات و القای شبهات روزگار گذارند و فی المثل این امتیازات دولتی به دست دیگر بسپارند، و مجلس مزبور در میان آرند، دو روز دیگر مُفسدین به همین رخنه نقل کلام در او نمایند و پس از مفاصد چند، باز محتاج به نقل و انتقال به انتخاب ثالث شوند و هکذا مسئله دایر به دور و تسلسل شود و به حکم عقل باطل و ضایع است. «أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهَبُونَ».

فصل یازدهم

این مسئله چون صبح صادق روشن و هویدا است که عدل و انصاف مطلوب و محبوب نوع انسان است، و هیچ عاقل با فرهنگ انکار آن نتواند کرد و از اصول عقاید اسلامی و جنبش عقلایی است و بلکه حیوانات را در مقام خود، طبیعی خواهد بود که به مهر و رعایت رام شوند و به اذیت و آزار برمند، چنانکه قبح ظلم و اجحاف نیز عقلانی و مکروه و مغضوب انسانی است؛

از گهرهایی که پیغمبر بسفت تُعرف الاشياء بالاضداد گفت

پس هیچ عاقل هوشمند عدل و مروّت نگذارد و ظلم و بیداد ستاند ، راحت به محنت ندهند و صحت به مرض نفروشد و بدیهی است امروز که مملکت هدف و غرض این مرض عریض و آشوب طویل است، باید دانست که تولید این مرض از کجاست و از غلبه چه خلط فاسدی در مزاج مملکت عارض و طاری گشته تا به تدارک ادویه مناسب و مؤثر برآمده، به حذاقت رأی معالجه و مداوا نمایند. چنانکه از نواحی بزرگ و دانشمندان عالی اشارت به همین مرض مزمن رفته و علت حدوث و عروض آن را از احاطه و جریان دو خلط فاسد و مفسد تشخیص فرموده که الحق از روی کمال حذاقت و دانش و اصابت و بینش است یکی تغافل و تکاهل وزرا و کارگزاران دولت از وظایف مملکتداری، و تخطیات و تطاولات فوق العاده نسبت به رعایا و اهالی، که تمام همتشان بردن هستی دولت و ملت مصروف، و جز اندوختن آلف و الوف در بانک‌های خارجه و اغتصاب و ازدیاد آب و ملک و ضیاع و عقار در ممالک داخله ابدأ نظری نداشته و ندارند و آنافاناً بر سوء سلوک و تطاول و نخوت خود، چه در نقاط ایالات، و چه در دارالخلافه، در هر مسند ریاست بیفزایند تا جلب مالی نمایند. و یکی دیگر اعمال و جهات استیلا و نفوذ اتباع همجواران مملکت است که به صورت مجاور و همسایه و در معنی در کمین و بیگانه‌اند، و به واسطه همین تغافل و تطاول کارگزاران دولت، به طوری در عروق و اعصاب مملکت سرایت و نفوذ نموده که به ارائه و آوردن امتعه و اقمشه رنگارنگ و زر و زیور ممالک فرنگ و چراغ‌های قشنگ و آینه‌های بلند و انواع و اقسام اشیای نفیسه فریبنده، تمام ثروت و نقود دولت و رعیت به مکاید تجارت و رسم عداوت ربودند و دولت و ملت را مقروض و متحیر و محتاج به خود نمودند که اگر یک چندی بر این رویه رود، کار به انتقال و ارتحال بکشد ، تودیع مملکت را یکسره باید گفت:

وہ چہ خوش گفت آن حکیم کامکار

کہ تو طفلی خانہ پر نقش و نگار

ولی هزار افسوس کہ معالجه آن را بہ مشروطہ راجع ساختند و ایران را چون دول مشروطہ عالم پنداشتند ، یعنی بہران (کذا) و سلامت مملکت را از این مرض در تحت مشروطہ خواهی و مجلس ملی گذاشتند کہ اتفاق و اتحاد حقیقی بین دولت و ملت از صمیم قلب در افراد و آحاد مردم مملکت طوری پیدا شود کہ از جزیی و کلی در مضار و مصالح امور ابدأً از یکدیگر اختلاف و انحراف نوزند تا همسایگان جنوبی و شمالی از نقشہ کشی تقسیم مملکت دست بدارند؛ بلی تحصیل این گونه وداد و اتحاد، آن ہم در تمام افراد و آحاد، چون آب حیات است در ظلمات، و عروج بہ اوج افلاک، انصاف فرماید آیا در یک قریہ یا در یک خانہ یا میان پدر و فرزند یا دو برادر، همچو اتفاق و وفاقی حاصل می‌شود تا در یک مملکت پیدا شود؟ نعمتی است عظیم و غنیمتی عزیز ولی اکسیر اعظم و گوگرد احمر بہ دست نیاید و اتلاف عمر گرانمایہ در آن نشاید کہ ندامت آرد و پشیمانی سود ندارد؛ و بیم آن است، یعنی مشہود و عیان است کہ اگر سلطنت قاہرہ خود را متزلزل سازیم، و بہ موهومات متصورہ رسوم مشروطہ سرایی پردازیم، چون زاغ بہ آرزوی خرامیدن کبک، مُلک دو ہزار سالہ از دست برود و میخ دو سر ہم بر زمین نرود، آن وقت نہ بہ گندم ری برسیم و نہ بہ خرما ی بغداد، و بہ عکس مقصود ، از این طرف، مملکت برود بر باد؛ و باز اگر عزم و رأی سلطنت و تمام قوای مملکت بر یک نفر مقرر گردد، شاید همسایگان آب و خاک، نقشہ کش بگذارند و بہ قاہریت و استیلای سلطنت در این آرزو بمانند و القای این تخویفات و شبہات، در ساحت محترم آقایان از سوء سریرت بدخواہان دین و دولت مشہود ہمی گردد، و اگر فرمایند فعال ما یشاء و مطلق العنان بودن غیر معصوم، را ہر کس از احکام دین شمارد، مُبدع در دین خواهد بود، امریست مطاع و متبع، و

بدیهی است که هیچ یک از مسلمانان استیلای غیر معصوم را از احکام دین نشمارد، ولی استیلای جماعتی هم که در آن جماعت و هیأت پای معصوم در میان نباشد، البته خود آقایان خواهند فرمود که چون احتمال خطا و خلل بر افراد و آحاد آنها می‌رود، حکم فرد غیر معصوم را دارند و ترجیح معلومی را نشانند؛ پس متابعت ایشان چگونه از شرایط تکلیف باشد و چرا لازم الاطاعه گردد، چه از اینکه از ضروریات دین باشد و یا نهی و منع از ادا و ایفای منال و مالیات دولت فرمایند و به خطوط قلمرو محروسه ارقام و اوراق نگارند که بذل مال و منال به پادشاه عصر حرام، و مخالف قانون سید انام خواهد بود.

بدیهی است مردمی که نانی به جانی از دست ندهند و ایمانی به دیناری در بازند، و سگ اصحاب کهف را استخوانی نیندازند، به مجرد اینکه این آوازه در آنها اندازند «همچون عزیم بر در حمام زنان» چه اطاعت شایق و ارادت فایق خواهند نمود، همچنان که اگر حکم مزبور صادر به عکس بود، مر آن حاکم را هدف تیر داد همی ساختند و در زمره مسلمین نشناختند. لاجرم تا به جایی که از این آوازه فتنه و آشوب بالا گرفت و نظم و ارتفاع مملکت پست شد، حقوق لشکریان و ارباب خدمت نرسید، دوست دشمن گردید، نام و ناموس به اختیار بردند و عسکر روس بالضروره آوردند؛ افسوس با اینکه خویشان را اول عالم و دانشمند دانند، هیچ تأمل نفرمایند که اولاً وضع جهانداری و پادشاهی از آغاز سلطنت بر روی زمین به همین رویه و شیوه، تخت و تاج و اخذ باج و خراج بوده و ثانیاً در کدام سلطنت این مسئله به موازین شرع مقدس تسویه و مباح شده بود که اکنون سخت و حرام باشد؛ بذل آن را از مناهی و ملامتی شمارند، و سخن تازه در میان گذارند؛ خوب مولای من به قول و فتوای ... معامله مالیاتی و دوایر گمرگی منهی و حرام، ما بندگان نیز مطیع و سرخدمت بر انجام، ولی گرفتن سلطان حرام خواهد بود، دادن رعیت به چه قاعده حرام باشد؟ زیرا مردمی که منال و خراج

بدهند، از سه صورت بیرون نباشند: جماعتی از آنها عقلا و هوشمنداند، به نیت قوت و شوکت پادشاه اسلام و پاس ثغور و سرحدات مسلمانان یعنی حفظ بیضه اسلام ادای منال دولت نمایند، و هیچ شبهه و تردید نیست که این طایفه، به روضه رضوان و پاداش جاودان مسرور و مأجور خواهند بود، چرا که فی الحقیقه ایثار مال و منال در قوت و نصرت اسلام و اسلامیان نموده‌اند؛ و جماعتی دیگر ملتفت بر این دقایق نیستند و پادشاه را حارس و حافظ مال و جان و امنیت خود می‌دانند؛ دیدند پدرشان عقلا بودند و رشته امنیت و آسایش مملکت را بدین وسایل پیوسته می‌نمودند، آنها نیز بدون کراهت ادای منال دولت می‌نمودند و اغلب متشکر و دعاگوی پادشاه می‌باشند و به طیب خاطر و تشکر حال در معنی حق‌الوقایه و جزاء الحراسه ایفا می‌کنند؛ به چه قاعده القای کلمه حرمت در آن روا باشد؟ طایفه دیگر که فقط قوانین شرعیه را در ضبط مال و صرفه حال خویش نصب العین سازند و حقوق پادشاه از بی‌انصافی نشناسند که به طیب خاطر و حس اختیار ندهند، مکشوف است که به اجبار و اکراه و مأمورین غلاظ و شداد از آنها ستانند، در این صورت هم که مجبور و معذورند، دیگر حرمت راجع به آنها نخواهد بود، بلکه متوجه به دولت است.

خوب بود حکم دایر به تحریم، صادر به عنوان اخذ دولت باشد نه به عنوان بذل رعیت که مرایشان را حرجی در ادای خراج صاحب تاج نباشد؛ اگر فرمایند این نهی و حکم صادر مزبور نه به وجه عموم است بلکه متوجه به این پادشاه مخصوص است، خواهیم گفت که نوشیروان زمان یا عدل و انصاف دیگران به کدام خبر و امتحان معلوم منصوص است که راحت عاجل فروختند و این همه آتش افروختند، بالجمله تیشه بر گرفته و بر ریشه این کهن درخت بارور و مملکت کیمیا اثر همی زدند تا بهار شوکت و قوتش به خزان ضعف و فتور مبدل ساخته و سال‌ها در

آرزو و تأسف برگی از آن بمانند و ندانند «كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱.

فصل دوازدهم

در شمه‌ای از اوضاع آتیه و ثمره این شجره نامیه است که به يد اختیار غرس کردند و مر این مردم بی‌فکر و دانش را دچار چه محذورات پاینده در آینده داشتند که بیچاره‌ها ندانند چه در پیش دارند، و در چه بیغوله‌ها و دره‌های عمیق ره سپارند، «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»^۲ اینکه نویسم نه معجزات و کرامات، بلکه به نظر در احوال گذشتگان و تجربت روزگاران و افاضات الهیه همی به فراست دریابم که شراره این آتش شعله‌ور در استقبال، کار به جایی رساند که دودش چشمه خورشید را تیره سازد و هستی ممالک ایران را در نزد اجانب دربازد، آن‌گاه تأسف بر ماضی سود ندارد که مستی از شراب است و اساس موضوعه خراب، چه خوش گوید حکیم طوسی که روانش مهبط انوار الهی باد:

درختی که تلخ است وی را شرست گرش بر نشانی به باغ بهشت
گر از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزد و شهد ناب
سـرانجام کو بر ببار آورد همان میوه تلخ بار آورد
که اگر حیات نامساعد بر این خلق را باقی ماند عن قریب حاضر و
غایب به گوش هوش خواهند شنید که منادی حق ندا در دهد: «هذا ما
كُنزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»^۳ آقای منصف من! بدیهی است
که این فریاد مشروطه سرایی و این گونه هرزه درایی که زنده باد ایران

۱. مؤمنون (۲۳)، ۱۰۰.

۲. نور (۲۴)، ۴۰.

۳. توبه (۹)، ۳۵.

نو، نه به جهت کوتاه ساختن دست اقویا است از سر ضعفا و بیچارگان، و نه به جهت امتیاز نیکان از اشقیاء و بدمردان است و نه به جهت توسعه ارزاق عباد و درماندگان است، و نه به علت امنیت بلاد و رقت به حال بیوه زنان است که در مهد امن و امان، روزگار گذرانند و از برکات مشروطیت راحت و نعمت بردارند. ای بیچاره فرومایه، اینها شعبده بازی و صورت‌سازی است:

وہ چه خوش گفت آن حکیم کامکار که تو طفلی خانه پر نقش و نگار معروف است که گربه، به جهت رضای خدا، موش نگیرد و دزد بی مرآت ناله کاروان نپذیرد؛ پر واضح است با هواهای نفسانی و اغراض شیطانی آتش فتنه همی اندازند تا به مقاصد خود پردازند؛ قلم این‌جا رسید و سر بشکست، فرقه‌ای از این مردم طالب مال و جاه‌اند و دسته‌ای در اضمحلال استقلال پادشاه‌اند که «دزد بازار آشفته خواهد بازرگان مروارید ناسفته». طایفه‌ای هم که سالیان دراز عهد ناصرالدین شاه مرحوم، در فتنه بابیه آن عقده‌های دیرینه را در دل داشتند و فرصت نگاه می‌داشتند که با آن «فته باغیه» چون جند معاویه همدست و همداستان بودند و در تضعیف اسلام و ترویج کلمه باطله خویش را می‌پیمودند، لاجرم وقت غنیمت شمارند و در تحریف کتاب خدا و سنت رسول - صلی الله علیه و آله - چه مساعی وافیه و مجاهدات کافیه خواهند نمایند؛ که مصالح و محاسن قوانین و احکام اسلام از انظار خواص و عوام بردارند و به لطایف الحیل حریت‌طلبی و سیاست‌انبازی، قوانین اسلامی را به تنظیمات مأخوذه از خارجه، خلط مبحث نمایند، پس به اندک، گل از خار و خار از گل شناسند، قدم جرأت و جسارت پیش گذارند و قلم قانون نویس بردارند و احکام موضوعه بنگارند و در وزارت‌خانه‌ها و ادارات جاریه اجرا بدارند و از خدا و رسول آزر و اندیشه ندارند؛ در آن هنگام اشاعه مناهی و ملاحی گردد و قبایح منکرات و مسکرات از بین برود که گمان می‌کنم بلکه احتمال قوی می‌دهم که شراب‌فروشی و باده‌نوشی برملا شود و زنان فواحش محترم و فاش گردند، نه آن‌ها این

بنده نگارنده نعوذ بالله ارتباطی به عالم بالا و معلما داشته باشد که اخبار از وقایع آتیه دهد؛

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
برادر جان! این مراتب از لوازم حتمیه حریت و مشروطیت است؛ چرا
که به حکم عقل و نقل سیر تواریخ عالم، معلوم است هر مملکت و
سلطنتی را که خواستند استقلال آن را کاسد و تصاحب نمایند، اول رخنه
در آیین و دیانت آن‌ها نمودند، و سنگ تفرقه در اتحادشان انداختند؛ پس
از آن بر ابهت و استقلالشان تاختند و او مظفر و منصور گشتند، و اینک
دیدار می‌شود که از روز القای این کلمه مشومه مشروطه و آزادی، دیگر
این مردم ابدأ و قعی بر مصادر احکم دیانت نمی‌گذارند و به وسایل
مکنونه تضعیف و اهانت آنها می‌نمایند؛ پناه عظیم به خداوند قادر قدیم
همی‌برم که مبادا روزگاری بیاید که در قتل و اعدام روحانیون و پیشوایان
شرع مبین اعزام و اقدام ورزند و شخص اقدس پادشاه را وحید و فرید
و خالی از استقلال گذارند؛ مشهود است در همچو موقعی که کلمه
آزادی هم به کله خلق فرورفته و شرف مرا بردی، ورد زبان هر بی‌سرو پا
و بی‌نام و ننگ گشته، قبایح چگونه سایح و مدایح چگونه ضایع خواهد
شد؛ منکر معروف و معروف منکر می‌شود؛ به قول شیخ علیه الرحمة:

استاد معلم چه بود بی‌آزار^۱ خرسک بازند کودکان در بازار

به یقین بدان در آن عصر و اوان، نفوذ کلمه از علما و بزرگان برود و
قدرت و استقلال از پادشاه و دیانت از تجارت، و انصاف از اصناف که
تومانی شاید به دو تومان، و سه و چهار به مضاعف بفروشد، و ترخم
به حال فقرا و بیچارگان نکنند، حلال از حرام نشناسند و از عقوبت روز
جزا نهراسند، و هیچ نپرسند کین شتر صالح است یا خر دجال؛ عجب
اینجاست که با فراوانی نعمت و بسیاری فواکه و زراعت، تسعیر ارزاق و

۱. نک: گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۵۶؛ خرسک نوعی بازی که
خطی کشند و شخصی درون آن بایستد و دیگران او را بزنند و او با پایش به آنها
بزند، به هر کسی خورد او را به جای وی در خط گذارند.

بخل از انفاق به جایی رسانند که بیشتر فقرا و تهیدستان محترم که «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»^۱ در حرّ تموز آرزوی یک عدد هندوانه و خیار بمانند و به دست نیارند، آن وقت، به مرور مردم از خواب مستی بیدار شوند که هستی ندارند و افسوس گویان بدانند که مواعید کاذبه وطن خواهی و نوپرستی، کلماتی بوده بی فروغ، و مساواتی سراپا دروغ «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^۲؛ از طرف دیگر اداراتی که به قانون جدید تشکیل بدهند و اجزا و اعضا در آنها بگمارند، خاصه از تربیت شدگان فرنگستان و آزادی طلبان، الجوع گویان از وزرای اول مملکت گرفته الی آخر مستخدم، که چون دولت قادر و قایمی در کار نبیند و رجای بقا و قوامی از خود ندارند، از مملکتداری و خدمتگزاری و سیاسات مقرره تکاهل و تغافل نمایند و پیوسته در اندوختن مال رعیت و درویش در تأمین آتیه خویش برآیند؛ همجواران جنوب و شمال هم که چون گرگ گرسنه در کمین، و دشمن دولت و دین، گوسفندانی ببینند بی شبان در چراگاهی بی صاحب و سرگردان به اشکال مختلفه، هر امتیازی خواهند، و به طراحی بر تقاضای خود می افزایند؛

گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز

گوسفندان دگر خیره بر او می نگرند

تا آنکه ناگهان زورآور شوند و مُلک و مملکت یکسره ببرند. یاد دارم در ربیعان جوانی که در قصص و حکایات و اوراق مطبوعات قرائت و نظارتی داشتم که اکنون چهل سال است، در یکی از جراید اروپا که به وجه مناسبتی شرح شایان دایر به توصیف ایران نگارش داده بود که آب و هوای آن مملکت چون بهشت جاودان و نعمت‌ها و فواکه رنگارنگش در فصول اربعه ارزان و فراوان، خاکش غله خیز، هوایش فرح انگیز،

۱. بقره (۲)، ۷۳.

۲. اسراء (۱۷)، ۶۴.

خاصه از حیث فواید و عواید گیلان و طبرستان که الحق دو تاج سلطنتند بر سر پادشاه ایران، لاجرم سراسر آن مقاله رشک بردن به این مرز و بوم و حسرت خوردن بدین آب و خاک بود که در همان عهد شباب که بی‌هوش و پراکنده نبودم که به دلالات ثلاثه و فراست آزمودم که مدعیان از یسار و یمین چگونه در کمین و گوشه نشینند، همانا منتظر وقت و فرصتند کانتظار الفرصه لفریسته ... که چه روزگاری به آمال مکنونه خود فایق آیند و این دو تاج سلطنت را به جلادت برمایند؛ در آن قرائت این بنده بی‌بضاعت همی از ایزد متعال مسئلت داشتم که بار خدایا! ما مردم ایران از فرقه مسلمانان را از غلبه و مکاید همجواران پرحیلت و فن، صیانت فرما؛ اینک نتیجه مشروطه سرایی ما رجال ایرانیان در استقبال است که ندانم مجسمه آن افعی قتال است یا عقرب جرّار، ولی پناه می‌برم به خدای متعال از نساء معاصر ما در حال و استقبال که از علایم و آثارش چه فتنه‌ها در شمار است و چه دوزخی در قبال است و کلمه آزادی را که فصلی از این شجره منیه است، نقطه دایره مفاسد خود قرار دهند ... گویا می‌بینم و به اندک زمان خواهند دید که این طایفه نسوان و جنود شیطان، خاصه در مرکز طهران به تقلید و هم‌رنگی خانم‌های فرنگستان، چه انجمن‌ها تشکیل بدهند و چه مدارسی دایر بدارند که زبان فرانسه و انگلیسی بخوانند و تعلیم فنون خارجه نمایند، آن گاه چه لوایح و جراید در مراسم دولت و ملت نگارند و در مجامع عامّ بخوانند و همی گویند فلان خانم چه خوب نطق کرد، چه لباس های جدید به رسم عیسویان بپوشید و چه نمایش‌ها با زر و زیور در معابر و خیابان های مرکزی از خود بدهند و مفتخرانه به مغازه های داخله و خارجه بروند و زینت های فرنگی بخرند که جوان های ساده مسلمان را پایبند زیبایی خود سازند و به هلاکت و فلاکت ابدی اندازند که خوش گفت حکیم نظامی قدس سره:

زن در بدی آفت جهان است گر خوب شود هلاک جان است

این کار زنان پاک باز است افسون زنان بد، دراز است
 پس هر روز که استقلال و اقتدار دولت، یعنی شخص سلطنت را از
 میان بردند و امان و عقلای ملت را حقیر و احمق شمردند، اظهر من
 الشمس است که رقیب همجوار و دشمن گوشه و کنار، چگونه در رقص
 و سرورند که به نیرنگات بی شمار خالی، از زحمت جنگ و جدال، عن
 قریب نفوذ و رخنه‌ها در این آب و خاک نمایند، و اهالی این مملکت را
 من الباب الی المحراب، در تحیت رقیت و فرمانروایی خود گذارند مگر
 آنکه تا بدایت کار است فرصتی در گذار است و قواعد و قوانین این
 اساس جدید رسمیت و قوام و دوامی پیدا نکرده، دست به دست بدهیم
 از درب ندامت درآییم و با همان نظرات دوربین اندکی به خود آییم،
 حلقه مشورتی بزینم راه و چاره بسازیم، شاید به معالجه این مریض
 محتضر بتوانیم پردازیم که حق جل و علا فرمود: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
 لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱ والّا:

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد
 زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

فهرست منابع

۱. آجودانی، ماشاءالله، مشروطه ایرانی، تهران، اختران، ۱۳۸۲
۲. آفاری، ژانت، انقلاب مشروطه ایران، ترجمه رضا رضایی، تهران، بیستون، ۱۳۷۸
۳. ابوالحسنی، علی، آیه الله حاجی میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی، مجله تاریخ معاصر ایران، شماره ۱۸، صص ۷ - ۶۲
۴. افشار، ایرج (به کوشش)، مشروطیت در آذربایجان، تهران، طلایه، ۱۳۷۰
۵. افشار، ایرج (به کوشش) نامه‌های تبریز (نامه ثقة الاسلام به مستشارالدوله)، به کوشش ایرج افشار، تهران، فرزانه، ۱۳۷۸
۶. الفت، محمد باقر، گنج زری بود در این خاکدان، شرح احوال، جمع آوری و تصحیح آثار منثور فارسی محمد باقر الفت، به کوشش لاله الفت، اصفهان، نشر نوشته، ۱۳۸۴
۷. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف
۸. تقی زاده، سید حسن، مقالات، ج ۱، به کوشش ایرج افشار، تهران،

۱۳۴۹ ش.

۹. ثقة الاسلام تبریزی، مجموعه آثار قلمی، به کوشش نصرت الله فتحی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵
۱۰. حائری، عبدالحسین، اسناد روحانیت و مجلس، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۴
۱۱. حقانی، موسی، تهران و تبریز دو کانون پرتهاپ مشروطیت، مجله تاریخ معاصر ایران، سال ۳، ش ۱۰ (تابستان ۱۳۷۸)، صص ۱۹۵ - ۲۷۴
۱۲. رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخن سرایان فارس، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۳۸
۱۳. شاکری، خسرو و دیگران، نقش ارامنه در سوسیال دموکراسی ایران، به کوشش محمد حسین خسروپناه، تهران، شیرازه، ۱۳۸۲
۱۴. شاکری، خسرو، پیشینه‌های اقتصادی - اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، تهران، اختران، ۱۳۸۴
۱۵. طباطبائی، جواد، مکتب تبریز، تبریز، ستوده، ۱۳۸۵ ش
۱۶. علیم السلطنه منشی شیرازی، برگهای مشروطه، چاپ شده در «دفتر تاریخ» جلد اول، (صص ۲۶۷ - ۴۷۴) به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۰
۱۷. عین السلطنه، روزنامه خاطرات، به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷
۱۸. غفاری، محمدعلی، خاطرات و اسناد (تاریخ غفاری)، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱
۱۹. قائم مقامی، جهانگیر، نقش آزادیخواهی مردم فارس در انقلاب مشروطیت ایران، تهران، مرکز ایرانی تحقیقات تاریخی، ۱۳۵۹

۲۰. کاشانی، عبدالرسول، انصافی، کاشان، مرسل، ۱۳۷۸ ش.
۲۱. کتاب آبی، گزارش‌های محرمانه وزارت خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲
۲۲. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۵ ش.
۲۳. کسروی، احمد، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، (ضمیمه پیمان)، تهران، ۱۳۱۳ ش
۲۴. مجموعه مقالات همایش علمی مشروطه، تبریز، ستوده، ۱۳۸۴ ش
۲۵. مهدوی، مصلح الدین، تذکره القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان، ثقی، ۱۳۴۸ ش.
۲۶. نجفی، موسی، اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقا نورالله اصفهانی، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۴
۲۷. نجفی، موسی، بنیاد فلسفه سیاسی در ایران (عصر مشروطیت)، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶
۲۸. نراقی، حسن، نراقی، جنبش مشروطه در کاشان، تهران، ۱۳۶۴
۲۹. نورمحمدی، مهدی، قزوین در انقلاب مشروطیت، تهران، حدیث امروز، ۱۳۸۲
۳۰. ویجویه، محمد باقر، تاریخ انقلاب آذربایجان، به کوشش علی کاتبی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۶.

بنامبت یکصدین سال
مطرحیت (۱۳)

ISBN 964635791-1



9 789646 357914



موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران